



افزون، علم، و بصورت  
در علم و  
۲۵

۹۶



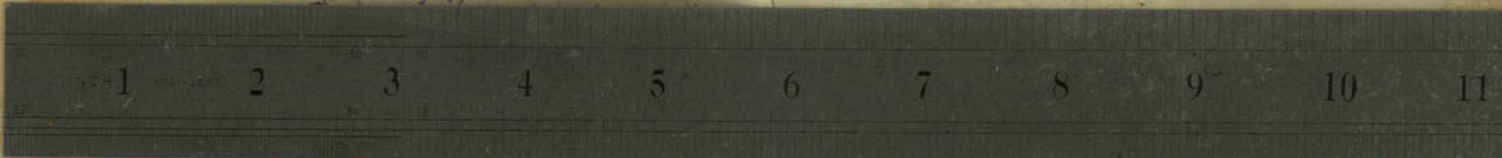
این کتاب است کتاب اخلاق صمدی  
که بتیاریت از خرد است و در صفت آن  
نقطه مصداق است  
رخصه صمدیت تقیر است  
خط و خطه صمدی که در عبارت و در  
از خطوط عمیق و کتب قدیمه صمدی  
همانند و بخوانند از زیر چهره است  
۱۳۳۶  
اصغر محمدی

بازرسی

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	اصفاق مصور	
مؤلف	اصفاق مصور	شماره ثبت کتاب
موضوع		۵۵۸۵۲
شماره قفسه	۱۰۲۴۴	۲۱۰۲
	۹۷۲۶	



۱۰۲۴۴







بسم الله الرحمن الرحيم

همچو چندی نامی بعد لایق حضرت مالک الملکی باشد که بیچند که در بدو  
 فطرت اولی گفته که تعالی وهو الذی یتبدل الخلق که محتاق این امر را  
 از مصلح ابراج برمی آورد و سیولی ان را که تحت عالم خلقی در دست  
 چنان طور در مارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید  
 که حرکت طپسته ادم بیدای آویختن صبا گمانه چن بنمایند  
 رسید و اثرشایکی قبول در وی پدید آمد خلقت حصول صورت ان فی راکه  
 طراز عالم امری داشت گفته که لی و یقول الروح من امره که نفس  
 که در ما امرنا الا و احياء کل بالبعث و هو اقرب بطنی که  
 در وی پوششید تا در اول اوست می رقم یافت و ذوبت کونین

خلقت

ذکر

کونین پیسید و متعدد تحمل امانت برانی گشت گفته که تعالی انتم  
 انشا انک خلقنا الخیرا براه در صورت در عود نشات نشه بعد  
 مغنویت انسان که با وجود صورت نوعیت او پست و اعجابی  
 در بدو وجود یک امر باقی بود و در تسلیم که عالم انسان نام  
 یعالم و کارخانه اغلوا صالحا تجردات و تمذیب صفات  
 ترقی در مارج کمال تحلی بصولح اعمال انک سال بل حال از نرفته  
 و مثل نزل بیکه از انگاه که بعد از ارجعی الی ربک رسید  
 و صورت پست عار و راکه لباس انی سیولی انسانی بود و در  
 اول بخندان چنان فرشیح مخصوص شده و فقه واحد استر ادا  
 گفته که تعالی فاذا جاء احکم لایتناخروا و لا  
 یستفدون ان چون ندره من الملک اجواب بقا الواحد القهار  
 از حضرت مالک الملک در فضا عالم ملک ملک است فند و موجود  
 کل شیء هالک الا وجهه در آید و عده که انک تعودون  
 بنماز رسیده شد و حکمت گشت که از اخفیا انما مپوست  
 فقل للعر العز العظیم وصلوات مخصوصه با تحیات ان محمد و

نظرت

بناکم

نژاد و منشور و جو و مقصد سرور را نمایان و متشبه با ان پند  
 محمد مصطفی که خلاص خلق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد  
 و هدایت و پست و ایمان الهی از نور طاعت غفایت ضلالت  
 کورا عظام مجمل المتبری فی صلی الله علیه و آله و اصحابه با **ادب**  
 محرابین طاعت و مؤلفانین پالنت کوبد که تحریر کتاب که موسوس  
 با خلاقان صری و قبی اتفاق قیاد که بسبب تغلب و زکا و جلا طین  
 سپل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بقام خط  
 نویسی پائی بند گردانید چون پنجاب یکی در پیر کتاب کور خط  
 درین ایلیف شروع مهورت موجب قضیه و دادیم ما **حجت**  
 داریم و ارضهم ما دمیت ارضیم و نصر کل ما یوقی المذبه  
 نفسه و عرضه کتب له صدقه جملة خلاص نفس و عرض از  
 وضع دپاچه بر ضعیفی موافق عادت اجتماعت زنا و اجرائیات  
 و کبر و ایسان که چنان سیاق مخالف عقیدت و مابین  
 اهل شریعت سنت است چاره بود باین علت کتاب را خطی  
 اند که رسا شده و کلام که مضمون کتاب فی انقون حکمت است

صحت

و بواقفت مدعی و سخنی تعلیق از مطالب نو بدرا با اختلاف عقاید  
 آن رعیت آنها و نسخها بسیار از ان کتاب در میان خلق منتشر است  
 بعد از این لطف کرد که رعیت معدوم این بنده سپاس از  
 از ان مقام نامحمود و محترمی که است فرمود چنان یافت که جمعی از اعیان  
 فاضل و ارباب فضایل کین با بشرف مطالعه خود مشرف گردیدند  
 بودند و نظر رضای ایشان تمام ازضا بران گشته خواست که در  
 کتاب که بر سبب با قتی غیر ضعیف بدل گردانند از وصمت آنکه کسی  
 با نکار و تعبیر سادت نماید پیش از و قوف حقیقت حال ضرورت  
 باعث بوده بر انقال فی تصدیق ایداد افکار ارباب نسخ که برین  
 کلمات واقف شوند معنی کتب با برین طرز گشته بصلوب نزدیک  
 بود و الله الموفق ذکر کسب کتب باعث شد در ایلیف بن کتاب  
 بوقت مقام تسمان خدمت عالم آن افعی مجلس عالی ناظر  
 عبدالرحیم بن ابی منصور نقیله بر جمعه در آنجا که می میرفت از  
 کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی محمد بن  
 یعقوب مکتوبه خازن ازی سفلی آند راه و رضی عنه و ارضاه در

راحت

حق همواره که خط است  
 ما درت ه روزگار  
 این کتاب را در این شهر  
 در این شهر  
 در این شهر

اخلاق ساخته بود و سیاق آن برابر با بلیغ ترین شاعرانی در عصر خود  
 عبارتی پر از خنده چنانکه در سه چهارم است که پیش ازین  
 قطعه گفته آمد است بوصفین کتاب ناطق است **شعر**  
**بنفسی کتاب حازک فضلته** و صار له کبیل البریه ضیا  
**مولف فدا بر الحق خالصا** بنا ليقمن بعد ما كان كاهنا  
**و وسمه باسم لفظه اذ** به حومعناه و له يك عاينا  
**لقد بدل المحمود لله دونه** فما كان في نصح الخلايق  
 فرمود که کتاب نفس را بمیدل کسوت الفاظ و نقل از زبان ما  
 باز باقی رسی تجدید ذکر می کرد چرا که اهل و زکار که پیش ازین  
 خالی اند از مصلحت جوهر معانی چنانکه بعضی بر نیت فضیلتی حاصل  
 اجای خیری بود و سرجه نماز مخرمان و راق خواست که آن شایسته  
 باقیاد تلقی نماید معاد و در صورتی که بر خیال او صدق کرد  
 معانی بدان شرفی را الفاظی بدان لطیفی که کوئی قیامت بر بالا  
 آن دوخت سز کردن در لباس عباتنی و اسی نسخ کردن عین  
 مسخر کردن باشد و هر صاحب طبع که بران توقف یا بدار عیب

در  
 در

و غیبت کوئی مصون نماند و دیگر خجسته آن کتاب مشتمل بر شریفترین  
 با است از ابواب حکمت عملی مازد و فیسیم دیگر غالی است یکی  
 حکمت معنی و دوم حکمت منزلی و تجدید مرسم این دو رکن نیز که مبدع  
 روزگار اند را پس یافته ممت و بر غرضهای فضیله که گفته  
 واجب و لازم پس اولی که ذممت بعد از هر جابین کتاب مرمون  
 نباشد و تقدیر طاعت بر قدر است طاعت مختصری در شرح تمام  
 اقسام حکمت عملی رسبل ابتدای شیوه ملازمت افند چنانکه می  
 که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب است  
 مسکویر شایع بود مرتب کرده و در و فیسیم دیگر از اقوال را  
 دیگر حکما مناسب فن اول فطری تقریر کرده شود چون بن خاطر  
 جای یافت بر و مضمده داشت پس بدید آید پس این موجب خنده  
 خویش بر این نرسد با بیان جرات میندید و بدین غنیمت نیز از طعن  
 طاعن و وصیقت به کوی خلاصی صورت می آید اما چون در ارضا  
 آن غم بمالغنی تمام میفرمودند درین معنی شروعی کرد و میفرمود  
 تعالی با تمام بر سپید و چون بسبب این فقره و اشارت او

در علم الله بود و کتاب را اخلاق ماصری نام نهاد انظار کرم عمیم و لطف  
 جیم بزکائی که بنظر ایشان بگذرد آمنت که چون خطایی و سهوی  
 اطلاع یا بد شرف اصلاح از آن فرمایند و عقیده عذر با نعام  
 قبول نمی کنند **فصل** در ذکر مقدمه و تقدیم آن بر موضوع در طلب  
 واجب بود چون مطلوب در یکی بجز ولایت از این راه حکمت تقیم  
 شرح حکمت و تقسیم آن قسما مثل آن لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث  
 مقصود بر آنست معلوم شود پس یکی حکمت در عرف اهل معرفت  
 عبارت بود از دانستن چیزی تا چنانکه باشد و پیام نمودن بکارها  
 چنانکه باید بقدر استطاعت آن نفس انسانی بجای که متوجه آنست  
 برسد چون جنسی در تقسیم شود بدو قسم یکی علم و دوم عمل علم تصور  
 خالق موجودات و تصدیق حکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر با  
 بقدر قوت انسانی و عمل عمارت حرکات و مزاولت صناعات  
 از جهت اخراج آنچه در خیرت باشد بحد فعل بشر تا آنکه مودی بود انصاف  
 بکمال حرط یافت بشری سرگردان و محسوس در و حاصل شود  
 کامل و انسانی فاضل و در مرتبه او بلندترین است نوح انسانی با

منشی

حکمت

لغوه تعالی یوقی حکمت من بشاء و من یوقی الحکمة فقد  
 اوتی خیرا کثیرا چون علم حکمت است پس هیچ چیز با است چنانکه  
 پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود یکی آنکه وجود و متوقف  
 بر حرکات ارادی شخاص بشری باشد دوم آنکه منوط بدین تصور  
 ارجح است بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم نفس اول  
 و آنرا حکمت نظری خوانند و دوم علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند  
 و حکمت نظری منقسم میشود بدو قسم یکی علم با آنچه خلقت و در شرط  
 نبود در عقل و تصور آن دو آنکه باعتبار خلقت با محسوسها  
 پس یکی حکمت نظری است که منقسم شود اول علم با بعد از آنکه  
 دوم را علم ریاضی بیوم را علم طبع و سرکس ازین علوم شریف  
 بر چند جزو که بعضی از آن ثابت اصولی باشند و بعضی غیر ثابت  
 اما علم اصول اول و ثانی بود یکی معرفت آن تعالی و مقربان حضرت  
 عز و علا که مبادی اسباب بکار موجودات شده اند چون انبساط  
 عقول احکام و افعال ایشان آنرا علم آلی خوانند و معرفت امور  
 احوال موجودات باشد از آن وی که موجودند چون حدت کثرت

حسی  
 در علم الله بود و کتاب را اخلاق ماصری نام نهاد انظار کرم عمیم و لطف  
 جیم بزکائی که بنظر ایشان بگذرد آمنت که چون خطایی و سهوی  
 اطلاع یا بد شرف اصلاح از آن فرمایند و عقیده عذر با نعام  
 قبول نمی کنند فصل در ذکر مقدمه و تقدیم آن بر موضوع در طلب  
 واجب بود چون مطلوب در یکی بجز ولایت از این راه حکمت تقیم  
 شرح حکمت و تقسیم آن قسما مثل آن لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث  
 مقصود بر آنست معلوم شود پس یکی حکمت در عرف اهل معرفت  
 عبارت بود از دانستن چیزی تا چنانکه باشد و پیام نمودن بکارها  
 چنانکه باید بقدر استطاعت آن نفس انسانی بجای که متوجه آنست  
 برسد چون جنسی در تقسیم شود بدو قسم یکی علم و دوم عمل علم تصور  
 خالق موجودات و تصدیق حکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر با  
 بقدر قوت انسانی و عمل عمارت حرکات و مزاولت صناعات  
 از جهت اخراج آنچه در خیرت باشد بحد فعل بشر تا آنکه مودی بود انصاف  
 بکمال حرط یافت بشری سرگردان و محسوس در و حاصل شود  
 کامل و انسانی فاضل و در مرتبه او بلندترین است نوح انسانی با

و وجود مکان حد و ثقل قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی خوانند  
 و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و شریعت  
 و احوال معاد و آنچه بدانند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود  
 اول معرفت مقادیر و احکام و ثانی آن و آنرا علم هندسه خوانند و  
 معرفت اعداد و خواص آن آنرا علم عدد خوانند پس سوم معرفت  
 اختلاف اوضاع اجرام علوی است نسبت یکدیگر و با اجرام سفلی و غایب  
 و حرکات و اجرام بعد از ایشان آنرا نجوم خوانند و احکام نجوم  
 خوانند و احکام نجوم خارج افق از فروع چهارم معرفت نسبت  
 مؤلفه و احوال آن آنرا علم لیسف خوانند چون و از آنکه بکار دارند با  
 تناسب یکدیگر و نسبت آن کلمات که در میان آنرا افق  
 و آنرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم  
 مناظره و ملبا و علم جبر و حساب و علم جبرائیل و غیر آن و اما  
 اصول علم طبیعی شش صنف است اول معرفت مبادی متین است  
 چون آن مکان حرکت و سکون نهایت و لانهایت دوم معرفت  
 اجسام بیضه و کروی و احکام بساط علوی سفلی آنرا سما و عالم کونیه

و غیر آن

و سوم معرفت ارکان عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا  
 علم کون و فضا خوانند چهارم معرفت اسباب و علل حد و ثقل  
 موائی و ارضی مثل عد و برق و صاعقه و باران برف و زلزله و آنچه  
 بدانند و آنرا آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات که معرفت  
 ترکیب و آنرا علم معادن خوانند و ششم معرفت احوال اجسام متحرکه که  
 ارادی مبادی حرکات و احکام نفسیه و امثال آن آنرا علم جبرائی  
 و ششم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونه تدریس و تصرف و تدریس  
 و آنرا علم لغز خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب  
 و علم احکام نجوم و علم فلاحات و غیر آن و اما علم منطقی که حکم بر طایفه  
 آنرا تدوین کرده است و از قوت بفعال آورد و معصوم است برداشتن  
 کسبت خبرها و طریق کتابت مجولات برین صفت آن علم تعلم  
 و تفریق دانت تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی فاسد حکمت  
 نظری اما حکمت عملی است که از این افعال صنایع انسان بود  
 بروحی که مودعی بود و نظام احوال معاشین معاد ایشان و مقضی  
 رسیدن بحالی که متوجه اند بدانگاه و آن هم منقسم شود بدو قسم اول

اربع

سالی  
 ششم معرفت مبادی و احوال اجسام متحرکه  
 علم جبرائیل

نوع ۳



آنکه راجع بود به نفسی نظرد و آنچه راجع بود به جماعتی میان ایشان  
 مشارکت بود و در شهر و ولایت بل قلم و مملکت بر حکمت علی بن ابراهیم بود  
**اول** در تدبیر خوانند و **دوم** باند به منازک **سوم** راسیاست بدان  
 و باید دانست که بعضی از افعال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضای  
 نظام امور و احوال انسان بود در اصل طبع باشد با وضع اما آنچه پسند  
 آن طبع بود دانست که تقاضای آن مقتضای عقول بل بصارت  
 و تجارب را با یکسپت بود و باختلاف ادوار و تغلب سیر و آثار مختلف  
 و متبدل نشود و آن قسام حکمت عملی است که یاد کردیم اما آنچه پسند  
 وضع بود اگر بسبب وضع اتفاق جماعتی بود بر آن از آداب و رسوم خوانند  
 و اگر بسبب قضایای بزرگی بود مانند بیغامبری اما می توانوا بسبب  
 الطبی گویند و آن نیزه صفت باشد یکی آنچه راجع به نفسی و با نظرد  
 عبادات و احکام آن دو هم آنچه راجع با اهل منازک و مشارکت  
 مثل نکاحات و دیگر معاملات پیوسته آنچه راجع با اهل شهرها و قباها  
 بود و مثل حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون  
 بدان جنس عمل وضع است تغلب احوال و تغلب رجال و نظام

بیانات درمورد تدبیر و تدبیر خوانند و آنچه راجع به منازک است و آنچه راجع به احوال است  
 و آنچه راجع به جماعت است و آنچه راجع به نفس است و آنچه راجع به احوال است  
 و آنچه راجع به جماعت است و آنچه راجع به نفس است

میرزا سیدان

روزگار و نفا و شاد و دار و تبدیل ملک و دولت در بدل افتد و این  
 از روی تفصیل خارج افتد از قسام حکمت چه نظر حکیم منصور است  
 بر تفسیر قضایا و عقول ففخص از کلیات امور که زوال انتقال آن  
 نشود و باندرا پس ملک و انضمام دول مندرج و متبدل کرد و در هر  
 اجتماع اخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این شرح آن کتاب  
 خود بیاید ان شاء الله تعالی ابتدا خویش در مطلوبت فهرست مضمون  
 این کتاب حکم این مقدمه که در قسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب بود  
 وضع این مسائل را که مشتمل بر قسام حکمت عملی است بر سه مقالت  
 نهادن سه مقالت مشتمل بر قبی و الاحماله هر مقالتی مشتمل بر چند باب  
 و فصل بود و بحسب مسائل منطقی که در آن مقالت افتد و تفصیل اینست  
 فهرست کتاب و آن مشتمل است بر سه مقالت و سی فصل  
**مقالت اول** در تدبیر خلاق و آن مشتمل است بر دو قسم  
**قسم اول** در مبادی آن مشتمل است بر هفت فصل  
**فصل اول** در معرفت موضوع و مبادی این نوع  
**فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که از آن نفس ناطقه خوانند

عقل  
 ففخص

**فصل نهم** در عقوبت و توبه و تیران زد و بگری بوی  
**فصل دهم** در آنکه انسان شرف موجودات عالم است  
**فصل یازدهم** در بیان آنکه نفس انسانی را کاملی و نقصانی است  
**فصل شانزدهم** در بیان آنکه کمال نفس در چیست و در کسائی که کمال نفس  
**فصل هجدهم** در بیان خیر و سعادت و کمال طلب و رسیدن به کمال  
**فصل بیستم** در مقاصد و آن مشتمل است بر دو فصل  
**فصل اول** در صد و حقیقت خلق و آنکه تعبیر خلق ممکن است  
**فصل دوم** در بیان آنکه صناعت تمدن و فلاح بشر است  
**فصل بیست و یکم** در بیان آنکه اینها پس فضایل که مکمل علم و اخلاق است  
**فصل بیست و دوم** در انواعی که در تحت اینها پس فضایل باشد  
**فصل بیست و سوم** در خطرات و آن جناس که اصناف را ذایل باشد  
**فصل بیست و چهارم** در فرق میان فضایل و آنچه شبه فضایل بود  
**فصل بیست و پنجم** در بیان شرف و عظمت الهی بر دیگر فضایل و شرح آن  
**فصل بیست و ششم** در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادات  
**فصل بیست و هفتم** در معاشرت امراض نفس

تقریب

**فصل نهم** در حفظ صحت نفس که اینها بر حفاظت فضایل معصوم  
**مفاد است** و بیستم در تدریس نازک آن پنج فصل است  
**فصل اول** در سبب جناب بنابر آن معرفت کلام هر کس  
**فصل دوم** در معرفت بسیار است و تدریس هر ملوک انوار  
**فصل سوم** در معرفت بسیار است و تدریس هر ملوک  
**فصل چهارم** در معرفت بسیار است و تدریس هر ملوک  
**فصل پنجم** در معرفت بسیار است و تدریس هر ملوک  
**مفاد است** در بسیار است مدنی آن مشت فصل است  
**فصل اول** در سبب جناب تمدن شرح است و فضایل علم  
**فصل دوم** در صحبت که ارتباط اجتماعات است این دو فاسد  
**فصل سوم** در اقسام اجتماعات و شرح حال مدنی  
**فصل چهارم** در بسیار است ملک و آداب ملوک  
**فصل پنجم** در بسیار است خدمت و اتباع ملوک  
**فصل ششم** در فضیلت صدف و کیفیت معاشرت با جمعی  
**فصل هفتم** در کیفیت معاشرت با اصناف حشون

**فصل ششم** در وصایا که منسوب است با فلاطین نافع در ابتدا  
 و ختم کتاب بر آن کرده و پیش از فروع در مطلوب میگویم آنچه در کتاب  
 تحریر می شد از جمیع حکمت علمی پس نقل و حکایت و طریق اجتناب  
 و روایت از حکما مقدم و متناظر با کفایت می آید این نکته در محققین  
 و ابطال اطلال شده و بی رود با اعتبار مذموب و معتقد خود در حج  
 راجح تر نفع مذموب محض که در مشو و اگر متامل را در کینه استنباطی افند  
 پس جمله محال عراض شمر باید که دانند که محض صاحب عهد و جوا  
 و ضامن است کشف از وجوب نیست کما نرا از فیض حضرت  
 الهی که منبع رحمت و مصدر نور به نسبت توفیق استر شاد می باید خوا  
 و تمت برادران حق تحقیق تحصیل حکمت است تا مطالب جاودا  
 و مفاسد و وجهانی برپند و الله ولی الفضل و ملهم العقل و الفعول  
**المسئولوا الیه** **فصل اول** در تمیز و خلایق آن مشتمل بر  
 فیلم است **فصل دوم** اوان مبادی آن مشتمل است بر مفصل  
**فصل اول** در معرفت موضوع و مبادی این نوع سر علمی را موضوع  
 بود که در آن علم بحث را ان موضوع کتبند چنانکه بدان انسان از تجربه

این کتاب

مبادی مفاسد

از تجربه ہماری و تن درستی علم طلب را و مقدار علم مندره را مبادی  
 آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه بلند تر از آن علم مبرهن شده  
 باشد و طلب علم هر چه شمر باشد در آن علم مسلم باید داشت چنان  
 از مبادی علم طلب شد که عناصر چهار پیش نیست مبرهن خود  
 و طبیعت را از طبیعتی به این پس جمله در علم طلبی فایز باید گرفت و در علم  
 مسلم شمر و همچنین از مبادی علم مندره بود که مفاد بر مفصله  
 قاره موجود است و انواع آن سه پیش از خط و سطح و جسم بود  
 این حکم در علم اطلالی که موسوم است با بعد الطبیعه مقرر شود و  
 از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش است عمل کرد و علم  
 با بعد الطبیعه است که اشیا همه علوم است و او را مبادی علم  
 نتواند بود و مسایل آن بود که در آن بحث است آن کنند و خود تا علم  
 بر آن حضور بود و پایان این گفت در علم منطقی است و فنی بنا  
 و چون این نوع که در آن شروع خواهد در رفت علمی است بر آن نفس انسان  
 معلوم چسب و نه خلقی کتاب تواند کرد که حکمای افعال که با رادت  
 از وصایا در مشو و جمیع و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسان

مهرشود و طبیعت از صاحب علم



سر موجود که بود یا وجود او به تعینت موجودی دیگر غیر او نماند بود که آن موجود  
 نبغرض دستمال شده مانند پاسبانی در جسم حالت و میاست تحت  
 که تیج وجودی است چه اگر جسم نبود سیاهی نماند بود و اگر خوب یا  
 سبایی و باید بود صورت تحتی بضاعت او اندو بدین چنین موجود عرض  
 گویند یا چنین بود بل او را بنغرضی دینی تعینت مستقلا یک استعلا  
 نماند بود مانند جسم و چون مثال او را از اجزای او خوانند و چون این  
 قسمت مقرر شد که یک نشاید که ذات و جمعیت مردم عرض بود  
 چه خاصیت عرض است که محمول و مقبول چیزی بگردد که آن چیزی را  
 بنغرضی و استعلا نماند تا که ملو قابل آن عرض شود در صورت  
 ذات مردم حاصل و قابل صور و مقولات و معانی در کائنات است  
 و پوسته صوتی و معنی او تمثل میشود و دیگری زوایل میگردد  
 و این خاصیت منافی عرض است پس نفس عرضی بود و معلوم  
 شد که موجود با جوهر است با عرض پس نفس سر بود و اینست مطلوب  
 و اما پان بساطت و آنست که سر موجودی که بود یا قابل تجزیه بود  
 یا نبود پس آنچه قابل تجزیه نبود در تقیام آنرا بسط استخوانی و آنچه

قابل تجزیه بود مرکب بود پس که نفس قبول معنی احد میکند چه  
 بر چیزی با وحدت و سلب حدت حکم میکند و خود هیچ کس را  
 تصور نتواند کرد تا واحد را که خبر او بود و تصور نکند و اگر نفس قابل تقیام  
 بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد در و  
 بود هم قابل قسمت بود و باشد و این قسمت محال است چه واحد  
 قابل قسمت نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی احد  
 نکند و چون قسم دوم طاسرت پس مطلوب حق بود و آن  
 اوست و اما پان نکته جسم است که جسمانی است که هر چه قسمت  
 مرکبست قابل انقسام در این بین است که هر جسم که فرض کنیم  
 چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که سرد و از طرف خاک  
 او شود بصورت آنچه مابین آن طرف شود هم بدن مابین  
 طرف دیگر تواند شد و الا طاسرت را از هاس منع نکرد و با سبب  
 پس واسطه نبود باشد و نه داخل اجسام نیز لازم آید و چون هاس طرف  
 چیزی بگردد متجزی شد باشد و چون جسم مرکبست همان که  
 محمول مقبول است هم مرکب بود و چون انقسام محل موجب انقسام

نفس

بطای

اینست که هر جسم که فرض کنیم

پس بسیج جسم و جسمانی بیط بنود و بافتنم که نفس بیط است پس نفس  
 نه جسم بود و نه جسمانی و جمعی دیگر بسیج جسم قبول صورتی تواند کرد که  
 صورتی که پیش از آن داشته باشد از او نابل نشود مثلاً جمعی که صورت  
 نشیبت از او انصورت باز کند از صورت تریج در حال نشیبت  
 و با پار شمع که نفس محرمی قبول کرده باشد تا آن نفس از او برنخیزد  
 مری که در دو صورت نشود چه اگر از نفس اول خبری ندهد باشد در دو  
 مختلط شود و چه که نفس نگیرد و در این حکم در جمعی اجسام مستعمل  
 و حال نفس بخلاف نیست از جهت آنکه صورت عقولات و محسوسات  
 بر وطاری میشود و بعد از بی جمله را قبول میکنند تا آنکه استعدا  
 زوال صورت سابق کند بلکه جمعی صورت در دو نام و کامل ثقلت و کبر  
 بجای نرسد که بسیاری صورت در دو معین قوت است قبول  
 صورت دیگر و از آنجا است که مردم چند که علوم و ادب را مستحضر  
 فهم و یک است در و شتر و تعلم و استعدا استعدا و این غایب  
 ضد خالصت اجسام است پس نفس جسم بود و جمعی دیگر که جسم قبول  
 ضد در جسم در یک حال محال بود چه که جسم عقید و جسم سیاه نوان

از بسبب این که در حال نشیبت از نفس اول خبری ندهد باشد در دو

بود و گرفت که جسم حاصل آید و را بسبب طریای آن کیفیت  
 صفتی حاصل شود از سواد او و حال نفس خلاف این حال است که  
 هم صورت ضد در دو در یک حال جمع آید چنانکه صورت عقید و جسم  
 کند در یک حال هم از صورت کیفیات و اعراض تکلیف و متصف  
 نشود در این اگر بسبب صورت حرارت کند حار نشود و اگر ضد صورت  
 طول عرض کند طول و عرض نشود برین قیاس پس پس نفس جسم بود  
 و جمعی دیگر قوای جسمانی باین ادرکات جسمانی و ملائم لذات  
 باشد چون میل با صره ادرک صورت نیکو و میل با صره ادرک لذات  
 خوش و همچنین قوت شهوی میل او حصول لذت شهوت بود و قوت  
 غضبی که شوق در وصول کمال تقابل باشد و این قوی ادرک  
 مرادات خویش می داند و کامل می شود و نفس از غلبه مثال این  
 معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص میشود از جهت آنکه  
 چند آنکه از ما رست لذات و علامت شهوت دورتر بود و در این  
 صحیح و معقولات صریح و اطرار تر باشد و حصر شهوت او  
 معرفت خلاقی آنی و میل و انبعاث و طلب علوم شریف و باقی

چنانکه از حرارت عاقل شود

از امور جهانی بلند تر بود و زیادت باشد و ازین لیل و صحت بگریه  
 نفس جسم است و نه جهانی چه خبر از جنس خود قوت گیرد و از ضد  
 ضعف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات ضعیف بشود و با  
 از ان قوت می برد و چیزی دیگر عین خود محسوس خود ادراک نتواند کرد  
 چنانکه بصیرت از درکات بصیری خبردار نبود و سمع بدون آوازها  
 در نیاید و علی بن اوسب حج در ادراک احساس خود نکند و ندانند ادراک است  
 احساس خود چنانکه با صر و نه پناهی اینند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که  
 او را افتد نتیجه نشود چنانکه چشم آفتاب که صد و شصت و اند بار مانند  
 زمین است بقدر بستگی می بیند از بیفتاد و نه حاشی که کسی نیاید و در  
 برکنار آب کونانی پسند که سبب غلط کوناری آن بیابان  
 و همچنین در دیگر غلطها او در دیگر جو پس و نفس محسوسات همه حس  
 سکه فعه ادراک کند و حکم کند که این آواز فلان بمصر می آید و این  
 آواز نباشد و همچنین ادراک کند که قوت سر حاشه حیرت و آلت  
 کدام است اسباب و علل اغلاط حواس استنباط کند و میان حق  
 و باطل از احکام ایشان تمیز کند بصدق و کذب پس معلوم شد که

حجم

عم

علوم و را متوسط حواس حاصل نماید است چه آنچه حس را نبود و دیگری  
 از او است تفاوت نتواند کرد آن حکم از حس نگرفته باشد بطریق  
 که نفس انسانی غیر حواس جهانی است بلکه شرفیتر از است و در ادراک  
 کامله و اما آنکه او را ادراک بدات است و تصرف بالات از جهت آنکه  
 خود را میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را  
 باقی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد خود  
 همین سبب است که مدرک باالت خود را ادراک نتواند کرد و چنانکه  
 کفتم چو آلت میان او و ذات او نه میان ذات خویش متوسط شود  
 شد و نیست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول عقل نیست و نفس  
 نفس که سبب است ظاهر است چه احساس بجا کشند و تحریک  
 اعضا و اعصاب تفصیل آن در علم طبعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس  
 نیست بجا حس از جهت آنکه حواس خبر اجسام را یا جسمانیات را ادراک  
 نتواند کرد و نفس جسم است نه جهانی پس محسوس نبودانیت آنچه  
 مطلوب بود از شبه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و اینقدر گفت  
 در معرفت نفس باطن بعد از اسخمال ترکیب بدن باقی ماند و مرکب را

و چون حکم از کذب جسم بود

و باین جهت که نفس باطنه

بافتا او ظرفی بود بل که بسبب عدم بر و جایز بود و در این  
 مطلب است که هر موجودی که باقی بود و فایز بر او نبود و بقا در فعل  
 بود و فایز بقوت و چون چنین بود باید که محال بقا بفعل غیر محال فایز بقوت  
 باشد چرا که آن خبر که بقا در و بفعل بود و اگر فایز بر و بعین بقوت بود  
 لازم آید که چون از قوت بفعل آید بسبب بقا و فایز باشد یک  
 حال محال است پس باید که آنچه بقا در و بفعل بود و غیر آن خبر باشد  
 که فایز و بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی بود و الا این سخن فایز  
 بقوت است صحیح نبود و باشد چه انصاف چیزی با امکان عدم خبر فایز  
 دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود  
 اما با فرض ملاقات این انصاف صحیح بود مانند انصاف چشم با امکان  
 عدم سواد که در حال بود و ملاقات محسوس می میان حال محال  
 بود یا میان و حال یک یک محال اتفاق بود و ضروری و در صورت  
 مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا در و بود بفعل آنچه  
 فایز بود و بقوت بر وجه معلول یکی در دیگر بود و نشاید که فاعل  
 در حال بقوت باشد چه بقا حال بعد از فایز محال است پس آنچه فایز

در محال بقا

بقوت بود محال آن موجود بود که بقا در و بفعل است و از اینجا معلوم  
 شد که هر موجودی که باقی که فایز در و صحیح بود در محال بود و حال صورت بود  
 یا عرض پس فایز ضرورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که فایز  
 حال نیست در محال بلکه جوهر است فایز بذات خود نه جسم و نه جسمانی  
 پس فایز بر و را نبود و با محال آن که یک بدن مستخدم شود و اگر کسی  
 استقرانظر کند در حال اجسام و تنوع امور متبرکات الملیف ضد  
 آن تفکر و قیق متحد برساند و از حکم کون و فایز با خبر بود و او را  
 شود که بسبب جسم کلی عدم نمیشود بلکه اعراض او ضایع و ترکیبات  
 و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشتک با یک ماده  
 باقی متبدل میشود مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این  
 بر وطاری میشود بر سبب بدل در هر حال موجود بود و الا  
 گفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر وجودی عدم شود و یکی  
 در وجود فایز که میان ایشان چیزی مشتک نبود نتوان گفت که این  
 آن موجود باشد و آن ده حامل قوت فایز صورتها باشد و چون  
 مواد جسمانی قابل فایز است جوهر مجرد که از دلش سیولی عقد

در محال بقا از ملاقات خبر فایز



اولی باشد بعد قبول فضا و غرض از پستان این قضیه است که تا کسی درین  
علم خوض نماید بداند که بدن الهی و ادواتی است نفس را مانند آلات و  
صناع و مخرفه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل امکان است  
چه نفس جسم با جسمانیست که محل و مکان تعلق نماید گرفت پس موت  
ببست با نفس چون موت آلات بود باضافه با اصحاب صناعتها  
و این معنی که کتب نظر شرح و بسط موشح با شتهاد بر این معنی  
موجود است یعنی در اینجا کفایت بود و السلام **فصل سوم** تقریبی  
نفس انسانی و نیز از نواهای که نفس استراک است شامل است چند معنی  
مختلف را و آنچه ازین معانی تعلق بهین بحث وارد است یکی آنست  
که ظهور آثار او احوال نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان است  
**دوم** نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان معصوم است  
**سوم** نفس انسانی که نوع مردم بدن از دیگر حیوانات متمایز و مخصوص  
و سر یکی ازین نفوس چند قوت باشد که سر قوتی از آن مبداء فعلی  
شود اما نفس نباتی را سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل و باعانت  
چهار قوت دیگر تمام شود **جاذبه** و **مابکه** و **ماضمه** و **دافع**

۱۵  
**دوم** قوت منبسطه و عمل و بقوت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا منبسطه خوانند  
صورت بنید **سوم** قوت تولید مثل در نوع و عمل باعانت غاذیه  
و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند تمام شود و اما نفس حیوانی را دو  
قوت **اول** قوت ادراک **دوم** قوت تحرک یکا را دی ما ادراک  
آلی و وصف بود **اول** آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن سخ بود  
با صره و سامعه و شانه و ذابعت و لاسمه **دوم** آنچه آلات  
آن هوا پس باطن بود آن نیز پنج بود چون **حس** **بصر** **سَم** **شم** **ذوق** و **بوی**  
و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحرک یکا را دی و هم شود **اول** که  
منبسطه شد بوی دفع ضرری از قوت غضب که بنید و اما نفس  
انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص یک قوت است  
که آنرا قوت نظوظ خوانند و آن قوت ادراک بی آلست و نیز میان دیگر  
باشد پس آن توجه و معرفت حقایق موجودات و احاطت با صفات  
معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون  
او متصرف در موضوعات و نیز میان مصالح و مفاسد افعال  
و استنباط صناعات زجبه تنظیم امور معاش باشد آن قوت را

منبسطه شد بوی جذب نفی از  
قوت شوی که بنید و هم که

ازین وی عقل خوانند و از جهت انقسام بر قوت بدین دو مشبه است  
 که علم و حکمت را بدو مشبه کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه  
 در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفضیل آنها را بن قوی و دلا  
 بر وجود هر یک بمنزله و از نظر ایشان و بحث از آنکه مبدأ این قوی  
 و دلا لست بر وجود هر یک در اشخاص حیوانی انسانی نفس مجرد است  
 یا نفوس این قوی مختلف تعلق بعلم طبع دارد و عرض از ابراهیم بقدر  
 درین موضع آنست که میان قوتها که آنها را آن بحسب ارادت و  
 صادر بشود و کجیل آن با کتاب صورت بند و میان آنچه تا نیز از  
 طبیعت کند و قابل کالی را بد آنچه در اصل و نظرت یافته باشند  
 فرق طاکر نسیم چه حاصل این صنعت که بر شرم دوم قوت است که  
 بسادی فعال آنها را در حرکت رای و رویت و غیر میان مصالح  
 و مفاسد افعال از قوت نطق مخلوقیم دوم قوت شهوی که  
 مبدأ جنبش دفع و طلب ملاذات و تامل و مشارب مناسک و غیر آن شود  
**سوم** قوت غضبی که مبدأ دفع مضار و اقدام بر اموال و نفی  
 نسا و ترغیب شود و این دو قوت آخر از ایشا رکت حیوانات

این قوتها در قوت نفسانی است  
 پس که در قوتی که در  
 در ادوات شهید که قوت در آنکه صورت آید

و کبریت و قوت اولی نظر و دوسر کس ازین قوی مغز است در اعضا  
 او که بنسبت آلات اند از آن قوت ناطقه را و مانع که موضع کل و در  
 و آن قوت غضبی را و ک موضع حرارت غریزی و منع حیات است  
 و آن قوت شهوی که کبر که آلات تغذیه و تغیر بدن را بخلاف دیگر اعضا  
 آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی  
 و شهوی بسبب نفس کند پیرای ان نفس ملکی خوانند دوم را نفس  
 و سوم را نفس حیوانی و آنرا بد که قوی که شرح آن داده آمد چون غلبه  
 و متمیزه و غیر آن تصرف و تا شب ایشان در موضوعات خوش  
 سبب طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن مخری تواند بود  
 بلکه کالات ایشان را آنچه از نظرت یافته باشند را بد بشود  
**فصل چهارم** در بیان آنکه انسان شریف موجودات این عالم است  
 اجسام طبعی از آن روی که با یکدیگر مساوی اند در رتبت و یکی را  
 بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه بکجه معنوی همه را شامل است  
 و یک صورت جنس سیولی اولی جمله را معنوم و اختلاف اولی که  
 میان ایشان ظاهر میشود و ایشا از انواع میکند با انواع خاص

توزیع

جسم اندم

و غیر آن مقتضی نمانی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست که  
 هنوز در معرض کانی در رتبت و نساوی قوت اند چون بیان  
 عناصر استخراج و اختلاط پیدا بد و بقدر قوت مرکب با عدل بعضی  
 که آن وحدت مغفولیت از مبادی صورت شریفه قبول می کنند  
 ترتیب تا بر این ایشان طاسر میشود پس آنچه از جهادات ماده قبول  
 صورت را مطا و غیر است از جهت عدل مزاج شرفیست از دیگران آن  
 شرف را مراتب بسیار و مدارج بی شمار است تا حدی که مرکب را  
 قوت قبول نفس نسانی حاصل آید پس بدان نفس شرف شود و این قوتها  
 نیز در متفاوت است و کجاست قوت استعداد آنچه باقی جهادات  
 نزدیک شود باشد مانند مرجان بود که بعد از آن بهتر ماند و از اول گذشته  
 مانند کیمیا هم که بی بند و زری میجر و استخراج عناصر و طریق آفتاب  
 و محبوب ریح بر ویند و در قوت بقای شخصی زمان در ارتقاء  
 نوع بود پس هم برین نوع فضیلت بر نسبتی محفوظ می آید با کیمیا  
 شخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای شخصی  
 و بقیه نوع یکدکمال است و در بعضی شرفیتر باشد استخراج کور که

در بعضی خاصیت است که در بعضی است  
 و در بعضی خاصیت است که در بعضی است

مبادی صورت موالید باشند از اشخاص است که مبادی مواد با  
 تمیز شود و همچنین با درخت خرا رسد که چندان خاصیت از خواص  
 حیوان مخصوص است و آن است که در رتبت و جوی معین است  
 که حرارت غریزی در او بیشتر باشد بنیابت و آن مگر حیوانات را  
 اعضا و فروع از او روید چنانکه شرف این از آن در انفعال و  
 کشش و آن با کرفتنی مشابهت بودی آنچه بدان را کبر جوی نقطه  
 حیوانات مانند دیگر جانوران است و آنکه چون سر شریفی نماند باقی شرف  
 رسد با در آب غرق شود خشک شود و دم شریف است بعضی است  
 و بعضی از اصحاب فلاحت خاک چینی با کرده اند درخت حرمان را و آن  
 از همه عجیبتر است آن است که درختی می باشد که میل میکند درخت  
 دیگر و بار میگیرد و از کشتن بیخ دیگران کشتن آن درخت و این خاصیت  
 نزدیک است بخاصیت لاف و عشق که در دیگر جانوان است فی الحقیقه  
 این خاصیت بسیار است درین درخت و او را کبچر نامند است آنجا  
 برسد و آن انفعال است از زمین حرکت در طلب غذا و آن  
 در اخبار نبوی علیه السلام آمده است گفته که اگر مواعجت که الخلة

فراخها خلفت من بیعت طیلان در همانا اشارت برین معانی  
 اشارت برین معانی باشد و این تمام غایت کمال بنا بناست  
 و مبدأ اتصال باقی حیوانات و چون زمین مرتبه بگذرد مراد است حیوان  
 بود که مبدأ آن باقی نبات پوسته بود مانند حیواناتی که چون  
 گیاه تولید کند و از تراویج و نواله و حفظ نوع عاجز باشد چون  
 کرمان خاک و بعضی زخشات و جانورانی که در فضلی از فضول سال  
 پدید آیند و در فضلی دیگر خالف آن فضل نیست شوند و شرف  
 ایشان بر بنیاد است بر قدرت است قوت ماطفه بود بر حرکت  
 ارادی احساس را طلبیم و جذب غذا کنند و چون از معانی  
 بگذرد و حیواناتی رسد که قوت غضب سببی در ایشان ظاهر شود و از انسان  
 اخراج نمایند و آن قوت نیز نباشد چون شاخ و سر و بعضی نبات  
 کاروانا و خنجر با چون دندانها و مخالب و بعضی نبات تیر و کوس  
 چون سم و آنچه بدانند و بعضی نبات روهی تیر و آلات رمی  
 بهی مرغان این ممانند و آنچه آن قوت در واقع باشد  
 بدیکر اسباب دفع چون کرختی و جلت کردن مخصوص باشد

بزرگان تفاوت در آلات که قوت  
 قوت شد و قوت بود و قوت بود  
 در کتاب بیابانهای نامی که در بعض  
 قوت بود

مانند آمو و روبا و اگر تا عمل شد در اصناف جانوران و مرغان  
 کرد و آنچه که هر شخص آنچه بدو احتیاج باشد از آلات و اسباب  
 فراغت مقدر و حیوانات چه بقوت و شوکت و زینت آلات  
 چنانکه با و کرده آمد و چه بالمام رعایت مصالح که مستعد علی  
 و شناختن ایشان بحسب حاجت و توجیه خدا و ایشان را آن برایشان  
 و موافقت و مخالفت ایشان از ضبط و یکاست و تحریر و تفریق  
 در برای تجدیدی که در نوسند در آن تحسیر شود و حکمت و قدرت صفا  
 خوشتر عرف کند سبحان الادی اعطی کل شیء خلقه کفر  
 هدی اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات  
 زیادت از جهت قربان بسایط و بعد از آن و شرف نیز  
 آنست که یکاست و ادراک و تجوی که قبول آن در بعضی  
 تا کمالی که در مخطور بود و او را حاصل شود مانند اسب نمود  
 و باز معلوم و چند پند این قوت در او زیادت بود و در  
 رجحان بیشتر بود تا بجای سندی که مشاهده فعال ایشان را  
 بود و در تعلیم چنانکه آنچه پند عجاکات نظیر آن تقدیم رسانند با

کمال شخصیت نوع و در این سلسله از ادوات  
 و طایفه و حفظ از نده در تریه او م

و تبعی بدانسان سد و آرزو نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول  
مراتب انسان بن مرتبه فضل باشد و آن مردمانی باشند که بر طرف  
عزت عالم با کمالی مانند سوادن مغرب غیر ایشان چه حرکات  
و افعال ایشان بن صفت مناسب افعال حیوانات بود و تا این  
مقام مرتبه و تفاوت که افتد مقضای طبیعت بود و بعد از  
مرتب کمال نقصان بر ارات و رویت معذور بود پس فرما  
که اربعی می رو تمام فتنه و با استعمال آلات و استنباط مقدمات  
آرزای نقصان آن تیره تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت  
بود و بر آنکه این معنی در و کثر باشد و او ایل این جات کانی را  
بود که بوسیله عقل و قوت حدس استنتاج صناعات نظیر  
و تربیت حرفه ها و دقیق آلات لطیف می کند و بعد از آن حکما  
که بقول و افکار او تا بل بسیار در علوم و معارف و اوقاف و فضا  
خوض می نمایند و از ایشان گذشته کانی بومی الهام معرفت  
حقایق و احکام از مقربان حضرت اکبرت بی توسط اجسام تلقی  
مکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب رحمت

و تبعی بدانسان سد و آرزو نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول

و سعادت اهل عالم بود و در ایشان نهایت مراتب نوح انسان  
بود و تفاوت درین نوح بیشتر تفاوت در نوعی حیوانات بود  
همه بدان سبب که در حیوانات و نباتات از جهت قرب به بساطت و  
و چون بن منزل سد استبداء اتصال و بعالم اشرف و وصول آن  
ملاک است و تقسیم و عقول نفوس محسوسه و نهایت آنکه مقام وحدت بود  
و آنجا دایره وجود با هم رسد مانند خطی است که از نقطه آغاز  
کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس بساطت منتهی شود و بر  
و تضاد و برخورد و مبداء و معاد یکی شود و در حقیقت حقانیت نهایت  
مطالب آن حق مطلق و مانده لفظه و بیقی وجود ربانی و  
لجالی که الا کلام برین شرح شرف رتبت انسان فضیلت  
بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از ان فرموده اند معلوم  
شد بل شرف رتبت کانی که مطلع نور اکبرت و مطهر فیض وحدت  
ضمایر ایشانست و غایت همه غایات نهایت همه نباتات و  
ایشان را پناه و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زنده  
کائناتند لفظه لولایا لا خلف الا فلان مصدر انعمی

و تبعی بدانسان سد و آرزو نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول

بل این معانی مقرر و مقصود است از ان اشارت و غیره از شرح این امر است  
 آنست که با بداند که انسان فطرت مرتبه اعلی و طبیعت مرتبه اولی  
 از کبریا که چنانکه در ظاهر کتب دیگر حیوانات را بدان حیوان اقتدا نمایند  
 بدان متجملین شند از موی چشم که حضرت سر با او که با باز دارد و الا  
 وضع که بدان از منافی معانی اخرا از تو مذکر و طبیعت برو فی مصلحت  
 ساخته است و ایشان را فرج العسل کرده اند و آنچه انسان را بدان حالت  
 بود از این پس باب حواله با تیر و رتبت تصرف ارادت او کرده  
 تا چنانکه تیر و اندی سازد و خدا می و بی تربیت زرع و حصا و طبعین  
 و عجم و غیره در کتب است آید و نه با پس او بی تصرف خزان شیخ و غیا  
 و د باعث می شود و در مسالمتش بی صناعت و تمدن نظر بر صورت  
 بند و همه همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی  
 در فطرت و تقدیر یافته است و با نظریت او کم کوز شده و کمال انسان  
 و شرف و فضیلت و حواله با فکر و رتبت و عقل و ارادت او  
 و کلید سعادت و شقاوت نامی نقصان است کفایت و باز او  
 اگر برو فی مصلحت از روی ارادت بر فاعله مستقیم حرکت کند

وسطی فطرت است و در میان شکر یا شکرانه و ارادت  
 با ارادت بر تیر م

و تدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل که در و شوقی که در طبیعت  
 او و تیر کمال هر کوز است بطریق است و قصدی محمود از مرتبه مرتبه می  
 و از این طریق میرسانند تا نو آتی بر و آمد و مجاورت ملا علی بابا زهره  
 حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار  
 کند طبیعت خود را بطریق تکامل از انکسار سوی سبب استغفار کند  
 و شوقی فاسد و مبغی نباه مانند شو تماشای دید که در طبع چهاران باشد  
 با آن ضایف شود و ز بروز و کج خط با خط ناقص می شود و آن خط  
 و نقصان قلبیه می بداند مانند سنگی که از بالا بشی می گزواند که مگر  
 مدتی بدر جدا دنی و رتبت خرس بند و آن مقام هلاکت و رتبت  
 پوار او بود چنانکه شکر گوید بی النفس ان اهل الاله خشنا  
 وان تعبت سخط الفضا ئل الخج و از جهت آنکه مردم در بد و فطرت  
 مستعد این و حال بود احتیاج افتد معلمان و داعیان بود  
 و تا دیان تا بعضی بلطف و کروی بعضی اورا از توجه بجا ب  
 شقاوت و خطر که در ان یاد است حجدی و حرکتی حاجت ندان  
 بلکه خود بسکون عدم حرکت در ان معنی که فی استتاع میشوند

در میان

و روی و بخت و دستا بدی که جسد و غنایت بران مصروف می باید  
 و غیر بجزکت ضمیر در طریق حقیقت و انساب فضیلت بدان مقصد  
 رسید میگردانند تا بوسیله تئید و تقویم و تاویب و تسلیت  
 ایشان بر تبار عالی از مراتب موجودی برسد و فقنا الله لیل الحیث  
 و یرضی و جنبتنا عن اتباع الهوی منه و کرمه **فصل پنجم**  
 در بیان که نفسانی را کمال و نقصانی است بر موجودی و از موجودات  
 لغیر با خدای تعالی کثیف خاصیتی است که هیچ یک موجود دیگر  
 دران با او شرکت ندارد و تعریف سخن ما نسبت است در طرفین  
 و تواند بود که او را افعال بگوید که غیر او چنانچه بگوید او دران شریک  
 باشد مانند شمشیر یا خاصیتی است در مضاف و روانی در زمین  
 و اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در روی که هیچ چیز  
 دیگر را دران ایشان مشارکت صورت نمیدهد و هر چند شمشیر  
 در کشیدن و اسب را نیز در بار کشیدن و دیدن مشارکت  
 و کمال هر چیزی در صدور خاصیت و از آن نقصان او در حصول آن  
 صدور یا عدس چنانکه شمشیر چندا که کلمه در مضاف و روانی

بریدن بی زیادت کلفی و جهدی که صاحبش را بکاره فعل او را بنام  
 رسد و باب خویش کامله باشد و اسب چندا که دو مندره تر بود  
 و فرمان برداری سپار و طاعت کلام و قبول ادب میا لغیر  
 کمال خویش و دیگر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر  
 بر دو خود نهد و او را سجای آینه می بکار دارد و دران محظوظ است  
 او بود و اگر اسب نیک نهد و با فرمان نهد و او را پالای کنی کنند  
 و با فرمان مسامحت منند و آنرا بر بی نمری خاستا و حمل کنند  
 و همچنین در می خاصیتی است که بدان همما زست از دیگر حیوانات و افعال  
 و قوتها می بگردد که در بعضی بجز حیوانات با او شریک است و در بعضی  
 اضافات و در بعضی معادن و دیگر اجسام شمشیر شرح آن کلام  
 اما آن خاصیت که غیر دران اخلتی نسبت معنی نطق است که  
 او را سبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چنانچه  
 آن معنی هست و نطق بالفعل که آن معنی قیامت در آن معقولات  
 و تکلیف از تمیز و رویت که بدان جمیع از بیخ و محمود از مذموم با شمشیر  
 و بر حسب ارادت دران تصرف کند و سبب این قوت است که افعال

در نطق بالفعل

او منقلم شود بجز و شتر و حسن و قبح و او را وصف می کنند بسیار  
 و تفاوت و اختلاف بیک حیوانات و نباتات پس هر کدام قوت را که  
 باید کار در او بدارد و وسیع فضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند  
 بر شتر و معید بود و اگر اعمال مراعات آن خاصیت کند یعنی در  
 ضد باکسلی اعراض شر و شقی باشد اما آنچه حیوانات و دیگر مریکات  
 بشکرت دار و اگر بر وفا لب شود و همت را بدان متوجه کند که در  
 خویش مخطو شود و با مراتب بهایم و نازان آید و آنچه آن بود  
 مثلا که رغبت بر تحصیل لذت و شهوت بدنی که چو اسب و قوای جسمانی  
 مشتاقان مایل آن باشند چون ما کل و شارب و مناسک که به نظر  
 قوت شهوی بود یا برادران فخر و غلبه اشعاع که مراه استیلا قوت  
 غضبی باشد مقصود دارد و چرا که فکر کند و اندک فخر همت برین معانی  
 همین و بلوغ جنس نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب از و  
 کما ملکه اند و برآمد خویش قی در زخا که مشاهده افتد از حرص و  
 بر خوردن و ضعف خود بر شهوت را بدان وصولت شتر در قوت  
 و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات

آب و غیر آن و چگونه عقل را ضعیف شود و بعضی در نظری که اگر غایت جهد در  
 بذل کند یکی برسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که  
 اگر مدت عمر در آن صرف کند با خودی تعادل نتواند کرد و همچنین در باب  
 قوت غضبی که خوشتر را با کمتر سعی نسبت دهد در آن باب است  
 بر و سبقت که در فضیلت مرد در قوت بفعل آنگاه آید که نفس را  
 از چنین ذایب نفسی و تقایض بناه باک کند از همه آنکه تا تطیب است  
 علت کند با بصحت نتواند است و صباغ آجا به را از روغ  
 و دوست خالی نباید قابل رنگی که او را با بدین شمرد و لیک چون میل  
 نفس انسانی از آنچه موجب نقص و فساد است صرف کند به نظر  
 قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاصه بشک آن طلب علوم  
 حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر کتاب سعادت و تقاضا  
 جزات مقصود کند بحسب طلب و مهارت مشکلات و محاسن  
 اصدا و عقول آن قوت در زیاد بود و مانند آنکه با محال از لذات  
 خالی نباید شغل نشود و چون اشتغال گرفت سر لخط استیلا  
 بیشتر باشد و قوت حراق در زیادت تا مقصدا طبع خویش با مقام شایسته

خود را

بر



و همچنانکه نقصان امر است بعضی سبب صرف کردن نامی قوت است  
 در طلب مقصود و بعضی سبب رویت از ملامت موافق بعضی  
 سبب توجه بطرف تفیض از جهت مکن قوت غضب شهوت و غیره  
 بهایم و سباع و مغزور شدن بشواغل محسوسات از وصول کلمات  
 که او را در معرض آن افزیده اند تا بهلاکت ابدی شقاوت سر می  
 رسد کما در بعضی کمال مراتب است زیادات از مراتب نقصان  
 که عبارت از اکیه بسلامت و سعادت و کاه بهمت و حرمت  
 و کاه بهکتابی و سپردن حقیقتی قوت همین گنبد چنانکه فرموده  
عز اسم فلا تعلم نفس ما أخفی فی قلبه من قره أعین و از آن در بعضی  
 مقامات بحجرت و تصور و ولدان گنبد و در بعضی صور گنبد  
مذنی که لا یعرف کت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر  
 هم برین منوال است پس بدین بجزارت عالمین بافتن شرف نشانی  
 جلال و در بعضی هم مقیم برین که بجز رعیت طبیعت از چنین مواسبات  
 شریف جاودانه اعراض گنبد در چنان خاسات بی ثبات که  
بحقیقت کس کرب یقعد بحسبه الظمان ماء یعنی تا

سزاوار است و غضب معبود خویش شود و استحقاق رحمت بلا و  
 عبادت و از او راحت سفوف و ازان در عبادت استیجاب خست  
 و عقوبت و بیلان هلاکت در اجل کسب کند تا غایب از مصلح لک بفضل  
 و رحمت است پان کمال نقصان نفس بحسب این موضع **فصل**  
**ششم** در بیان آنکه کمال نفس چیست و در کسائی که مخالفت  
 حق کرده اند در بیان خود از فضل آنکه ششده بر معلوم شد که نفس است  
 کمالی و نقصانی است و ذکر آن کمال بطریق جمال تقدیم یافت و آن  
 نمود در معرفت تفیض آن کمال شرمی دادن تا چون بر حقیقت آن  
 واقف شوند در طلب آن غایت استل احمد درین مزارند برین هم موجود  
 که مرکب بود از کمال و غیر کمال جزا و سبب او بود چنانکه کمال پس  
 غیر کمال هر که و آنچه بود و کمال آن غیر کمال چه بسبب سنگ بود که  
 هیچ موجود در این اوستار گنبد نباشد و آنکه همان کسی بود که  
 قادر برین انسان شد باطنها آن خاصیت ملازم برین انسان زانی  
 نهادنی و نمونی که بهر او بر او چون حاصل فیض است و کمال معلوم شود  
 حال ذیلت و نقصان که مقابل او بود هم معلوم باشد تا کمال انسان

در بیان آنکه کمال نفس است  
 در بیان آنکه کمال نفس است  
 در بیان آنکه کمال نفس است

حالی

و نوعی از جهت آنکه نفس با طهر او را در وقت اول قوت علمی و در وقت  
 علمی که اوقات علمی است که شوق و تسبیح در آن معارف و نیک علم باشد  
 تا بر مقتضای آن شوق تا طاعت برایت موجودات و اطلاع بر خفا  
 آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی  
 و غرض کلی که انشأ جمعی موجودات با او بود و مشتت شود با عالم توحید  
 بن مقام اتحاد و پس در اول آن مطهر کرد و در چهار جهت و رنگ  
 شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او پست برده شود و حکمت نظری سر  
 بر تفصیل این نوع کمال و اما که اوقات علمی است که قوی افعال خاص  
 خویش مرتب و منظوم کرد و از چنانکه با یکدیگر مطابق و موافق شوند  
 و بر یکدیگر تغلب نمایند پس علم ایشان خلاق و مرضی کرد و بعد از آن  
 بدرجه کمال غیر و آن نیز پس از آنکه در آن شد رسد تا احوالی  
 باعتبار شاکت افتد منظوم کرد و اندک زمان بعد از آن که در آن باشد  
 پسند و این نوع کمال مطلوب است در حکمت علمی و این کتاب مشتمل  
 بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که گفتیم منظر دار و غیرت صورت  
 است و کمال دوم ثبات ماده و چنانکه صورت را با داده و ماده را

تمام

بی صورت نبات و شویق نتواند بود و همچنین علم بی عمل محال پس علم ابتدا  
 و عمل تمام و کمال که از سر دو مرتبه است که از غرض از وجود انسان  
 خواندیم چه کمال غرض بلکه نزدیک است و میان سر و باضافت نبات  
 شود و غرض آن بود که استوار در صورت بود و چون بعد فضل باشد  
 کمال شود چنانکه خانه مادام که وجود در تصور نیامده باشد غرض بود  
 و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس آن چون در  
 درجه رسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود و خبایات نبات  
 که در تحت کاینات مندرج باشد بر وجهی از وجود درو حاصل آید  
 و چون عمل متعارف آن شود تا آنرا افعال و بحسب قوی و ملکات  
 پسندین حاصل آید با نظر و خویش علمی شود در مثال بن عالم که بر حقیقت  
 آنکه او را عالم صغیر خوانند تا ندین غلبه باری تعالی شود در میان  
 خلق او از اولیا خالص کرد و پس از آن تمام مطلق باشد و تمام مطلق  
 آن بود که او را دوام و بقا بود پس عادت بدی و نعیم جسم مستعد کرد  
 و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او  
 و معبود او سجایای حاصل نماید بلکه شرف قربت حضرت بیاید و این است

ضایح بود

اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است اگر ممکن بودی که  
بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام سپسند پس از این نوع از زمان است  
چون پس از کبر جویان و نباتات بودی و او را برایشان هیچ شیخ  
و مرتبت صورت نیستی پس جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی  
فاصل بود و حکم کردند بطلان مردم بعد از ملاشی بنیت و تفرقی جز او  
از معاد او غافل ماندند پس جماعتی که کتاب لذات و توفیق  
شبهت تصور کردند و گمان بر زدند که وجود نفسی طهارت چند نیست  
افعالی تمسب نمودی است که مودی بود لذات دنیاوی مثلا  
فایده و غرض از ذکر و تفکر که دو قوت است از قوای نفس است تا بد  
لذاتی که از مطیع یا مشرک یا منکر است باشد و متغیر در طریق حصول  
آن مطلوب است پس نفس را نامی نمودی ششم در حد  
شهرت پس از ذات شریف که شریک است ملا علی است در مرتبت  
بر بندگی خسران و آن نفس است که فنیم و کبر جویان است از حد  
فرد و او نیز و این است چنانکه از و یکسان خلق است و بدین است  
تزوکیست که جماعتی از معاد تصور کردند که هم از نفس لذات و شهوات

باشته نیست حدیثی است حضرت الهی فرمود قدرت بر تحصیل مطاع  
لذت و کبریا از زمان است و وصول مباشر غیب طلبند و در جهاد  
و دعوات از معبود خویش همچو منکر بنا و زهد در غایب آن  
بر پس است ساجده و ما کجاست مذکور که عاجل را برای سبب را جز آن  
که مذکور است در طلب حظیرانی بذل است و کجاست این است  
جز این است خلقی شدند لذات و شهوات را به غیر حق مانع برین است  
و بدین همه اگر در تصور ایشان از عالم ملکوت و ملا علی ذکر می رود و  
که مرتبت مکان که مقربان حضرت قدس پس از توفیق ذور است پس  
شهوات بعد پس و پس از آنکه علم بر علم و تبار ایشان از خود و آنکه کما  
سبب آنکه خالق مخلوق و مبدع کلمات منزه و متعالی است از جنس  
و لذت و تنعم با شهادت این معانی پروردگار ایشان درین باشد که  
یکت خوک بل تمام است و در میان خود و عقل و غیر شاکر خوشگام  
و آن جمع این عقیدت با او اول در یک صمیم از عجب است  
و اگر فکر کردی که با ایشان از روش شریکی که تا اول عالم جمع  
بشاید از لفظ ملا علی است که لذت بنا بند و تا بهشت عیش که هزار

از شربت آب سرد راحت یابند و تا اسپرمتلا و عید منی نشوند و در  
مجرای پستقلاغ آسانتر می آید و تا سوزناج پسر را و کرمان عمل کنند  
از لذت لبس قنقعی نماند پس از اضااف این نوع بر او علاج که  
سپیش با شکر آلام و موجب سلامت از کتاب آسانتر است  
و بدان از معاسات شد بدان بر منظر علم این لذت و راحت از  
تصور ایشان مکتوب بدان بجان برنگردان لذت کمال سعادت و  
پایه خالی باشد که اگر لذت مطعم شام قیاس شده اول با هم جمع  
مشاق شده باشد و اگر لذت مشروب را طلب از لذت شیرین  
عطش را طلب کرده باشد و هم برین منوال حکیم جانوس کوی در  
این سعادت این چنین است که بر تپاه بزرگ سبزی موسوم اند چون کسی بایند  
درین سبب ایشان مسامح بود حضرت و دعوت با او بر خیزند  
تا مردان را در غلط انگیزند و فرمایند که ما بطریق مشرف هستیم  
پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشترین آن شرکت  
خدا ایشان ظاهر شود و لمپل ایشان بر جمعی دیگر روانی باید و اینجا  
اصداش و نو آموزان را تا کسند و در خواطر ایشان انگیزند

۲۶  
فضایل ملک حقیقی دارد با کردار و ممکن حصول نیست و مردمان به طبع  
و بل شمول اند و این سخن را از معنای نفسی هر یک در این سبب  
اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی از ایشان را مشاهده کند که  
این لذات بحسب ضروریات بدست از جهه آنکه بدن از طبایع  
متضاد چون جاز و بار و در طبع با سبب کسب و غلبه یکی بر  
اصدا و بر دیگران موجب اختلال کسب باشد و معالجت با کل  
و شرب زخمه دفع آن حالت است که اقتضای اختلال آن میکنند  
تا باشد که بدن چند کلمه ممکن بود باقی ندو علاج مرض عادت می نماید  
بود در لذت از اطمینان طلبی ضروری محض بود چه سعید نام آن  
بود که او را خود هیچ رنج نبرد و نامداوات آن مشغول محتاج بماند  
و فرستگان که مفرمان حضرت الهی اند از مثال این امر حضرت فرغ  
و خالی اند و حضرت عزت از اضااف چنین اوصاف نمره و متعا  
در معارضه گویند مردم است که از فرشته فاضله و کمال است  
و خدا عز و علا را با خلق است بیخودان و او پس در سخن رحمت و عدل  
و رای کس را که با ایشان این مشاهده کند سبب منسوب دارد و خواهند که

شبهاست بی اصل فرود از صبحها و فعلی که کند و از همه چیز که با وجود  
 چنین غیب و رای که اگر کسی بپوشد و نداند که ترک طریقت این را یعنی  
 اینها رهنوت گرفته است و پسته هانت پنهان بدین معنی از لذات مملو  
 و کم خوردن و بی لغاتی بد بگرش شبهاست شعاری خود ساخته و بر کس  
 تقدیر و با نامرغز خیر سر قضا فضا زوده و از او تعجب بسیار کند و  
 مستحق کلمات بزرگ که شکر ذیل گویند او ولی خدای تعالی و صفی او  
 و در بیان خلق از خود خستید برت روزگار از شخص نیست و چون  
 او را پسند از تواضع و خضوع و عقبت همه کند از خود خویش نیست  
 با او از جمله اشقیاست و سبب ایستادست سر خنده مخالف عقا  
 ایشانست آن بود که با نفاست رایعی را از استعدادت سنو زار  
 اثری ضعیف از قوت نفس شریفی نده است بدان بر فضیلت اهل  
 فضل و قوف می است پس بظهور اکر ام ایشان مضطر میشود  
 مذمب خویش را سنجایی که نمیدانند از کتاب می کنند و روشن تر میشود  
 رای ضعیف است اجتماع است که اگر چه نفس سیمی بر فعل او  
 مسئولی شود صا جبر رهنوت و صمیمی اقدام نماید با بعد از آن

اسرار

در قوت عقل آتی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعلی که  
 به یوار خانها و حجاب ظلمات که مانع انظار شود است و کروی اند  
 و اگر کسی آنجا است از و شاد به کند از خجالت و جفا حالتی برود و در  
 مرک آرزو طلبد که کسی خسارت طبع نجابتی بر او طاری نشود  
 باشد که انا میت تمامی از و را بپوشد باشد و قاجت که از او  
 تراضی بود و بقصان و را مکه شده و مرضی منوع علت تکلیف بر او  
 صورت نمیداد با نوم او کس سنو از حیا در ایشان باقی است  
 و عادت صحت ایشان مرغوباید که اندیشه کنند که چنانکه دلیل  
 از حیکر که همه طبع بطار من فعل جیل و دست دارند و سبب مباشرت  
 آنچه مضمین قبح بود از آن شرم با بد است لاسمال نقصان  
 تواند بود که لازم طبع است بشرت و الا لسان بقدر وضع طاعت  
 واجب پس نقش افح بود افح بپوشد و من محتاج تر و سبب  
 و در فوج رای علی طبع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که  
 کند با ضعف عقیدت اجتماع و قوف با بد سوال کند که اگر  
 افعال افعال خیرست چرا که گمان و استنکار آن از فضیلت و مروت

در بیان لغت سخن از و بعد از آن  
 در بیان لغت سخن از و بعد از آن

بشمارند و اظهار آن اعتراف بدان برخاست و وقاحت حملی گنبد  
 ظهور انقطاع و تبدل ایشان در جواب او رکعت بود و در روایات  
 سیرت و خبث سیرت بر طاعت قائل باید که است بر ازلت این عیوب  
 و نقصانات که بدان متباعد تصور دارد از خدا چنانچه اعتدال آن  
 و جوامجات قناعت نماید در تباول آن منتهی لذت نظر بلند است  
 طلبه که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حدانگی  
 تجاوز نماید و اگر از آن حدی تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و عفت  
 قدر خویش در میان مردم و احترام از بخل و دانات بشرط آنکه بوی  
 نبود برنجی و علی بن شامه با بد که شایسته عرضی بکلیت نشود و از آنجا  
 بان مقدار که دفع مضرت سر او را کند و عورت پوشیده دارد  
 راضی شود و اگر آنکه تجاوزی کند بقدر آنکه از حقارت و لوم  
 این میشود یا افران آنکه خویش بشرط آنکه مودی نبود و بیانات  
 و مفاخرت شایسته با بد که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام نماید  
 و از مباهلت بر قدر آنچه مقتضی حفظ فروع و طلب است و او نقصان  
 کند و اگر آنکه بیازان در گذرد باید که از طریق سنت و قاعد

حکمت پروان نشود و بجز مروت مردمان آنچه از جنابالت او تاج  
 باشد دست و زاری کند و در پیکر او و بجز آنکه بدان جنبان  
 بود و هم برین سبقت مجاوزت حد کند بعد ازین در طلب است  
 و فیصلگی که از انانیت و بدان در دست شود و نفس را قائله امکان  
 مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند  
 چه است فضیلتی که جبا مقتضی همان آن نبود و با ستار و بود  
 خانه که طلبت است چنانچه بقدر اجتناب و فرمان و بر جمله درم  
 سه قوت کم کسبت چنانکه لغتیم و در نفس سیمی و اوسط نفس  
 و اشرف نفس که مشارک بهایم و سباج با و اول است و میان  
 ایشان اشرف و مشارک ملائکه با شرفست و میان اول و اول  
 اختیار و زمام شمارد است و اگر میخواهد انجام ملائکه شود  
 از ایشان بود و عبادت برین سه نفس و قرآن مجید تجرلاره و نفس  
 نوازه و نفس مطمئنه است است نفس نوازه با کتاب شمول در با  
 و بدان صلر نماید و نفس نوازه بعد از ملائکه است آنچه مقتضای نقصان  
 بود و بندگت و علامت آن اقدام را در چشم بصیرت قیج کرد آ

با وسط دراز  
 بزرگ با هم فرود آید تمام شان کج  
 در کتب خود  
 و اگر نخواهد در کتب سماع مکتوب  
 هم از ایشان یکی بود



علوه و مالایه جماعت بر قاعده عدالت کیند پیکان در مطلق  
 و دیگر مصالح معاش شرح العله باشد و اگر همی غالب شود  
 را کب کخند پس بر موضع کعلنی هتینیدار و در این سبب و درین  
 کیر و در انما همواری حرکت در شیب بالا و تعضا ز جاده تعجیل  
 بر جایگاه هم خوشتر و هم بار بار کج کند و چون بعطف خویش  
 دیگر از ابی بر کله داره اگر کسب می ضعیف شوند و در عرض ملک  
 افتد و گاه بود که در شاد و دیدن خنجر خاستنی بر روی با  
 مولی که رسیده لصد به با سطر یا فتح دیگر خود را و ایشا بر مال  
 و همچنین اگر سبب غالب شود و بوقت مشاهده صدی را کسب کرد  
 بفضل وقت بر آن سوسیل به در سبب خوف تلف انداخته گفته اند  
 حاصل بدیکه تعجیل بود که در انشای مقاومت و مبارزه آن جوان  
 که مطلوب است و دست خراش می از خمی ایند که هلاک شوند اما چون در زمان  
 حاکمی باشند که سختی حکومت است و دست عیسی سوار ازین جور است  
 این بر آن شد و حال این سه قوت در نامله و اشریح بخلاف حال اجسام  
 بود و جاز تدریس نفس ملک است و آن و نفس دیگر با او لازم آید

کمال است چون مرفعی غایبی عرضی است تکمیل نفس است

چنانکه کوی سر در حقیقت یک چیزند و با این هم قوی و آنرا که از هر کس  
 متوقع باشد بوقت خویش صا در شو و چنانکه کوی مرکب با افراد  
 بر حالت اول اندواز روی مطاوعت و مسامت بر یکدیگر در آن  
 حالت کوی موثر همان یک محبت است بهماست و هیچ منازع و ضد  
 ندارد و از اینجا است اختلاف علما در کله ایشان سه قوت یک نفس  
 اما اگر تدریس موقوف بر نفس ملک بود منازع و مخالف پیدا می شود  
 و در زمان بود و نامودی شود با اختلاف است و حرکت و هلاکت صبر  
 و هیچ حال بنوده تنه تر از آن چه در ضمن آن بود و اجمال بسیار است  
 ربانی و تضرع لغز و که محبت منق است و کفران ایادی انکار خود  
 اول که کفر عیارت از است و وضع شهادت در مراضع کظم  
 کالمت و تدریس امر و من با در شاد را معلوک و خداوند را بنده دان  
 که استکبار خلق اشارت به است و این است مفضای طاعت  
 شیطانی و افضای سست الملبس و جود او بود لغو ذبا بنده است  
 العتصه **فصل هشتم** در بیان خبر وسعادت که مطلوب است رسیدن  
 کمال است چون مرفعی غایبی عرضی است تکمیل نفس است



بناز برای غرضی تو اند و در غرض در آن جمله که در آن سخن گفته اند سعادت  
 اوست که باضافت با او خبر او آمنت پس اولی جهان بود که خبر  
 ما سبت خبر و سعادت اشارتی رود تا از توقف بر آن در نفس  
 شوقی که باعث او باشد بطلب کل احداث شود و در طلب آن  
 شوق حادث غالب شود و در کمال فرح و امتنا از نظری مطلوب  
 زیادت کرد و در کمال سطا طایر اول کتاب خلق برین عمل  
 کرد است و استحقاقی صواب در بنای همانست که او را روی  
 نمود است چرا اولی که اثر عمل بود و آخر فکر اول عمل بود چنانکه در  
 صناعات مفرست چرخا زمانست تصویر فایده تحت کمال  
 در کفایت عمل صرف کنند و تا کفایت عمل تمام در خیال نیارد ابتدا  
 عمل کنند و تا عمل تمام نشود فایده تحت کمال اول آن بود صورت  
 نمید و همچنین تا عاقل تصویر خبر و سعادت که پیش کمال نفس را نمیکند  
 اندیشه تحصیل کل آن خاطر را و فکر بی بدو تا آن تحصیل میر نشود  
 آن خبر و سعادت او را دست می دهد و استناد ابو علی رحمه الله  
 گوید در سطا طایر است گفته است که کتابا خلق که احداث را یا

کسانی را که طبعت احداث بود ازین کتاب زیاد می تغنی نبود  
 گفته است با احداث احداث عمر میخواهم که عمر درین معنی تاثیر  
 نیست بل احداث کسانی را میخواهم که سبب ایشان ملامت  
 شهوات حتی بود و مبتلا بر طبایع ایشان است موی باشد و من  
 میگوید هم یعنی پست و ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت  
 و خیرت در کتاب است از آنچه کرده ام که احداث بر آن بسند است  
 آنکه این معنی بر مع این گذر یابد و بداند که مردم را چنین مرتبه  
 مست و متینا ندو که بدین مرتبه برسند شوقی در ایشان برسد  
 بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او را  
 در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرد است پس  
 در صنفی از حکما نقل کرده اند و بعد از آن سبب متاخران و استحضار  
 عقل او بود است تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داد  
 انشاء الله تعالی است که هم حکما مقدم گفته اند خیر در دو نوع است یکی  
 مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از او خود  
 موجود است آنکه غایت همه غایبها اوست و خیر باضافت خیر

در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است و لیکن  
 باضافت بهر شخصی از سبب بدن و سبب حرکت ارادی اغشای  
 کمال خویش پس ازین روی سعادت سر شخصی غیر سعادت شخصی  
 بود و خیر در اشخاص کسان بود و جماعتی در حیوانات و کلاً اطلاق لفظ  
 سعادت کرده اند و حاصل آنست که آن اطلاق مجاز بود و چه سبب  
 حیوانات کمال خویش سبب ای و روشی بود که از ایشان حاصل  
 بلکه سبب استعدای بود که از طبیعت یافته بود پس سعادت  
 جمعی بود و آنچه بعضی حیوانات را پیشرو از طاعت کل و مشار  
 و راحت و اسایش از باب سعادت نبود بلکه از ایشان خیر نای بود  
 سبب و اتفاق اتفاق در دو دردم نیز میباشند اما سبب  
 آنکه گفته خیر مطلق است معنی است که همه اشخاص در آن مستلک دارند  
 آنست که سر حرکتی از جهت رسیدن مقصدی بود و همچنین فعلی  
 حصول غرض باشد و در عقل عاجز نیست که کسی حرکت و سعی بی  
 کند از برای ادراک مطلبی آنچه غرض بود در سر فعلی یا بدین  
 در آن خیری مقصود باشد و اما عیب است و عقل آنرا قیاس شود

پس اگر در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود که سبب بود و حصول  
 خیر آن که خیر است خیر نای بود و او خیر باضافت بود و آن خیر خیر  
 مطلق و چون صناعتها و رویتها همه افعال منوجه بسوی خیر  
 پس خیر مطلق در همه حرکتی است که بود و واجب بود معرفت  
 آن غنی نامه است بر طلب آن مقصود و از درواز آن خیر بخرات  
 پر کند و اضافی خیر نای بند و از غلط این شوند و خیری که نه خیر بود  
 بجز شش در آن مرتبه بام مرتبه نزدیک بدان بسند قیمت خیر  
 فرور بود پس از ارسطو طالیس نقل کرده است که او خیر است را برین  
 وجه قسمت کرده است که خیر است بعضی شریف بود و بعضی محدود  
 اما شریف است که شرف او ذاتی است و دیگر خیر را شرف از و حاصل  
 شود و آن خیر عقل و حکمت و اما محدود انواع فضایل است  
 افعال جمله است اما خیر قوت است بعد از این خیر است و اما  
 در خیر نای است که لذت مطلوب بود چون ثروت و مکت و حج  
 و دیگر خیرات باغایات اندیانه غایات با تمام لذای غیر تمام  
 آنچه تمام است سعادت است که چون حاصل آن صاحب طلب است

در بعضی از امور این  
 در بعضی از امور این

که سبب جزو کبر معلوم شود

بود بر آن آنچه غیر نام است مانند صحت بسیار بود که چون حاصل  
 بر آن قصاص رفیق بکشد آن خیر را دیگر ساید و غیر غایت مانند تعلم بود  
 و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات با نفسانی بود یا بدنی یا غایت  
 از سر و معقول بود یا محسوس و بعضی در معنویات عشره که اصناف  
 موجودات را شامل است خیرات اربعین کرده اند گفته اند خیر در جوهر  
 مانند جوهر عقل بود که مبدع اولست و همه موجودات را در طریق کمال  
 آنها با او آشنایند او محضت غایت و در کم مانند مقدار معتدل حد  
 نام و در کیفیت ندرت نفسانی و جسمانی و در ریاضت مانند  
 ریاضت و صداقت و در بر این ندرت کمال زنده و درستی ندرت زمان  
 موافق و در وضع مانند تناسب جزا و در ملک مانند مافیه مویس  
 و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند محسوسات ملامح چون آواز  
 خوش و صورت نیکو نیست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند و العظم  
 قسمت سعادت و اما اقسام سعادت چند وجه اعتبار کرده اند  
 جامع از یکجا که در روزگار بشیر بود و مانند ندرت قیامت غورث  
 و سطرط و افلاطون و غیر ایشان که برار سطرط است سابق بود

سعادت را چه با نفس و مانند و بدتر از آن حقیقی و بعضی شمرده پس  
 رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت شش چیز است  
 خیر است که از اجناس فیضی است خوانند و آن حکمت و بیعت  
 و عفت و عدالت بود چه گفته اند که ششم و هفتم از بیعت است شش  
 بر شرح آن خواهد بود و گفتند حصول این فضایل کافی بود در حصول  
 سعادت و بد دیگر فضایل مری و غیره در حاجتی نیستند چه اگر صاحب  
 این فضایل غایب از دنیا بود و با درویش یا ناقص اعضا یا کجکلی امر محض  
 مثلا مضراتی از آن سعادت و نرسد که مری که نفس را با فضایل  
 خوشتر با زور و چون فساد و فعل و روات زمین که با وجود او حصول  
 کمال مستعد بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرد و آنکه بدین نزد  
 ایشان آلت است نفس را و تمام مریبت انسان شش نطفه او را  
 نهاد و مانند و جامعی که بعد از سطرط است پس و مانند چون روایت  
 از اشباح او و بعضی از طبعا که بدین جزوی از اجزای انسان نهاده اند  
 سعادت بد و قسم کرده اند قسم نفسانی و قسم جسمانی و گفته اند که  
 سعادت نفسانی با سعادت جسمانی منضم باشد اسم نامی بر نطقه

این فضایل را در هر دو  
 در هر دو صورت  
 در هر دو صورت

و غیر که خارج بدان شد و نسبت اتفاق تعلق را در قسم جهانی شمرده  
 و این یکی از بزرگ محققان حکما ضعیف است که نسبت و اتفاق  
 بیانی خود و فکر و رویت را در حصول آنه خلقی محالی نیز سعادت  
 که شرف و اگر چه خبر است و از شایسته نیز زوال معروض است  
 بر رویت و عقل مقدس که در عرض آن شایسته با نوان آورد  
 و اما در سطر ایست چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و غیره  
 در معنی سعادت دید جز در رویت سعادت خود در بسیار تر زود و اند  
 و چهار در صحت و سلامت و ذلیل در جاه و رفعت و عاشق و ظفر  
 محبت و فاضل در فاضلت معروف و برین پس از رویت  
 واجب است ترتیب صنفی بحسب آنچه مفضای عقل بود و از جمله  
 سرچرخ ایجابی خویش در وقت خویش با صاف با شخصی معین است  
 جزوی و نظریه سوس با یکدیگر تحقیق حکما جمالی را تا بل بود پس برین  
 حکمی سعادت را در پنج قسم مرتب کرده اند قسم اول آنچه بصحت  
 بدن و سلامت و عاقل و اعتدال مزاج تعلق دارد و قسم دوم آنچه  
 بنا بر اعوان تعلق دارد و تا پیش از آن آنرا کم و مواسات با اهل حق

در بیان این که از این مباحث در خصوص این است  
 در صورت سعادت

و دیگر افعال که مقتضای استحقاق مدح بود حاصل کند **قسم سوم** آنچه  
 تعلق بحسب جیش و ذکر خیر دارد در میان مردمان بحسب احسان و  
 تا مدح شایع شود و **قسم چهارم** آنچه تعلق با صلاح اعراض و حصول مفضای  
 رویت بحسب علم و ارادات داشته باشد **قسم پنجم** آنچه تعلق  
 بچودت را می صحت فکر و وقوف بر خوب و بد و نیت سلامت عقیده  
 و خطا در عارف عمالی عموم در امور دینی عمل مخصوص است  
 پس هر کوی این پنج قسم را حاصل است سعید و کامل باشد علی الاطلاق  
 و بقدر نقصان در بعضی احوال و بعضی صفات نقص بود و همین  
 حکم است که بدو شور بود مردم را که افعال شریفانه را وصفا در شود  
 بی ما و مثل فرخ پستی و دوستان بسیار و نسبت نیک از آنجا  
 حکمت در اطهار شرف خویش جمیع است بصیانت ملک و برین  
 گفته اند که اگر عظیمی بود متوجه از خدا تعالی بخلق میرسد سعادت محض است  
 چه سعادت عظیمی بود متوجه است از سبب خداوند تعالی در شرف را  
 و اعانی مراتب غایت و این خاص است با انسان کم که غیر ما  
 که در کائنات او مشارکتی نیست در این معنی خلاف آنرا و حکما را سعادت

ارضا

غلطی که انسان را بود در ایام حیات و بالفعل حاصل آید با بعد از وفات  
 طایفه اول زنده نگاهدارد برین را سعادت خطیب بگویند که در دنیا  
 نفس مردم متصل بودید که در وقت طاعت سجده و سجده  
 و طاعت و ضرورت حاجات و غیره بسیار شغل و سجد طاعت  
 بلکه چنانکه از کشف حقایق عقول است بر وجه آن مطلب سبب  
 و نقصان تصور را در محو نیست چون ازین که در وقت مفارقت  
 که ازین حال که شود و بصفت تلخیص سرفا تل فزایگی کرد و فهم  
 عقل نام بر واقع پس در تحقیق نزدیک ایشان بعد از وفات  
 نواز بود و در سطاط ایسپ و جماعتی که مناعت و کردند که شرف  
 و شرف بود که گویند شخصی باشد درین علم معتقد را حق و موعود  
 اعمال خیر و پست انواع فضایل کامل نبات و شکل غیر نبات  
 رسب العرش موسوم و باصلاح اوصاف و کلمات شغول ایشان  
 سرف و تقبلی شقی ناقص بود و چون بعد از آن آثار و افعال  
 باطل شود سعید و نام کرد بلکه رای ایشان بر آن مفرست که  
 سعادت را در ارج و مراتب بود و بعد بر سع حاصل می آید تدریج

تا چون بر وجه انصاف سعید نام شود و اگر چه در قید حیات است  
 و چون سعادت نام حاصل آمد باشد با بمجاله آن اهل شود است  
 انواع متقدمان برین با و چون متاخران برین و کویعت نظر کردند و  
 با نوعی که کوی فو این حق مقابل کردند که سعادت چون مردم را انصاف  
 میباید بود که در آن مناسب ملائک کلام بود و فضیلتی چنانکه  
 برین مشارک بهای و نظام بود و از جنبه قضا آنچه خوب کمال از  
 روحانیت روزی چند بخیر و سببانی درین عالم غایب نیست اما از آن  
 کند و نظام دهد و انساب فضیلت کند پس بخیر و معانی با عالم  
 انتقال کند و در صحبت ملا اعلی باشد اما آباء و فرزندان این عالم  
 علوی غنی علو و غفل مکانی است بحسب سبب که سرچشمه و سوس بود  
 برین همیار و اگر چه در مکان اعلی است اما سفل بود و سر سفل بود  
 اعلی بود و سر سفل در مکانی سفل است و کند و مردم با هم که در عالم  
 باشند ملاقات هم سعادت بر و سر و ط بود و با سبب جمع سرد و نیست  
 با هم ضرها که در وصول سعادت بدی نافع بود و ارجا حاصل باشد  
 و هم در آن عالم است مورا دی مطالع جو امر شرف عالی و کسب آن

و اشتیاق آن موسوم و با این بینه اول بود از مراتب سعادت  
 پس چون شغال کند در آن عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت  
 برشاید به جمال حدس عیوب است که عبارت از آن حکمت حقیقی است  
 مضمون کرده و با استخراق حضرت شریعت شود و باوصاف جلال حق تعالی  
 برتر و دوم از مراتب سعادت رسیدن به اینست و احیای مرتبه اول را  
 در مرتبه مرتبه اولی جامع را که در رتبه جسمانیات باشند  
 و فضایل این طرف در ایشان پس نونی و از غلبه شوق بر اسرار و قیام  
 ایشان بر حرکت در جهت آن عالم طوبی و مرتبه افضلی جامع که در  
 روحانیات باشد سعادت آن جناب در ایشان افضل حاصل و از نظر  
 کمال است کمال جوهری که با شریعت و با ابدان است و بتطبیق امور عالم  
 بالعرض غنیمت و مع ذلک بنظر و در اول قدرت الهی اطلاق علی  
 حکمت متعالیه اقتدا بدان بعد از طافت و استعانت تمتع  
 و تسبیح و سرکارین و وصف خارج اقتدا از اشخاص فرج انسان  
 در مرتبه چهارم معدود و باشد لفظه تعالی وَلَمَّا كَانَتْ لَكُمُ الْاَرْضُ  
اَصْلًا جَاءَكُمْ فِيهَا حَبْنٌ كَالْاَرْضِ و با ندوخت است نفس و ذرات

است از آن معرض شده بلکه بر طایفه بقدر استعداد کمی از سعادت  
 در بدو و فطرت باقی ماند کمال فطرت سپیده اندوختن کرده و در لطف حق تعالی  
 بکمال نبیان کشاد و اندوختن از این جهت که تربیت از سعادت  
 کرده و اسباب تمیز و راحت علم تقدیم رسانیده و ایشان  
 و جدا همال که با مذکور است از طرف خدا را شفا رسانیده و روزگار در  
 استماع فی شرفیه در کمال بر تیره صرف است به این معنی که در حرام  
 از مجاورت ارواح مقدس و وصول عبادت شرف و در اختیار  
 و استحقاق نعمت و سلامت حضرت زکریا است انجماع از جهات کمال  
 در شایسته و اینها که از جاده منحرف شوند چه چندی که در پل است مشارکت  
 و از نماز باطل علم است اینها هم چون بر طایفه سر شده که سعادت انسان هم  
 انسانیت در دو مرتبه مرتبه اول و مرتبه اول از شایسته لام و فطرت  
 مستحضر و چه سبب حرمان از درجه افضلی چیز خیر است سعادت  
 سنجای طیب معنی و زخارف جسمی پس آن سعادت حقیقت است فطرت  
 و سعادت نام این تیره دوم بود که از جنانی خالی اند و باستان  
 اول الطبی است سعادت آثار نامحلی که در بدن تزلزل رسانیده

تا در جاه آفتاب  
 کمال نبیان از سعادت  
 این جهت که در لطف حق تعالی

مراجعه سعادت رسیده باشد پس در آن طریق مجوی مال است شد و در وقت  
لذتی انعمی تحفظ بلکه تکلی موالی با شوخیزت دنیا و می بدین و که ذکرین  
چیز نیست و با این شد بر و بجاست خلاصان آن که کزین عظیمی شد  
و اگر اندک تصرف کند در موا و فانی بحسب ضرورت این نیست باشد  
که بر لوطت بر و او را در سخلان از است آن مجال اختیار می نه  
پس از و خلاف آنچه مقتضی است در مشیت باری عز و علا بود چیزی در  
و عفا و عیب طلب و عفا لغت است و او شهنشاد در او اثری صورت نه  
پس از فقه مجوی مذکور هیچ دو نه بر وقت مطلوبی خرج نماید و غیر  
بر مردی که تزلزل کند و نه با در کلامی منبسط کرده و در فضلی از کتاب که  
حکیم از مطا طلب است در فضیلت غنیمت و بوجوهی مشتمل از نماند  
میرنی نقل کرده است چنانچه علی هر چه نماست و استناد او علی آن فصل  
بعینت در کتاب طهارت را کرده و اشارتی ظاهر است بدین حال  
و آن فصل را همچنانی بارسی نقل کرده شد و آن نیست **اول** مرآت  
فضیلت که از سعادت نام کرده اند آنست که مردم از او طلب نه  
مصالح خویش ازین عالم محسوس و امور حسی که تعلق نفس و بدن دارد

و آنچه بدان متصل و با آن مشارک بود صرف کند و تصرف او در حوال  
محسوس را اعتدالی گناید همان حال بود خارج نشود و درین عالم  
منور عالم را به او و شهوات بود الا آنکه اعتدال آنجا دارد و از افراط تجاوز  
نماید و او درین عالم آنچه بدان قلم باید نمود و ذکر بود و از آنچه غیر از آن  
واجب بود جدا بود و متوجه بود و بصواب است هر چه می متوسط در فضیلت  
و از آنکه برین که خارج نیست هر چند شوب بود بصرف در محسوسات  
پس مرتبه **دوم** و آن چنانکه ذکر اادت و تمت در امر افضل از صلاح  
حال نفس و بدن صرف کند بی گناید بسوا و شهوات بود و وقتین است  
حتی لغات نماید که از هر ضروری ناکر بود پس فضیلت مردم درین  
نوع زینت نیز بدین بود چه مراتب و منازل این نوع بسیار است  
بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن بیشتر اما اول از جهت اختلاف طبع بود  
و ثانیاً از جهت اختلاف عادت و ثالثاً از جهت تفاوت در علم  
و فهم و معرفت و رابعاً از جهت اختلاف همتهای و خامساً بحسب تقوی که  
در شوق و تحمل مشقت طلب یافته و گفتند که از جهت اختلاف سخت  
و اتفاق اشغال از آخر مرتبه این صنف فضیلت بعضی است الهی

که در آن مرتبه بنا لغات فتنه منظر می نه نظر سیده و نه مشا لغت که  
و نه میل به بری و نه بخل نزدیکی نه خوف فرغ از حالی نه شوق و  
بجز می نه رغبت بچلی از خطوط انسانی از خطوط انسانی اگر چه فعلی  
استصرف باشد در مرتبه اعلی از فضایل و آن صرف است بود با او  
و محال است طلب آن بله شط را عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب  
آن را برای آن است و حقیقت آن حسن بود و نماز برای چیزی که در این مرتبه  
نیست در شفا صریح و آن مختلف شد بحسب شرفها و مهتها و فضلها  
و طلبه قوت طبع و صحت عقیده است چه کسی تعلیم او  
و اقتدا او با فعل او بحسب منزلت مرتبه است که در او درین حال که در  
فضل بر شرف و محم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه  
شود و افعال الهی محض بود و فعل که غیر محض بود و فاعلش از برای محض  
و بکنند غیر نفس فعلی محض غلبتی بود و مطلوب لذت و معصوم و لغت  
و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست بود و نماز برای  
و بگوید پس فعلی دم چون جمله الهی شود و صا در آیات و حقیقت  
ذات بود و که آن فعلی الهی و باشد و دیگر و اعمی طبیعت بدست

و عوارض تنهایی که از مرد و نفع از و اعمی نفس و از سو و اعمی نفس  
منو له شود و جمله در و مستفی و خبر شوند پس نگاه او را هیچ ارادت  
و محبت خارج از فعلی که مطلوب بود باقی نماند بلکه تصرف او در  
بی ارادت و قصد بود و بجز می بکیر عیبی عرض او در هر فعلی از ذات  
فعلی بود و او نیست بسبب فعل الهی پس بی حال آن مرتبه است فضیلتی است  
مردم در آن وقت که استند با افعال سبب او که خالق کل است و عمل  
یعنی در افعال غیر سبب جنوع مجازاتی و عوضی باقی نباشد  
بل فعل او بحسب غرض بود و پس فعل او نه برای چیزی بود که آن خبر غیر  
ذات فعل بود و غیر ذات او ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او که  
آن حقیقت عقل الهی است فاعل الهی خواسته همه محبت از برای آن است  
بود نماز برای چیزی که در خارج پس فعل مردم در بی حال غیر محض و محض  
بود و غرض را طهارت فعل بود و او که قصد اول توجه نیست سوختی  
خارج از ذات او بحسب شیخ از برای سیاست جنونی است که بعضی  
از این شب چه که جنین بودی فعلی حاصل و تمام حصول امور خارج  
و تدبیر آن امور و قصد سوختی آن بودی پس امور خارجی سبب اول

نفس بود  
نفس غایتی دیگر که خدا که غایت  
فعل آید و افعال خاصه آن است  
مردم و در ۳  
و تدبیر احوال است



وفعال وشدنی آن شایع و قبیح بود و تعالی الله عزوجل آن را کما کما  
 کبریا و غایت و عز و علا بخارجات فعلی افضا تدبیر و تربیت آن مویز  
 از و مقصد ثانی صادر شود و از آنجا که برای خبری که کند بکلیه برای آنست  
 خوشی و فضیلت ذات و سبب ذات و سبب که بسوی خبری است که فضیلت  
 و عز آن مجرب و سبب و سبب که بکلیه بکلیه برسد در قیاسی  
 او را ممکن بود و بسیاری پس چنانکه افعال او مقصد اول هم از برای ذات  
 او بود که آن فعلی است و از برای نفس فعلی است که سبب غایت  
 و نوع خبری است در مقصد اول از برای خبری که سبب غایت است  
 باشد چه فعلی مقصد اول برای نفس فعلی بود یعنی نفس فضیلت و  
 خبر چه فعلی و فضیلت خبری و نفس فعلی او را برای خبری است  
 و ما از برای نفس مضراتی و در نتیجه مبنای و طلب را با سبب  
 کرامتی و از دست غرض حکمت و سبب سعادت است که  
 مردم بدین درجه نرسند تا حکم اادت خود که تعلق امور خارج  
 دارد و حکم علی غرض ثانی است که در مذوق و خاطری که از آن عوارض  
 طاری شود و در تمام است منتفی و منفی و شود و در آن درون و ار

اینست که در این کتاب  
 در بیان فضیلت  
 و سعادت است که  
 در این کتاب  
 در بیان فضیلت  
 و سعادت است که

آتشی رحمت آتشی است و در آن مثلا بعد از آنکه بود که از امور سببی  
 صافی شود و در آن کمال کرد و در آن تمام پس از آنکه از نعمت آتشی نشو  
 آتشی متلی شود و با موطنی تبیین کرد و در آنجا که در آنست که عقل  
 محض است حاصل شود همچون قضا ما اولی که از علوم اوایل  
 خوانند و مقرر شود و الا که تصور عقلی و تربیت و در آن کمال امور الهی را  
 در عقل و بدان بر وجهی شریفه و لطیفه ظاهر و کشف تر و سبب نبوی  
 از قضا یا اولی که علوم اوایل عقلی است بن فضل اما اینجا که سخن حکمت  
 و در وسط او این کلمات نواید ببارت در باب و نوع و اقیام  
 و با هر دو است که گمانی که غایت اینان را بر صلاح بعضی قومی  
 شود و در بعضی در روشنی و در قیاسی اینان را سعادت حاصل  
 نماید همچو که در مرتبه این تدبیر سازد نظیر در حال طایفه و اصلاح  
 امور ایشان در وقتی و در وقتی صورتی است و در حکم و در طایفه  
 مثل زود است که کتب خطاف که خطا می شود و بهتر و افضل بهار و  
 یک روز که معتدل است و بلین باشد بر معاودت موسی اعظم ال  
 پس سبب طلب سعادت است که طلب است و در آنکه مکتبی که در

دو طایفه

حکمت باشد تا آنجا سازد و بجزی دیگر باقی نشود و  
سیرت ثابت و دائم است چه بعد از طلق نکاح بود که سعادت او را  
زوال اشغال نماند و از آنکه حسن و اخطاط این شود و ثواب  
احمال و کوشش و زکار در او اثری یا درستی نیماند از جهت آنکه  
صاحب سعادت دائم که درین عالم باشد در سخت تصرف طلب مع  
باشد و اجرام فلک که از کسب و محراب بدو محیط و بدو ابراز نکند  
و در خواب و بیداری مصایب شرکات دیگران با جبر حق نشود و الا آنکه  
این احوال در کسب است و اولی که در او در احتمال آن مفاسد است  
که در کمال برآید و بشناسد و چه با سپسند و ممکن بود که مانند ایشان پیش  
خرج و خلق بر طاری شود و در سپاسی بی صبری از سعادت در گذرد  
و اگر پیش مصایب آلام یوب پیغمبر علیه السلام خود سخن شود  
از سعادت تا بل نشود و افعالی اشغال از کتاب کند چه عظمت  
شجاعت و شریط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و ثواب و ثبات  
محمود و وفات مبالغت بعوارض دنیاوی و جنید و شکن شده با  
اورا از ان باز دارد و اگر کسی که بدین فضایل استوار نباشند

میر کرد و از آنجا عیب بسبب ضعف طبیعت و غلبه صبر بر عجز  
منفصل آن آثار شود و با اضطراب فاش و خیر بر اجناس عالم  
خوبی را بصیحت کنند و در معرض رحمت جانب و دوری  
و دست مانع شامت دشمنان رند و با کرا اهل سعادت به  
کنند و بطاعت صبر و سکون بکمال است و تعالی انما بعد در باطن عالم  
و مضطرب باشد و از عمری عدم معرفت و اوائلی بودن  
سلامت عاقبت کات نامناسب است و حق در شود و کمال  
افعال حرکات عضو علی وجه بود که از عدم مطاوعت است  
چون تحرکات کجاست که در حرکت کجاست مثال است  
شود و بر کسب همچنین که کفشی او مر تا ضعیف شد از تجاور سعادت  
و میل طرف و انعطاف با فقر این بود و از سطر طایس گفته است  
سعادت چیزی است غیر تیغیرت چنانکه گفتیم و مردم در مرض  
تیزات مختلف بر کاه بود که کسی خوشتر است از غلبه طبیعت  
عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برناسس بهر گفته اند و اگر چنین شخص  
در اقامت آن طبیعت موفی شود و مردم را سعید نشود پس برقی در حق

سعی نتوان نمود تا معلوم شود که حال او در آخر عمر چه خواهد بود  
 و این سخن پس شیخ است بعد از آن جواب این است که گفته است  
 که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حال که بر او عارض شود  
 فاضلترین فعلی که مناسب آن فعل بود ایضا کند مانند صبر در وقت  
 شدت و خوار حال بر وقت چسبیدن و با هم فایده تا در همه  
 احوال سعید باشد و سعادت و شقیق نشود و چون چنین بود اگر کسی  
 پروا در دشت و صبر و مدارا از آن لغوی کند تا سیرت و مقتضای سعادت  
 شود که بخلاف آن بود سعادت و کمدر و منقصر و در آخر آن هم  
 تضاد عین بر و نادر افعال چسبیدن ممنوع شود و افعال جمیل چون  
 از سعید در افعال آن صادر شود و اشراق و حسن آن زیادت  
 کرد و در احتمال مضاعف و مضر و مشهور آن قانع صعب چون  
 از جهت عدم حساب انقضای همه بود بلکه از غایت شهادت  
 ذات و کبر و تقوی و ارتفاع همت بود و نکوترین سیرت باشد پس گفته است  
 چون توام سیرت نصیب و افعال بود و چنانکه گویند پس هیچ سعید نشود  
 چه چو همت را کجای فعل را یک کند و چون چنین بود سعید و عیبه

بر همت

باشد و اگر چه به تنهایی که بر پیش سید مذکور شد از جهت کمال همت  
 سعید را از سعادت خویش منتقل نموده و در سمله حال بر سیرت  
 و سفت پیش شد تا اینجا سخن حکم است و چون گفتیم سعادت کمال  
 حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره ببرد و  
 نمود که این مقام سیرت و شرح لذتی که سعادت را باشد و این  
 قواعد اضافی که تا این باب تمام شود در نوع خویش پس کمال  
 سیرت و اصناف خلق بحسب طبقات و صفات از جهت کمال غایب  
 افعال انسان نوع است **اول** سیرت لذت که غایت افعال  
 شهوی بود **دوم** سیرت کرامت که غایت افعال نفس غرضی بود **سوم**  
 سیرت حکمت که غایت افعال عقلی و عاقله بود و سیرت حکمت سیرت  
 و اتم سیرت شجاعت و او شایع بود کرامت و لذت را اما اگر اتمی لذت  
 ذاتی در عرض بخلاف دو سیرت دیگر چه بجز از حکم صادر شود و حکمت  
 و مدوح باشد و از احوال اشغال کند و چون هر کسی لذت در دراز  
 مطلوب خویش بود و پلذت عادل رعایت تواند بود و لذت  
 حکم در حکمت و چون بعضی فاضل را غایت مطالب نبل و فضیلت

چون صواب اول و اول لذت بزرگ چیزها باشد پس عادت لذت بزرگ چیزها بود  
 و چون شغال کند ذاتی بود و اما لذت سهوت چون نواز سبب  
 الم شود پس عرض بود و همچنین کرامت و رای حکیم عینی است طاعت  
 چنانکه گفته است که هر چند سعادت اطعمی شرف چیزهاست و نیست  
 اول لذت بزرگ سبب نه اما از جهت طعمها و فضیلتها و بد دیگر سعادت است  
 خارج چنین قدره والا آن شرف پوشیده ماند و چون صحت بود  
 مانند فاضل شمه بود که فعل او طاعت میشود اما اگر اطلاع بر حقیقت  
 آن شرف نمکین شود و از اطعمه را شرف لذت اول ذاتی نام و با فعل  
 باشد و سرور او پس بر حقیقتی باشد و نیز از توبه و میل از میل خار  
 و باطل از خرافات و باطل در انحال محبت کاملی که در دل و در  
 بود و بگذشتن و تحقیق سده و نماند و در که سلطان عقل را سخن  
 سلطان اطلع فرخ کند تا با شرف است جز خدمت اضطرار کند و  
 هر حرف ملتوتی بود که دیگر حیوانات را در شکر است چه آن لذت  
 حسنی باشد و در معرض و اول افعال از نواز و تعاقب مودی است  
 و کرامت و تقاضی الم و لذت عقل بخلاف بر این ظاهر شد که لذت

عقلی و اتمیت و حسی عرضی کسی که لذت حقیقی در آن کرده باشد  
 چگونه بداند اول شود و باز تا سببانی فهم کند از کجا طالب آن  
 باشد همچنین بر غیر طاعت و فضیلت هم و قوت بناید شاطراست  
 و بدان صورت نه بند و حکما قد عمر را شلی بود است که در میان  
 و مسا جداره اثبات کردندی و آن نیست که فرستند که کلوت  
 بر و بنامیکو بدرد و بنا خبری است و شری است و چیزی است  
 و نه شکر که این سر به است ساد چنانکه بناید شکر است از نظر  
 یا بد و سلامت با ندهد که نشاند او را بکشته بناید شکر است  
 و آنگاه بود که او را سپکا ز کشته تا از زمین به آسمان شکر است  
 در زمان راز و اگر کسی برین شکر است اما کل کند بر خانی مسایل که شکر است  
 نپسند مابد و اما شرح لذت به عادت کو هم لذت و نوع بود  
 فعلی و دیگر افعالی لذت فعلی بحسب نظر اول ز روی مجاز نماند  
 لذت و کور در مباشرت است و لذت افعالی مانند لذت آتش  
 اما لذت افعالی سریع الزوال است چه از نظر بان حال مختلف  
 منقطع و متبدل میشود و لذت عقلی آنی بود و از جهت متعلق او

از افعال تغییر نشود پس لذت حیوانی و سخی علی الاطلاق از قبل لذت  
 انفعالی بود و حقیقت نیز اول ابدان را راست انقباض و تبدیل در آید  
 و همان لذت عین مایه در حالت آماها باشد و مسکونه شمرند و لذت  
 سعادت از محال لذت است چه ذاتی است نه عرضی عقلی است نه حسی  
 و الهی است نه جسمی لذت فعلی بود و از اینجا حکما گفته اند لذت صحیح  
 جدا حبش از انقباضان تمام برساند و از جسمی باری بصحت و آید  
 بعضی لذت حال از نوع صفت لذت در بدایت نبات محقق است  
 اما لذت حسی در میان نیز یک طبع است مرغوب بود و شوق بر  
 سبب است لذت حیوانی در آید باشد و چون بهما است صحت  
 آید انفعالی طبع روی مایه کا بود و که با ندر است غریزی قوی  
 مستحسن شمر و شمع را جسم میند و چون نهایت سه لذت است  
 شود نظر بصیرت نشستی و بعضی لذت از ظاهر کرانند و غایت  
 عاقبتش در نظر آید پس از ان معاد می بود و لذت عقلی محال است  
 لذت بود هم در مبداء هم در معاد چه در بدایت طبع است از ان لذت  
 و بصیرت و ریاضت نبات مجاهدت بدست آید و بعد از حصول

حسن بهاء و شرف و فضائل ظاهر شود و لذتی که در ای همه  
 لذت است روی نماید و عاقبت محمود معاد تحقیق و معاینه شود  
 و از اینجا است که مردم را در غفلت عمر بنا بر سپرد و در احتیاج است  
 بعد از ان بسبب است شریعت بعد از ان نه بدست عقیدت و تقوی  
 طریقت بروفق حکمت و چون برسد برسد اگر از مردم آن سیرت را  
 مقصد سازد بر سبب باقی که موجب سعادت بود و مخالفت آن ستم  
 شقاوت تر است بطنه باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت  
 لذت فعلی است پس خیا نچه انفعالی تعلق با لذت بود و لذت  
 تعلق با عطا ادا بود و از اینجا معلوم شد که سعادت مستلزم خود  
 باشد چه است نعم لذت سعادت در ان فضیلت اظهار حکمت بود  
 چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کرامت و غایت لذت  
 صاحب کمال در عمارت است باشد و از جهت آنکه جو سعید که کبر  
 تعالی شرفترین غایب بود و جسمی کمال غیر لذت و از ان شرف تر  
 بود و عجب است که این همه را که جو در تحقیق است با شرف است  
 و علوم منت حاصلی است صد غایت جو و مجازی چا اموال

و بناوی بیدار می شود و در آن دوران موجب قنات است  
 و خاب و خرابی باشد و در هر دو حقیقی چند که بذل بند بر پیشتر  
 و زیادت و خاب و خرابی است و در هر دو حقیقی چند که بذل  
 و بند بر پیشتر افتد و زیادت و خاب بر پیشتر بود و از نقصان  
 محفوظتر ماند و باز آنکه موجود مجازی در هر دو حقیقی  
 و نسبت نشاط اصدا و اعدا و وزدان باشد و موجود  
 از تصرف در صورت نظر قنات و نشاط اصدا و در حیات آن  
 و چو قنات لذت سعادت معلوم شده است تفاوت که صد است  
 و در در حیرت و لذت است چنانکه لایمی نیز هم از آنجا معلوم  
 و حکما را خلافت سعادت مدوح باشد با حکم ارسطو طایس  
 گفته است چنانکه که در غایت فضل بود از مدوح نتوان گفت بلکه  
 چنانکه دیگر بدان مدوح نتوان گفت مثل شریاری خود علا و غیر  
 محض که ذات مقدس است و مدوح چنانکه دیگر با بضاعت  
 یا باضاف نیز نتوان کرد و اوقات و صفات او از مدوح  
 بود پس از آنکه مدوح در چو قنات است از قبل حضرت چنانکه است

۳۴  
 شوار و بچند بود و از مدوح مترو و موم را بعبادت با بصفی که موی  
 بود و بعبادت مدوح گفت چنانکه بعد از آنکه مقتضی بعبادت بود  
 مدوح گویند پس معلوم شد که سعادت بعبادت مدوح است تا بل مدوح  
 و انداعلم **فصل دوم** در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل است  
**فصل اول** در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر حلق ممکن است خلق  
 بود و نفسان مقتضی سهولت صدور و فعل از وی اجتناب نظری  
 و روحی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی  
 آنچه در الزام و از آن حال گویند و آنچه بر علی الزام و از آنکه موی  
 پس بلکه کیفیت بود از کیفیات نفسانی و این کیفیت خلق است و اما  
 یعنی سبب وجود او نفس را و چنانکه سبب سبب است و مدوح  
 اما طبیعت چنان بود که اصل مدوح شخصیت آن فضا کند که او  
 حالی باشد از احوال آنکه کسی که سبب سبب است که قوت عضوی او  
 با کسی از آنکه او از کسی که بگوشد او رسد با از چنانکه در صغیر که  
 بشود و خوف و بدوی بر غالب شود و با کسی که از آنکه هر کسی که  
 تعجب بود خنده بسیار و مختلف بر و غلبه با کسی که از آنکه سبب

انفس و اندوه با فراطها و در آید و اما عادت چنان بود که در اول بروز  
 و کله احتیاط را کاری کرده باشند و بخت در آن شروع می شود و تا  
 بجا رسد متواتر و فرسودگی را با آن کار الفاسک و و بعد از آن  
 الف تمام سهولت بی روستا روضا در پیش و تا خلقی شود و او را  
 و قدر را اختلاف بود لپت از آنکه طبع از خواص نفس جزو است  
 بالفن با طبع را در است تمام و مشاکی است و همچنین خلاف کرده اند  
 در آنکه خلق شخصی را طبعی بود یعنی مفعول الزوال است حرارت  
 آتش با طبعی که در کف است اند بعضی خلق طبعی باشد و بعضی با  
 دیگر عادت شود مانند طبعی است که در و قومی گفته اند که مملکت خلق  
 باشد و اشغال از آن مملکت است که مملکت خلق طبعی است و  
 مخالف طبع است بلکه مردم را چنان فریده اند که مملکت خلق که مملکت  
 میگرد و با آسانی یا بدسواری بجز از آن مافوق اقتضا مزاج بود چنانکه  
 در مشایخ مذکور یا دیگر و عجم با آسانی و آنچه کلام است آن بود بدسوار  
 و سبب مخلق که طبع است صنفی از اصناف مردم ممالک است  
 در ابتدا را دانی بود و باشد و عجم است ممالک است و ازین

در سبب خلق از هر جهت که بماند و مشاهده می کند که در آن حیوانات  
 هر و در شرف و محال است که کسی که خلقی موسوم اند و بلا است فعال ایشان  
 خلق فرایمکه در هر چند خلقی که موسوم بود و اندوه مذمب اول دوم  
 بود است با بطلان اوست غیر و روست و روضا انواع نواع نواع است  
 و سبب است بطلان شراعی و دیانات و احوال انواع انسان را تعلیم و  
 تا کسی بر حسب اقتضا طبعی خود میزند و بعضی شود بر نوع م  
 و بعد از آن نوع و کذب شناسان است این قضیه بر سبب است و از آن با  
 مذمب اول جمع که معروف اند و از آنجا که شناسند همه در ممالک و در نظر  
 بر طبیعت خیر آفریده اند و بجا است شراعی و ممالک است و همه  
 تا و پ و ز جز از هوا شش گیاهی بر سببند که در حسی فیج امور مکرر کنند  
 و از هر طریق که توانند بر خوب است در فصل نمایند تا بعد بر طبیعت  
 بدی در ایشان را شش شود و در کوهی که بر ایشان ایشان گفتند که مردم را  
 از طبیعت سفلی و وضع طبع آفریده اند و که در و ات عالم در و او شتر  
 کرده بدین سبب اصل طبیعت شراعی ایشان مکرر است و فواید  
 بنوعی تا در یک قسم کنند و بعضی ایشان که در عاقبت شراعی باشند

تا بواسطه خیزند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از این جهت  
 با اهل فضل و اجازت نشینند خیر شود و الا بطبع صحت حاصل نمائند  
 و مذمت باین سزا است که بعضی نردمان بطبع اهل خیزند و بعضی  
 بطبع اهل شرف و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و آن  
 دو مذمت اول ابطال کرده بدان حجت که اگر همه مردمان فطرت  
 خیر باشند و تعلیم شرف حال می کنند بضرورت است تفاوت نباشد  
 از خود کنند اگر از خود کنند بی فنی که در ایشان بود و مقتضی شرف بود  
 و چون چنین بود بطبع خیر بود و باشند بلکه شرف بود و باشند  
 و اگر در ایشان هم قوت شرف باشد و هم قوت خیر و لکن قوت شرف  
 بیشتر بود قوت خیر کم از کم که شرف بطبع باشد و اما اگر شرف خیر  
 است تفاوت میکند آن اجازت بطبع اشرف باشند پس همه مردمان  
 بطبع اجازت بوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال مذمت  
 بطبع اشرف باشد استعمال کرده و چون این مذمت بطلان  
 مذمت خیر است ثابت کرده گفت بجای آن مشایخ می گویند که این  
 بعضی مردمان قضا خیر میکنند پس جلال اشغال میکنند و آن

یا از خیر خود

اینکه از طبیعت بعضی مردمان قضا شرف میکنند و پس چه قبول خیر  
 میکنند و هیچ از اشغال میکنند و ایشان بسیارند و باقی متوسط  
 که بجای است اجازت خیر میشود و بجای لطافت شرف شرف و حکم در سطح  
 در کتاب خلاق علی الاطلاق بود اما مگر مواعظ و تضایح و نوا  
 تا دین نخبه و موافقت بسیار است پس بدین معنی است که  
 طایفه باشند که سرچیز و ترقی قبول آید کنند و اثر فضیلت بی  
 همت و در یک در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت  
 ایشان بسوی انزاع فضایل و تادیب و استقامت بطبیعی بود  
 و اما دلیل حکایت خیر آن بر آنست که خلقی طبعی است که گویند  
 خلقی خیر پذیرد و هیچ چیز از آنکه تغییر پذیرد و طبعی بود پس آنچه بدید که  
 هیچ خلقی طبعی بود و واقع صحیح است بر صورت ضرب و دوم که  
 اول مقدمه صغری بیانی که گفتند از سخاوت جهان و خوب  
 تا و پس حدث حسن شرف بسیار است خدای تعالی است طایفه  
 و مقدمه کبری در نسخ و یکی است چه همه که ضرورت دانند که طبع اب  
 که مقتضی است بل بسفلی تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهت دیگر و طبع

در کتاب خلاق علی الاطلاق بود اما مگر مواعظ و تضایح و نوا  
 تا دین نخبه و موافقت بسیار است پس بدین معنی است که  
 طایفه باشند که سرچیز و ترقی قبول آید کنند و اثر فضیلت بی  
 همت و در یک در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت  
 ایشان بسوی انزاع فضایل و تادیب و استقامت بطبیعی بود  
 و اما دلیل حکایت خیر آن بر آنست که خلقی طبعی است که گویند  
 خلقی خیر پذیرد و هیچ چیز از آنکه تغییر پذیرد و طبعی بود پس آنچه بدید که  
 هیچ خلقی طبعی بود و واقع صحیح است بر صورت ضرب و دوم که  
 اول مقدمه صغری بیانی که گفتند از سخاوت جهان و خوب  
 تا و پس حدث حسن شرف بسیار است خدای تعالی است طایفه  
 و مقدمه کبری در نسخ و یکی است چه همه که ضرورت دانند که طبع اب  
 که مقتضی است بل بسفلی تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهت دیگر و طبع



نرمو زندی بران قدام

از خلق نتوان کرد و بند و در دیگر امور چه می باشد  
بودی عقلاتاً و پد کو دکان تمذیب جو امان تقوی علم خلاق عباد  
ایشان انعمودندی اگر کسی بنظر اعتبار و احوال کو دکان خلق  
ایشان مل کند و علی الخصوص کوی و کانی را که برود کی زلف سنی  
بند این منسلی بر روشن کرد و کو در است با فطرت متعصبا  
طلب پست طلبا کند چه قوت رویت و بدن در جز سیده باشد که  
احوال را دست خویش بجهت و خدایت پوشیده کرد و اینچنانکه  
دیگر ضایف که اصحاب فکر و نیز باشند تا آنچه قبح می بینی دارند  
و بنگاه پنجه سحر و اند و مانا بند و در کو دکان ظاهرست که  
مستعد قبول و پست نباشانی بعضی شوار می بعضی اطیع  
از قبول منفرد و تقضیات هر چه ایشان چون حیاه و قاجاست  
و سجا و خج و قنات و رفقت و دیگر احوالی زایشان صادر و بعد  
بعضی سهل القبا باشند در قبول صند و آن آلات و بعضی ظریف  
و بعضی مکن القبول بعضی مستعد قبول برخی خیر بر آید و برخی  
و برخی متوسط و چون نده است احوال خلق مخلوق همچنانکه هر چه

بصورتی مشابیهست هیچ خلقی مناسب خلقی گفته نشود و اگر اهل  
تأدیب و سیات کند و زمام هر کس دست طبع او و سنده عمده  
مالی که مقتضای مزاج او بود در اصل ای آنچه حاضر شده باشد با  
بماند بعضی در قید غضب بعضی جباله شوی و کروی سیر ص  
و کروی بیجا بیکه و لیکن قوی با قول جماعت ناموس آبی بود علی  
العموم و متو و پستانانی اهل قبیله و از مان صحیح الزان حکمت بود  
علی الخصوص از ان مراتب مدارج کمال سنده پس واجب بود  
و دیگر که فرزند از اول بقید ناموس آید و با ضایف سیات  
و ناسبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب  
و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقید حاجت ترا و پستان  
لازم دانند و کروی که موعبه خوبا نکلمات و راحت با صلاح  
توان آورد و ایگانی در باب ایشان تقدیر رسانند و علی ایجاب  
ایجاب را و اختیار بر او است و در عادت پندیده بداند تا  
ملک نشند و چون بکمال عقل سنده نغزات ز غزات است و متعینه  
و بران بر آنکه طریقت و منهج مستقران بود دست که ایشان را

صبر

داشته اند عقل کنند اگر چه بعد از انبی بزرگتر و سعادت بی حدیستند  
 باشند یعنی باسانی بر این سندهند ان الله تعالی **فضل و موم** در آنکه آمده  
 اخلاق شریفه و عینا عانت شرف رضا حکمی که مقصود بود و در اصلاح  
 جوهر موجودی از موجود است بحسب شرف آن موجود و تواند بود در  
 خویش و این فضیله نسبت در عقل عقلا خاص و مکتوبه و صنایع است که  
 غرض از اصلاح بدن انسان است شرفی از صنایع با غایت بود که  
 غرض از اصلاح پوست حیوانات بود و بداند چون شرفی از  
 عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در  
 چهارم از فقه اولی آن شاری کردیم و وجود این معنی بقدر غایت  
 و صنایع او است چنانکه در علم و عظم و در وجود و اکمال جوهر  
 مخصوصی را و رویت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون  
 کمال هر چیزی در صد و در فعل حاصل است از بر تمامترین چیزی نقصان  
 او در قیود آن صد و چنانکه در است با و کرده است که اگر مصلحت  
 خویش را بشود و جانی هم چون خرفان انفعال نماید با هم چون گوشت  
 فرج را و اطباء را صاحب انسان را اقتضا اصداف انفعال حاصل و کند از

۴۸  
 تا وجودش کمال مدبر و متوسط این صنایع است صورت نمیدارد پس  
 صنایعی که در کمال او شرف موجودات عالم بود و باید دانست که  
 چنانکه در اشخاص صنایع از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات  
 و جمادات تفاوتی فاحش است چنانکه در ذراتی است که در  
 بالائی و تنوع مندی تنوع نغمه است که خورد و در یک است که  
 نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت را آن بیشتر است بل در هیچ  
 از انواع موجودات آن اختلاف و بسا نیست که درین نوع  
 و له انما مثل النبیال تفاوتی **لذی الحیاة حیة عالم الف بوحید**  
 اگر چه پیدا شده است که با الیوم یکند و لیکن تحقیق معصوم بود  
 چه در نوع انسان تخصیفاً می شود که چنانکه موجودات باشد و شخصی  
 که افضل و شرف کانیات بود و متوسط این صنایع است می شود  
 او را است انسان را با علی مارج رسانده بحسب استعداد و وقت  
 صلاحیت او هر چند همه در آن یک نوع کمال تواند بود چنانکه  
 گفته شد پس صنایعی که بدو احسن موجودات را شرف کانیات  
 کرد چه شریف صنایعی تواند بود و اینقدر در این باب کفایت بود

شرف صنایع عالم بود  
 بود

بجدا طاب کجند و انچه المیزان الحیرات **فصل سوم** در خطی است فضایل  
 مکالمه خلق عبارتها از است در علم نفس مقرر شد است که  
 انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال  
 و آثار مختلف میشود و بشا کت ارادت و چون یکی از آن قوتها بر  
 دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مقهور میشوند **قوت اول** قوت  
 که از انفس ملکی خوانند و آن میل باطنی و تمیز و شوق نظر در حق تعالی  
 و امور بود **دوم** قوت غضب است که از انفس سبعی خوانند و آن میل  
 غضب و دلیری و اقدام بر اعمال شوق تسلط و ترفع و مزه جاد  
**سوم** قوت شهوانیست که از انفس حیوانی خوانند و آن میل شهوانی  
 و طلب لذت و شوق لذت و بهاک و شراب و مناسک بود و چنانکه در علم  
 اشارتی بر این مسئله فرموده و فضایل نفس سبب اعدا این قوت  
 تواند بود چه هر گاه که حرکت نفس نا طبق با عدل بود در ذات خوب  
 و شوق او با کتاب معارف و تبتیب روح و نه با آنچه کما نذکره است  
 و بصفت چهل محض بود و از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و  
 که حرکت نفس سبعی با عدل بود و انچه باها پیشتر عاقله را و قناعت کند

قوت اول قوت  
 قوت اول قوت

در وقت قوت حکمت لازم آید



بر آنچه نفس عاقله تسلط او شود و لا یسبح حوت شجاعت و از حد تعادل در  
 خویش نفس را از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت  
 شجاعت است که از آن آید و **ثبوت فضیلت حکمت لازم آید**  
 و هر گاه که حرکت نفس سبعی با عدل بود و مطاوعت نماید  
 نفس عاقله را و اقتضای کند بر آنچه عاقله ضعیف و نهد و در انچه  
 موافق خویش میماند و کما نذکره از آن حرکت فضیلت عفت حاصل  
 شود و فضیلت شجاعت لازم آید به جهت و چون این حدت  
 فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمایز و متمایز شوند از هر  
 سه در حال تعادل حادث کرد و در کمال تمام آن فضایل بر آن بود  
 و از آن فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق  
 حکما حکما مشاخر و مقدم حاصلست بر آنکه جناس فضایل چهار  
 حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است چنانکه سحر و سحر و  
 نباتات و مغاخرت نشود و الا یکی ازین چهار را بجز چهارچگونگی که از  
 نسبت و بزرگی و دو مان فکر کند در جمع با آن بود که بعضی را  
 با اسلاف ایشان این فضایل موصوف بود و اندوا که کتب

قوت اول قوت



و تعجب کثرت این مباحث که تا عقل را بر او انکار رسد و اعتبار  
 دیگرش اینست که گفته اند که نفس را و وقت است **اول** ادراک بذات  
**دوم** تحریک آلات مرکب ازین استغیب شوند بر وجهی که وقت  
 ادراک بقوت نظری بقوت عملی اما قوت تحریک بقوت و  
 یعنی غیضی و قوت جذب غیضی شهودی پس بر اعتبار قوی چهار  
 چون تصرف مرکب منصوصات خویش بر وجه اعتدال بود و چنانکه  
 باید بی فراط و تفریط در فضیلتها داشت شود پس فضایل نیز چهار  
 یکی تمیزی است نظری و آن حکمت بود و دوم تمیزی قوت  
 عملی و آن عدالت بود پس سوم از قوت تمیزی غیضی و آن سخا  
 بود و چهارم از قوت تمیزی شهودی و آن محبت بود و چون  
 قوت عملی آن بود که تصرفات او را بر عقل عملی او در وجهی باشد  
 که با در تحصیل این فضایل عقلی او را در نتیجه حصول اعتدال است  
 بود در حصول فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته شد و این  
 وارد است آن است که حکمت را همست کرده جم نظری و عملی  
 و حکمت عملی را بصفت یکی از ایشان شمرده است بر فضایل چهارگانه

چنانکه

یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت این  
 قسمی بدخل بود و حال این شکال است که چنانکه عملی را تعلقی است  
 بنظر و بدین سبب اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم امور  
 که وجود آن فلق تصرف عالم دارد و موسوم شد دست به عملی  
 نظری نیز تعلقی است بهیچ چیز نظری را مورث است که وجود آن فلق  
 نظری و در این مرتبه تحصیل اصل حکمت قسمی را اقسام عملی است  
 تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود اما آنکه مراد  
 از حکمت در اینجا است حال عقل عملی است چنانکه با در اول از حکمت  
 عملی نیز خوانند و سبب اعتبار اختلاف این رسمت نیز این شود و سبب  
 بر خیزد و سر یکی ازین فضایل مقتضای استحقاق صاحب فضیلت  
 شود شرط آنکه تعدی کند از بجز آنچه او را کم از آن فضیلت  
 هم در ذات او بود و سخا و نیز در سبب کند موجب استحقاق  
 نشود و مثالش صاحب سخا است که سخاوت او از او تعدی کند یعنی  
 فائق خوانند نه سخن و صاحب سخا است را چون این صفت بود و عیب  
 خوانند نه سخن و صاحب حکمت است است بصرف خوانند که چنانچه

حکمت



دیوانه در سخن سینه  
رحم ۳

عام شود و در پیشین بدان سرایت کند تا آینه سنجید و در جا بود  
و شجاع است و بی خوف و در دنیا چارین دو فضیلت تعلق نفس  
حیوانی فانی دارند و علم هم سبب جا بود و سنجید هم در دنیا  
در آخرت چنان تعلق نفس ملکوتی دارد و چون جا و دولت که سبب است  
و اخشام باشد حاصل آید هیچ لازم شود و در رسوم فضیلت  
که حکمت است که معرفت سرچشمه وجود دارد و حاصل شود و چون  
به وجودت ای الهی است با انسانی بر حکمت دو نوع بود یکی دانستن  
و یکی گردانی یعنی نظری عملی شجاعت است که نفس غضب نفس را مطیع  
و تقیاً نماید تا در امور مولانا که مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای  
کند تا هم فعلی که در حسب بود هم صبری که تا مجبور بود و عفت است  
سهولت بطبع نفس را خدا باشد تا تصرفات و بحسب مقتضای رای  
و از حرمت در وظایف خود و از عقده هوای نفس و استخفاف لذات  
فانی باشد و عدالت است که این همه توها با یکدیگر انفاق نیستند و تو  
چیز را امتیاز نماید انشاف هوای و مجازت قوتها صفتش را در وظیفه  
حیرت بکنند و از انصاف و در وظایف و در وظایف **فصل چهارم**

در انواع که در تحت جناس فضایل باشد و در تحت سبکی از این  
انجاس پس حاصل که از انواع نامحسوس بود اما آنچه مشهور است  
یا و کثیر اما انواعی که تحت جنس حکمت است مغفرت **اول**  
ذکا و در سرعت فهم **سوم** صفای من **چهارم** سهولت تعلم **پنجم**  
حسن تفعل **ششم** حفظ **هفتم** تذکره اما ذکا آن بود که از کثرت فراوان  
مقتضات آنچه سرعت تاج قضا و سهولت استخراج نتایج کلیات  
بر مثال برقی که در فتنه و آه سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت آید  
بلکه از کم مکه شده باشد تا در آن فضیلت پس محتاج نشود و اما صفا  
نفس آن بود که نفس را استعدا استخرج هر مطلوب بی اضطراب  
و شوقی که بر وی طاری کرد و حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که  
نفس بی کیناست کند در نظر فانی متابعت خواطر متفرقه بکلیت  
خوبی و هر مطلوب میکند و اما حسن تفعل آن بود که در تحت استکف  
از حقیقی حد و مقداری که باید که از نفس در آن اعمال اعلی کرده  
باشد و در اعتبار خارجی و اما حفظ آن باشد که نفس را چیزی را که  
عقل او هم نفوت نشد که با تحیل مخلص و مستخلص دانیده باشد

۱۱۱

یک نگاه دارد و ضبط کند و اما ذکر آن بود که نفس را اما حفظ صورت  
 محفوظ بود و وقت که خوابد آسانی دست و پا از جهت مکه که کتاب  
 کرده باشد و اما انواعی که جنس شجاعت است از نوع است  
 که نفس **مجموع** است **سیوم** پس بعد از تمام ثبات **مجموع** علم **ششم**  
 سکون **مجموع** شهادت **ششم** محل **نهم** تواضع **مجموع** محبت **دوم**  
 رفقت آن که نفس آن بود که نفس را اینست و مواجبات کند  
 و بسیار و عدلش الفات نماید بلکه بر جمال امور ملامت و غیر ملامت  
 قادر باشد و اما نسیان آن بود که نفس را نسیان باشد بیانیست خویش  
 تا در حالت خوف خیر برود و زنا بد و حرکات نامنتظر از وصایا  
 نشود و اما مبنی است آن بود که نفس را در طلب جمیل معارف  
 و شفا و شایسته همانی در چشم نهفته و بدانست بسیار از حضرت  
 آسمانی که از رسول هر که نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس  
 قوت متعارف است که هر چه شداید بسته نموده باشد از عارض  
 شدن شال آن گشته نشود و اما طمان آن بود که نفس را طمانتی  
 حاصل شود که غضب آسانی بر یکدیگر و نوازد که او را کردی بد

در غضب نماند و اما سکون آن بود که در خصومات با در صبر بمانی که  
 صفا فطرت حرمت با ذلت از شریعت لازم شود و وقت که سکون  
 نماید و این عده طمئین نیز گویند و اما شهادت آن بود که نفس را  
 کرد و بر افعال امور عظام از جهت توقع ذکر حبس و اما محال آن بود  
 نفس آن است بدنی فرسود و در آن در استعمال آن چند کتاب است  
 پس بدیده و اما تواضع آن بود که خود را در مرتبه شرف و مرتبه برسانی که  
 در جاه و از نازل تر باشد از طلب و اما عمیت آن بود که در محاسن  
 ملت یا حرمت از چنانی که محاسن است از آن حبس بود و اما آن  
 نماید و اما رفقت آن بود که نفس را شهادت نماید بیانیست شرف  
 و اضطرابی در افعال و حوادث کرده و اما انواعی که در وقت  
 جنس است و از دست **اول** جدا **دوم** رفق **سوم** حسرت **چهارم**  
 مسامت **پنجم** و عت **ششم** صبر **هفتم** قناعت **هشتم** وفا  
**نهم** و رع **دهم** شظام **یازدهم** خیریت **دوازدهم** خانا **سیا**  
 احضار نفس است در وقت شفا از کتاب قبیح بجهت  
 اخراج از استحقاق ندمت و اما رفق انقیاد نفس بود و امور بر که در

در این کتاب

از

شود و از طریق تفریح و آراذامت نیز خوانند و آحسن هر آن  
 بود که نفس را بکلیش کجایند تا پست شود و رغبتی صادوق عارض  
 شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت نشنا  
 آرا که منقلب و احوال متباینه از سه قدرت و ملاکه اضطراب را  
 در آن نظرق خود و آناه و عمت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت  
 حرکت شهوت با کله نام خوشی و آناه صبر آن بود که  
 مضامین کند با هوا مطا و عبت لذات متبیین از و صادوق  
 و آناه عمت آن بود که امور کمال مشاربک ملا بس و غیر آن در  
 دهر بلا خیزند چنانکه از جنبه کمال تعالی فند و آناه عمت آن بود که  
 نفس در وقتی که منقبض شده بسوی مطا لب آرام نماید تا اشتنا  
 زوکی تجا و زحما و صادوق باشد مطا که مطا لب وقت کند  
 و آناه عمت آن بود که نفس از دست نماید بر اعمال نیک و افعال پسند  
 و قصد و قوتور را بدانی و مذهد و آناه اشتظا عمت آن بود که نفس را تعدیر  
 و ترغیب مور و روج و حوسب و حسب مصالح نگاه داشتن بلکه شود  
 و آناه عمت آن است که نفس بکلیش شود و از کسب ال زوجه و مکاسب

نفس انسان فراگردد

آن بود که

چنانچه طریق آن در وجه مصارف محدود و انقباض نماید از کسب  
 از و جو و مکاسب میجو و آناه عمت آن بود که انقباض موانع و کجایند  
 بر و سهل و آسان بود و چنانکه باید و چندا که باشد مصیب استخوان  
 میرساند لیکن حال و عمت که در سخت و انواع بسیار است و  
 بعضی زمان نیست انواع فضایل که در سخت جنبش سخت است و آن  
 نیست بود اول که در **دوم** آشار **سپس** عفو **چهارم** در **پنجم**  
**ترک** **ششم** مولا **هفتم** تساهل **هشتم** مسامحت **نهم** آراکم  
 آن بود که نفس سهیل نماید با فانی لب بار در امور کفر  
 آن عام بود و در هر شز بزرگ باشد بر وجهی مصلحت اقتضا کند  
 و آناه عمت آن بود که نفس آسان بود در سر با آنچه می که بخواهد  
 تعالی باشد بود و بر خاسته و بدل کردن در وجهی که استخوان  
 او را نایب بود و آناه عمت آن بود که نفس آسان بود در کمال مجازا  
 بعدی با طلب مکافات نیک حصول کمال از آن قدرت و آناه  
 عمت آن بود که نفس را رغبتی داشت شود در تبلی نسبت آناه  
 و بدل لایب از یادت بران و آناه ترک آن بود که نفس را تنهاج

نماید بجز از دست افعال پسندیده و بداد و مروت سیرت شود و در این مواسات  
 آن بود که دشمن معاشرت و سپستان باران مستحقان مدد و  
 و شکرست و او را نیز از خود در وقت و حال آسایش نبرد  
 بعضی باشد بدین روشی از غیبتانی که واجب بود نبرد آن و اما مساحت  
 ترک گفتن بعضی بود از چیزهایی که واجب بود ترک و از طریق آسایش  
 و انانوی که در تحت جنس عدالت است و از او بود و **اول** فضا  
**دوم** الفت **سیم** و **چهارم** شفقت **پنجم** صلح **ششم** شکر  
**هفتم** حسن شکرست **هشتم** حسن انصاف **نهم** نود و **دهم**  
**یازدهم** نیکوکل **وزدهم** عبادت **انصاف** است بر کسی صادق بود  
 که باعث شود و بر استقامت همگی اسباب فراغت صدیق و ایتیار  
 رسانیدن سرخیزی که ممکن باشد بدو و انانفتان بود که از آنها عبادت  
 کردی در معاشرت با یکدیگر بجهت برتر سعادت مستفید شود و اما  
 و فائز آن بود که از الزام طریق مواسات و معاشرت استوار زیاده  
 است و او با شفت آن بود که از حال غیر ملازم که کسی مستشع بود  
 و محنت بر ازاله آن مقصود دارد و اما صلح **رحم** آن بود که

خیرش آن بود که خود را در خیرات بناوی شکرست بدو و اما شکر  
 آن بود که حسنی را که با او کسند با سندان باز یادشان متعلقه  
 و در اسات پیکر آن و احسن شکرست آن بود که در او ان سندان  
 در معاملات بر وجه اعتدال که چنانکه موافق طبع و دیگران افتد  
 و اما حسن انصاف آن بود که حقوق یکدیگر بر وجه مجازات مسکند  
 از منت و مذمت خالی شده و اما نود و آن بود که طلب مروت  
 آنگاه اهل فضل کند بخشیدن و نیکی بخشنی و دیگر چیزهایی که سینه  
 این معنی بود و اما استسکان بود که فعلی که تعلق بهاری سبب است  
 باشد یا کسی که برایشان غرضی نبوده و رضاد به و بخششی  
 و تازه رونق از آن نمی ناید و اگر چه موافق طبع او نبود و اما نیکوکل  
 آن بود که در حالهای که خواران با قدرت و کفایت بشیر شود  
 و رومی در ویت خلق در آن مجال تصرف صورت نه سینه در با  
 و نقصان بود و اما چنانچه غیر طلبیده و بجلاست آنچه باشد میل کند و اما عبادت  
 آن بود که بظنیم و محمد خالی بخشش عمل و علا و مقربان حضرت  
 چون ملاک پیکر بنا و اید و او با علیهم السلام و طاعت و متابعت



ایشان انقیاد و اوامر و نواهی صاحب شریعت بلکه کند و تقوی را که  
 و معتد بر معانی بود و شعار و نثار و ساز و آفرینش نوع حضرت  
 و از هر کس بعضی بعضی فضیلتها با اندازه تصور توان کرد که  
 نامی خاص بود و بعضی احوال و احوال علم **فصل پنجم** در فضیلت  
 این جناس که اصناف را ذایل بود چون فضایل و چهار خصلت  
 اصداد و کمال اجناس را ذایل بود در با وی نظر چهار تواند بود  
 ذوات جناس باشد که ضد حکمت است هر یک ضد شیخ حکمت و  
 که ضد غفرت و جوهر که ضد عدالت است و اما کتب نظر بعضی  
 و بحث مستوفی از فضیلتی حدیثی است که چون از آن حدیث  
 رود چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر وی با او کند یا قریب  
 در ضد فضیلتی معتبر بود چون حال کسی را قریب که نامعتبر بود  
 طاعت آنست که آن فضیلت را ذیلت کرد و پس از فضیلتی ثبات  
 و سستی است و در ذایل که با او باشد ذیلت اطراف مانند کرده  
 تا چنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است و در زین نقطه است  
 از محیط و دیگر نقطه که از اعداد آن در خصوص عد بنا بر اجزای محیط

شد

وجود داخل محیط هر یکی در جانب دیگر که باشد محیط نزدیک باشد  
 همچنین فضیلت را نیز حدیثی باشد که آن حد را در ذایل در غایت احدی  
 و از طرف ازان در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قریب بود  
 بر ذیلتی نیست مراد حکما از آنکه گویند فضیلت در وسط بود  
 و در ذایل بر اطراف پس ازین بر روی از هر فضیلتی نویسم ای انسان  
 باشد چه وسط محمود بود و اطراف نامحمود و ملازم فضیلت  
 مانند حرکت بود بر خط مستقیم و اگر کج باشد ذیلت است از طرف  
 از آن خط وسط است که میان آن و حد خط استیم هر یکی تواند بود  
 و خطهای استقیم نامتناهی اند و همچنین است قامت در هر  
 طریق فضیلت هر یک بکلی صورت سبذ و از طرف ازان  
 نامحدود باشد و از جنبه است صحیحی که در التزام طریقت  
 واقع باشد آنچه در بعضی اشارت امیر است که هر خطی  
 از موعی بر یکت و از شش نیز بود عبارت ازین معنی است چه  
 وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعدد بود و در  
 حکما گفته اند که اضا به نطقا الهدف بحسب الاعداد و اعتمدا

تاریخ است

و کتب بدان اعداد و چه متعدد بود

و نیز در احوال بعد از آنکه حتی لا یغنیها عن العسر و اصعب بین  
 معنی غایت است و باید دانست که وسط بود معنی اعتبار کنند  
 یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان و چیزی مانند چهار که وسط بود میان دو  
 و شش و آن طرف آن از وسایط همان باشد و هم آنچه وسط بود  
 با ضایعات نیز اعتدالات نوعی شخصی نیز است که اعتبار وسط  
 علم برین مایل باشد و از چنانست که شرط بر فضیلتی محسوب شخصی  
 مختلف شود با اختلاف اعمال افعال از منزه و غیر آن عمل خلافی  
 لازم آید و با آنکه فضیلتی از فضایل شخصی معین و ایل متناسبی باشد  
 چنانکه گوییم پس و ایل شخصی خود حدتوان آورد و ازین جهت است  
 که در احوال غیر از آنکه و لیکن در هر یک از احوال در صاحب عفت  
 نیست چه بر صاحب عفت احوال آن اصول بود و در احوال غیر  
 چنانکه در و کرد و در کار فانی بود در رفقه و کثرتی که توسط  
 فانیان شخاص متناسبی ازین دو نوع در عمل او امتداد در دو مرتبه  
 مصاحبت آن مواضع از آنچه ما معتقدیم نقد بر احتیاجی که باشد  
 اقتضا کند رعایت بقدم رسانند و واجب نبود که تصور کنند

دوای شریعت بسیار است

و مقدار عین

احوال

اعداد در با و اکثریها مختلف که در وجه توان آورد و اعداد و فوادی  
 در طریق صناعت یافته و چون اختلافات را جمع با و نوعی است یکی  
 آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت  
 در طرف تقصیر لازم آید پس با آنکه در فضیلتی و جنس اولت باشد  
 که آن فضیلت وسط بود و آن دو زوایست و در طرف و چون  
 همان کرد که در هر دو احوال فضایل مجاب است پس جناس و ایل  
 شش باشد و از آنجا حکمت آن معتقد بود و باید و در احوال مجاب  
 و آن تصور بود و وجه در و با آن عفت آن شریعت بود و در شریعت  
 و در با آن عدالت آن ظلم بود و در انفسلام اول معتقد و آن در طرف  
 افراط است استعمال قوت حکمرانی بود و آنچه واجب بود با آن  
 بر آنچه مقدار واجب و بعضی از آن که برتری خوانند و اولی و اول  
 در طرف تقصیر است اعتدال این قوت بود با اداست و ازین  
 خلقت و اناهور و آن در طرف افراط است قدام بود و بر آنچه  
 بود و آنچه تقدیر کرد آن همان چنان باشد و اما جنس و آن در طرف  
 حد بود و از چیزی که حد را از آن واجب نبود و اما شریعت و آن در طرف

افراط و تفریط است بلذات زیادت از مقدار واجب اما نمود  
 سهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت  
 در طلبیات ضروری شرح و عقل در اقدام بر آن حضرت و او  
 باشد از روی بی بازاری و زوی نقصان خلعت اما ظلم و آن  
 افراط است تحصیل سبب طریقی بود چه ذمه و اما نظام  
 تکلیف و دست طلب سبب معاشی و از غضب نهم آن  
 و انقیاد نمودن در فرود رفتن آن بی پشتیانی که بطریق بدست  
 و سبب آنکه وجود و وصل با موانع اوقات عیان بسیار است  
 ظاهر و خاین همیشه بسیار مال شده و منظم کم سرمایه و عادل  
 متوسط حال باشد و هم برین پیامت در انواع سخت است  
 فضایل باشد اعتبار با دیگر در تعبیر در نوعی و در ذلت  
 معلوم شود که در حد افراط و تفریط و توازن بود که هر یکی از  
 انواع و اصناف را در بعضی نوعی صحت وضع کرده باشند اما  
 معنی در صورت آری از عبارت فراغی حاصل شود چه عبارت را  
 پوشش معانی بکار و دارند و از جهت مثال آنچه باز انواعی چندیم

آید و کسب تمام بکار آن بی سکتند از انواع حکمت معنی بود  
 ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل  
 و تحفظ و تدبیر اما ذکا و وسط بود میان خشیت بلا و دست درجا  
 تفریط و برین بلا دست آن خواهیم که از سواد خیار بود و بنا از عدم خلعت  
 و اما سرعت فهم و وسط بود میان سرعت تجلی که بر سبب اخصاف  
 افتد بی حکم فهم و ابطالی که از آن خبر فهم مکه شود و اما صفای ذهن  
 و وسط بود میان ظلمتی در نفس جلا و شست شود و سبب آن در آن  
 شایع تا نیز افتد و میان اینها که نسبت محلی و زت مقدار از مطلوب  
 باز دارد و اما سهولت تعلم و وسط بود میان در آن استنباط  
 صور احوال بود و میان نصیحتی که خود زودی بود و اما حسن تعقل  
 و وسط بود میان صرف فکر با در آن چیزی که در تعقل مطلوب را به  
 باشد و میان تصور فکر از تعقل نامی مطلوب است اما تحفظ و وسط بود  
 میان غمناکی آید بصیغه آنچه ضبطش بی فایده باشد و میان  
 غمگینی از استنباط صورت که مودی بود با احوال آنچه ضبطش  
 مهم باشد و اما تدبیر و وسط بود میان فرط استعراضی فضایل

در حد افراط و تفریط است

زود کار و کلمات کند و میان نیایی که از افعال آنچه عادت آن  
 واجب بود لازم آید و هم برین بسوق انواع دیگر اجناس باید گفت و باید  
 که بعضی از این اجناس مشهور بود چنانکه وفات و خردگی و دو طرف  
 فضیلت جماند و اسراف و بخل و دو طرف فضیلت سخاوت و بخل  
 و تدلیک و دو طرف فضیلت تواضع اند و منق و منخر که دو طرف فضیلت  
 عبادت اند و باشد که فضیلتی با صفت با وسط وجودی بود مانند سخاوت  
 و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی نفس نظیر انباشت و در میان  
 رذیلت و فقر فضیلت فرقی کند تا چند اجزا اسراف و تهو و بخل  
 گمان برند که فضیلت کاملست و در طرف فقر نظیر این است  
 در بخل و صبر این طرف حد نیست و مابینت وجود عدم سطح است  
 و در فضیلتی که باضافت عدم می و عکس این حکم افند مثلا در تواضع  
 و علم طرف افراط غلبه شود و طرف فقر طبع که وجودی بود البته پس  
 بنا بر دو فضیلتی که بعضی از اجناسی در یک طرف موسومند مانند سخاوت  
 سرد و طرف واضح بود اینست میان صنف را در این احوال از  
 این صنف انواع امراض بعضی را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح

بهر

اسباب علامت و علاجات آن و در این نشانه تعالی **فصل**  
**ششم** در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال  
 پیش ازین مابقی که در بیان خبر و سعادت مقصود بود و اگر و اگر که در  
 سعادت یکسری قوی مسئله است بیان دیگر که کجیل قوی تحصیل فضیلت  
 چهار که ایتمشی شود پس مویجات سعادت را چنانچه فضایل همانا  
 بود و انواعی که در تحت آن جای پندارند و بعد کسی بود که دانست  
 مجربان صناعات بود و چون کجیل ازین فضایل تعلق بقوت نظری  
 و آن حکمت و معرفت است و چون کجیل ازین فضایل در عمل و در نظر آثار حرکت  
 نفس ناطقه بود و مظهر آثار و جنبه های مین چون افعال صادر شود  
 از مردم شبیه افعال اهل فضایل بود در نیز میان فضیلت و آنچه  
 بود و معرفت جمعیت سر فغان و تینو میان آنچه مبدآن فضیلتی بود  
 و آنچه مبدآن عینی دیگر باشد و غیر فضیلت را چنانچه جهت پس ازین  
 فصل میبایست شرح بیان کنیم که آنچه ما در حکمت جامع می گویند که  
 مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در انشای محاوره و مناظره کنند  
 حکمت حقان که بر نظر تقلید و تقلد و گرفته باشند بر وجهی را گویند

بهر

که پستان عجیب است بند و بر فور علم و کمال فضل آن که گویای سندان  
 در حقیقت و توفیق و توفیق و یعنی که مگر حکمت بود در ضمیر ایشان مشغول  
 و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان شکل و حیرت بود و مثل ایشان  
 در تفریح علوم مثل بعضی حیوانات بود در حیا کائنات افعال ایشان  
 و مثل کوه و کان است بودن به لغات پس آثار جمیع است و مثل  
 ایشان شبیه بود با حاکمان و خدایان که صد رحمت نفس است  
 برین صفت است که گفته و همچنین عمل اعضا صادر شود و از کسی که  
 عین النفس است مانند جاهلی که از شهوات لذات دنیاوی  
 احوال غلبه نماید بجهت انظار خیری هم ازین صفت را سبب است یا در  
 در مقدار هم در جاهل دنیا یاد از اجرت و با سبب است که از اجس  
 بعضی از آن جناس بی نصیب بود و بدستند و در وقت آن برین است  
 و از هم راست بجز غفلت مایلند از انصاف و کوهها و بیابانها و در  
 از شهرها و در ترفا و بدستند و با سبب است که از آن زمان و در  
 و او عیال ایشان متلاطم است باشد و ملائک کلامت سجده است  
 راه باشد و با سبب هم و شهوات و نقصان عقلی که در همه افطرت با

یا از جهت کمال تر که نیست حادث شده باشد و با سبب است سخاوتی  
 که از نشا و آفتاب رخ دارند مانند خوف لام و امرض که او احسن افراد بود  
 بود و با سبب یعنی که از موانع چه عملی از جمیع است امثال ایشان  
 صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفاست عفت موصوف بود  
 و عین حقیقت است بود که در رتبه قوت شهودی که با عیاشی شخص بود  
 انسان بی وجود آن متعجب است که با این عیاشی متعجب است  
 بی شایسته فرضی که چون هر نفعی و دفع ضرری بعد از تعدیم آن است  
 بر ناول صنفی تر است تیات بعد صاحب چنانکه باید و چنانکه  
 باید و بر وجهی مصالحت هم که اندام بنیاد و همچنین عمل است  
 صادر شود از کسی که سخاوت عینی از ایشان متعجبی شد مانند کسی  
 که مال بکل کنند در طلب قبیح از شهوات با چه مزور یا طبع  
 مزید جاه و فرست پادشاه یا در طریقین فوضر از نفس و مال عرض  
 و خرم با ایشان کنند کسی که بر همه استحقاق موسوم باشد  
 چون اهل شکر و کسانی که مجنون مضاحک انواع ولایت شهنشاه  
 و با بدل از جنبه توفیق زادت کنند و این فعل متفان است سجاد است

قد و حق صفت نگاه دارد و عیاشی  
 با ایشان در بیاض است آن بود که

مراد است بود و سبب آن اموال در مثال اربطایند و صد و اعمال آنجا  
 از ایشان آن بود که بعضی بطیعت حرص و شرمه متلا باشد بعضی  
 بطیعت کف زدگی ریا و بعضی طلب ریح طلبیدن عبادت  
 و کرمی نیز باشد که بذل ایشان پس نیز بود و سبب قنیت  
 معرفت بود بقدر مانع این است و عوارض آن افند و با کسی که  
 تعب کسب صعوبت جمع چیز باشد چه مال و چه خلصعت  
 و همچنین سهل و محکم در پیش از بعضی حدیث مردکی سنگ کران برود  
 شد و بلند بر دو از آنجا فرو گذار و با شتهاد آورد و اما چه  
 در و شوار عجمی آن دن پسنگ کرانست بر فراز کوه و خراج آسانی  
 چون و که داشتن پسنگ سبوی نشین است حیال حال ضرورت  
 در تدبیر عیش و نافع در اظهار حرکت و فضیلت و انساب آن از بود  
 پسند و منعقد چه کما سبب حمد اندک و سلوک طرف  
 بر احرار و شوار اما بر غیر احرار که مبالغت میکنند بکفایت کما سبب  
 و بدین سبب پیشتر کسی که بجزت متجلی باشد در مال انقض حفظ  
 افند و از بخت و روزگار شکایت نماید و اصدا و ایشان که

اینها در بعضی  
 از اینها در بعضی

از وجود جنایات و طرفی است و در جمیع حال کند فریاد دست و پیکر  
 عیش و معنویت و محسوس و عوام باشد که یکبار فلان است صاحب  
 از خدمت و زرامت و عطران و عطران و خوار از و سبب جنایات و  
 و سبب از ظلم افغانیا فرود زاران نتره از آنچه مستعدی فضیلت  
 و عار و لوم باشد چون بخت نماز و قیادت بخار و نرو سبب عباد  
 خدمت با رعینا و ملوک مساعدت ایشان فواشش و قیاس و سبب  
 شتاب و فضیلت و سبب سبب طایع ایشان نمنه و غم و عباد  
 و تمامی در خدمت و دیگر انواع شتر و فساد که طالب لار کما  
 کند ایشان را کند بر نفع و راحتی که در عرض آن فعال بود و خواهد  
 پس بخت را علامت کند و ملاز که دشمن و زکار شکایت نماید  
 و در چنین همولان نعمان حسد بر و دیگر سبب بخت انگس بود که  
 بذل لبر ضعیف که خرد که سخاوت لذات آنها پس است مشوب نگردد  
 و اگر نظر و برقع غیر افند با عرض و مقصد ثانی بود با بعلت اولی که  
 جواد محض است تشبه نمود و باشد و کمال بعضی حاصل کرده و چنین  
 علی سبب شجاعت صا در شود و بعضی هر و آن در ایشان موجود بود

مانند کسی که بر مباحث حروب رکوب سواران حفظ با اقدام نماید  
 در طلب لی با یکی با چیزی دیگر از این رخاغب که صحران کمن نبود  
 چه باعث برین اقدام طبیعت شده باشد طبیعت فضیلت و مصفا  
 و نبات بر مثال این احوال از طرف شجاعت بود بلکه از غایت حرص  
 و ستمت بود و نفس شریف را در معرض خطر نهادن بر کار عظیم  
 اقدام نمودن طلب لی از چیزی که جاری مجری ل بود به نبات است  
 ستمت و رکاب کت طبع قوا بود و بسیار بود که عیار پیشانی با عفا  
 و شجاعان نسبت نماید بلکه در مرتبه علین باشند از فضل و فضیلت  
 نامحسوس که اراضی رشوات و صبر و عقوبات سلطان از صبر بسیار  
 و قطع اعضا و اصناف جراحت و کجایات که از التیام بود از این  
 صا در شو و باشد که با فضیلت نهایتا صبر پسند و بدست و پای برین  
 و چشم کردن انواع غداست کمالی مثل و صلب و قیاضا دست نام  
 و ذکر در میان می از اینها جنس و شکر که خویش که در سوء اختیار و نقصان  
 فضیلت است نداشتن این استند باقی شایع گردانند و همچنین عجمت  
 نماید کسی از ملامت قوم و غیرت با از خوف سلطان از سقوط جا

مختر باشد و با کسی بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد  
 که از کزاد آن عادت در شغل او را میخ بود و عدم معرفتی که بود با طعنا  
 او را حاصل شد به موجب معاودت او با مثل آن حال بود و همچنین  
 عشا و غر طلب مستحق از غایت غمت در فوج باز از فرط حرص  
 بر قمع از مشاهده او خوشتر بود در هر طها محو اندازند و هر که  
 اختیار کنند و اما شجاعت شیره و میل و دیگر حیوانات که بر پیشانی  
 بود و آینه شجاعت بود و چتر تقوت و تقوی خود و تقوی وار و در ظفر  
 مشرف است پس اقدام او بطبع غلبه و قدرت باشد نه طبیعت  
 شجاعت نیز آنکه در اغلب مقصود و از املت تقاومت عاری باشد  
 و میل او با غرنته مثل مبارزی بود تمام سلاح که قصد ضعیفی بی  
 سلاح کند بعد از آنکه شتر فضیلت است در و عقوبت و لیکن  
 شجاع بحقیقت اگر بود که خدا و بود از انظر حیات و بدین  
 قوی عمل را بر اینها نه مومند مومنها که هر چند لذت شجاع در میان  
 شجاعت احسا پس نیتند که مبادی شجاعت مودی بود و لیکن عجمت  
 امور احساس افتد چه در وارد دنیا چه بعد از عمارت خالصا که

بل نفس حمايت جمع در راه بارى غرور و علا در صلحت و جهانى خود  
 و اهل رنج و با شده چنانكه كسى كه اين سبب است اسير شود و اذنه كه بقاى  
 در عالم فانى و زوى چند معدود خواهد بود و سراسر اين طبع تمام كار او است  
 و رايى او در محبت حق قدم او در طلب فضيلت ثابت و مستقيم باشد  
 پس در سبب از دين حمايت جزمت از دشمنى كونا كه رواستند است  
 مشغول ز اهل دين بجهاد در راه خداى تعالى اعتبار كنند و از كبر و بخت  
 دار و دانه كه بدو ان را اختيار فرمايد طلب خبرى ميكند كه بس چنان  
 نخواهد ماند و از زوى حقيقت طلب لاجل استبانه كه روزى چند  
 با بعضى از شخص و جنات و كد شود و در معرض خوارى مذلت است  
 و مذمت روزگار كه زان پس تعجب كند كه با فضيلت شجاعت و ذكر  
 باقى و ثواب بدو سپست از تا خيبر تا خيبر عيب آفت دارد و سخن  
 شجاع با اتفاق نام تجلى بفرموده است علي بن ابي طالب عليه السلام  
 كه از محض شجاعت وارد شده است مصدق بن مهران است و آن سخن  
 اينست لا يحجابها الناس ان كان له تقوا و اتقوا و الذي  
تقترون على و طالب بدينه لا يفتخر به باليتف على الابرار

موت ميسه

على الفرائض حال شجاعت در مقاومت مولى نفس و تجسبات شهوات  
 ميوه جالب و دگر گشته اند و سر كده شجاعت كه پشت از دين و كرده بصورت  
 كه رواست و اذنه كه فعالى كند بر شمس و هم چه شمس است شجاعت  
 اما از محض شجاعت خارج است معلوم شود و كنه كره بر احوال قدام  
 نمايد از فضايل چنانچه شجاعت بود چنانكه كذا ذهاب شرف و  
 حرمت بك ندارد با آن آفتابى بل چون لازمه است صواب سخن  
 و باز از علمهاى نرسيد اما از مصلحت علم با زفت اين بيان دوستان  
 با از موع و آشوب در بار و فعلى در معرض اين آيات باشند  
 نشود بجهت و قاحت نرويكه باشد نازا كج شجاعت همچون كج  
 در حال اسير فراغت خوبش قهر در خطر كند بدان چه كه بطر نوبت  
 از بالا بلند كجيد با بر و بوارى كويست تند خطر كه بشود با سخن  
 در كرواى كند و در سبهاست سر و بدياى ضرورتى در معرض  
 شترى مستيك او بى فرخنده با سپسى شتر با صفت بافته شود  
 بشجاعت كه كند و مست در خود در مدعى قوت بردمانى كند  
 او متصله حمايت فخر است از كج شجاعت كند و اما افعال كسانى



کوشش را خیره کننده یا بزرگوار چاهای کفایت از خوف غمخیزی از فرج زوال  
 جای از مقامات امری شایع او را بر بدلی حکم و کفایت را که برجا  
 چه موجب از فعال طلب حجت جبریم در طبیعت شجاعت از جنبه  
 آنکه شجاع صورت بود و بر تحمل شداید قادر و در سر حال حادث شود  
 از وصفا در کرد که مناسب آنگاه و از غنچه واجب شده است  
 تعظیم کسی که شجاعت موسوم بود بر کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا  
 کند که با دست پا کسی که قیام ملک دین بود مناقشت و مضایقت  
 کند و قدر او بشناسد و میان محال و محال کسی که بدو شکر کند  
 و از شجاعت بی خبر باشد و شکر کند چه شجاع عزیزا لوجود بود  
 و استقامت باشد و شکر در امور محمود و صبر در بر کاره و وفای شجاعت  
 او بخیرانی که عوام از زوال شکرند مانند قتل سخت ظاهر باشد  
 نه بگرویی که شکرش ممکن بود و نه بگوشی و نه زمو که ناکاه حادث  
 شود و مضطرب کرد و در جوانی خشم شود و خشم او مقدر واجب بود  
 و بر کسی مستحق باشد در وقتی لایق بود و چو آن شام کشد هم برین شکر  
 بر شام قدم نماید و حکما گفت اندک کسی در معرض شامی افتد

و از آن ممنوع شود و اولی غنچه او را باید که زوال آن جز به شام صورت  
 نگیرد و بعد از آنکه مراد رسید باشد شامی که در طبع و کرم کوز زوده باشد  
 معهودت کند و اگر این مقام کسب شجاعت بود محمود باشد لا محذور  
 بود و بسیار کسایت و اندک بر شام از کمکی استراحت شامی است قدام  
 نمودن آن در غنچه شیرا بر این و رطبه مال که کند ما بدلی که مضرت  
 و نقصانی بجای آن کسب یافته باشد و همچنین شام و بال اصحاب شجاعت  
 مزید آن عزرا و باشد پس معلوم شد که عفت شجاعت و سخاوت و شکر  
 نیاید الا از هر دو حکیم شکر و اطاعتی نشود و الا حکمت از نوعی بجای  
 خویشی بوقت خوشی و مقدر حاجت و بر غنچه مصلحت بجای  
 پس عفتی و شجاعتی جایگزین بود و هر یک عفت شجاعت بود و همچنین علی  
 بعد از کسب صا و شود از کسایت که عدالت در نشان موجود باشد  
 و اظهار اعمال و کسب از زجه ریا و تمعنا بوسلستان با  
 یا جای بخری مرغوب جذب کسبند یا بخری غنی و کسبند یا بخری غنی  
 در دیگر فضایل و نشاند که فعال نشانی علی ایضا بعد از شکر است  
 از هر یک که ظاهر احتیجی کسی که که تعدیل فرمایند و نمودن فعال او

شکر از هر یک که ظاهر احتیجی کسی که که تعدیل فرمایند و نمودن فعال او

از صفا در شود اراقی تا چنانکه بعضی بعضی علی لب نشود و تقدیم  
 رسا بند باشد بعد از آن آنچه خارج ذات و بود مانند معاملات  
 و کلمات غیر آن همین نوعی عایت کرده باشد و نظرا در عموم اوقات  
 بر اکتفا فضیلت عدالت بود بر غرضی بگردان این نگاه پنداشتی بود  
 نفس را جانی نفسانی که مستغنی در کل بود حاصل آید باشد  
 تا افعال آن را در مسلک نظام انحراف یا بدو در دیگر فضایل  
 اعتبار محافظت باید کرد تا خالق آن را آنچه بدان باشد  
 و انما علم **فصل هشتم** در بیان شرف عدالت دیگر فضایل  
 اقول اول قسام و لفظ عدالت از روی لالت منجلی اشرار منجی  
 مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار و عدت جمیع و چنانکه وحدت  
 اقصی در جاعلی از مراتب مدارج کمال شرف مخصوص و متنازل است  
 و سیران آن را از مبدأ اول و احدی عقلی است در حکمی محدود است  
 مانند فیضان نور و وجود است از علت ولی که موجود و خلق است  
 در حکمی وجودات پس هر چه بودت نزدیکتر وجود او شریفتر و درین  
 سبب در نسبت به نسبت شریفتر از نسبت مساوات نسبت چنان

مجلس

در فضایل و عدالت  
 در فضایل و عدالت  
 در فضایل و عدالت

در صفا در شود اراقی تا چنانکه بعضی بعضی علی لب نشود و تقدیم  
 رسا بند باشد بعد از آن آنچه خارج ذات و بود مانند معاملات  
 و کلمات غیر آن همین نوعی عایت کرده باشد و نظرا در عموم اوقات  
 بر اکتفا فضیلت عدالت بود بر غرضی بگردان این نگاه پنداشتی بود  
 نفس را جانی نفسانی که مستغنی در کل بود حاصل آید باشد  
 تا افعال آن را در مسلک نظام انحراف یا بدو در دیگر فضایل  
 اعتبار محافظت باید کرد تا خالق آن را آنچه بدان باشد  
 و انما علم **فصل هشتم** در بیان شرف عدالت دیگر فضایل  
 اقول اول قسام و لفظ عدالت از روی لالت منجلی اشرار منجی  
 مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار و عدت جمیع و چنانکه وحدت  
 اقصی در جاعلی از مراتب مدارج کمال شرف مخصوص و متنازل است  
 و سیران آن را از مبدأ اول و احدی عقلی است در حکمی محدود است  
 مانند فیضان نور و وجود است از علت ولی که موجود و خلق است  
 در حکمی وجودات پس هر چه بودت نزدیکتر وجود او شریفتر و درین  
 سبب در نسبت به نسبت شریفتر از نسبت مساوات نسبت چنان

کجاست از عدت و غیر آن است  
 بود در کمال است

سوم چهارم نسبت اول نسبت مسئله خوانند دوم نسبت مسئله  
 در انواع نسبتات بر وجه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی  
 و نسبت هندسی و نسبت تابعی و دیگر نسبت چنانکه در علوم  
 گردانند و قدما را در عظیم علم نسبت استخراج علوم شریف توسط  
 مباحثی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در امور که متعینی  
 نظام معیشت بود و ادارت و اوراق مالی باشد و این نوع بود **اول**  
 آنچه نسبت مساوی که رابطه **دوم** آنچه تعلق نسبت معاملات  
 و معاوضات و **سوم** آنچه تعلق نسبت امور بی اراده نقدی را  
 در اوراق خلی بود چون دیبانت و سبب است اما در قسم اول که نسبت چون  
 نسبت این شخص را یکی است با این را نسبت نسبت کسی است که در  
 مثل نسبت بود و با کلامی مالی مانند شرط او پس این کرامت و این  
 مال خلی است او را ستم باید داشت و اگر زیادتی و نقصان  
 مالی فرمود و این نسبت سبب است بمغضله و اما در قسم دوم که  
 بود که نسبت سبب بمغضله است چنانکه گویند نسبت بر جای ما این  
 جا به نسبت بکار این کسی است پس در معارضه خفیه نسبت

تعلق

نسبت مساوی  
 و کاه بود که نسبت  
 مسئله

مسئله چنانکه گویند نسبت بر جای ما این چون نسبت این بر این  
 که کسی است پس در معارضه جدا و کسی جفتی نیست اما در قسم سوم  
 نسبت سبب نسبت مساوی است چنانکه گویند نسبت این شخص است  
 خویش چون نسبت شخصی دیگر است با نسبت خویش پس اگر ابطال  
 کند یعنی با ضرر یک دیگر شخصی مساوی خفیه خفیه مقابل آن باشد بود  
 رسانیده عدالت و کفایت حالت اول شود و عادل کسی بود که  
 مناسب مساوات میداد هر چه با هم متناسب باشد و بی املا اگر  
 خطی است تقسیم بدو قسمت مختلف کنند و خواسته که با عدالت  
 برسد آینه از مقدار زیاد نقصان دیگر در نقصان با دست نام  
 مساوی حاصل آید و قلت و کثرت و زیادت و نقصان تقبی کرد  
 و این کسی همیشه بود که بر حسب بیعت وسط واقف باشد از او نظر  
 کند با او و همچنین در خفت و ثقل و بر و خزان دیگر اسرافات پس  
 اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف اند و از ثقل بر دار و کفایت حاصل  
 آید و اگر کفایت باشد که از یک طرف نقصان کند خفیف شود  
 و چون دیگر طرف زیادت کنند شکل کرد و در بر و خزان

در

اگر که از حق کبر و در خردان فتنه و اگر زیادت کرد و در چو چنین کند  
اوساط در هر چیزی آن در چیزها با عدل صورت نیندواند  
آب می باشد پس تحقیق شایع تا وی عدالت ناموس است چه در شیخ  
اوست تعالی ذکره و چون مردم فی الطبع است معیشت او در  
کمال چنانکه بعد ازین شرح آید و تعاون بوقف بود که  
بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بشانند و بعضی سزاگاری  
و مساوات در نسبت هر نفس نشود چه بجا چون عمل خود و بسیار  
و بسیار عمل خود با او تکلیفی حاصل شود و نواند که عمل کار را  
صباغ بیشتر و با بیشتر بر یکس پس ضرورت مستطی و مقوی می باشد  
انجام و آن نیز است پس در میان عادل متوسط است میان خلق  
لیکن علی ولی صامت است احتیاج به اولی و اولی باقی اگر استقامت  
منعوضان در میان که صامت است حاصل نماید از اولی و اولی استقامت  
طلبند و او اعانت نماید که نظام استقامت با فعل موجود  
شود و اولی استقامت پس ازین وی بجا می حاجت افتاد و ازین  
معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق آری چه صورت نیندواند

یعنی ناموس است که عالم انسانی دنیا را در ساطع است  
و دنیا را در ساطع است و معنی ناموس رعایت و تدبیر و سیاست  
و آنچه بدانند از آنچه شریعت را ناموس است آنرا اندو در کتاب  
که است ناموس که برین عدالت نواند و ناموس و علم از قبل  
ناموس که بر ناموس که دنیا را در ساطع است و ناموس است  
و ناموس و ناموس و ناموس که عالم بود و اولی و ناموس است  
و ناموس که بر ناموس است و ناموس که در دنیا است  
یافته میشود و اینها است و ناموس است و اینها معنی کتاب  
و المیزان لیقولنا من بالعدل و انزلنا الحکمة بالادب و در میان که  
مساوات است در میان است احتیاج از است که اگر لغوی مختلف  
با تمام مختلفه نوی شارکت و معاملات و وجود و اعطای  
مقدور و منطوق استی چون نیازی بعضی که بود و بعضی که  
حاصل آید و معالده مشکل با سببها می شود و این آن عدل  
مدنی بود که گفت از عمارت بنا بعد از آن است و ضرب و سبب  
مدنی و سببها را سببها که عالمی است که سببها را می باشد

مانند نظر مندرک در مقابل رنجها و شوقها کارکنانی شده و مانند پیر  
 صاحب لشکر که در مقابل محاربت بسیار از آن فدا و با آن  
 عداوت را بر بود و آن کسی که ابطال تساوی می نمود بر سوال سخن  
 از شرط طای پسین قواعد گذشته جایز بود و اول آن بر علم  
 و آن کسی باشد که ناموس پسین می بقا نباشد و دوم جابر و وسط  
 و آن کسی بود که حاکم را مطاعت نکند پس سوم جابر بصغر و آن  
 کسی بود که بر حکم دنیا نرود و وفای دینی از جور این مرتبه حاصل آید  
 غصب و منسب موالی نوع در دینی چنانست نباشد و فساد دینی  
 از جور و مرتبه دیگر باشد غلبه بر فساد با بود و در شرط طای پس  
 گفته است که کسی ناموس پسین نباشد عمل بطاعت مساوت  
 کند و کتاب خبر و سعادت از توجه عدالتش ناموس پسین هر چه بود  
 نظر ما بر چنان فعل حدیثی است چنانچه حاصل در نشود و از ناموس پسین خبر بود  
 سخن آنکه مودی بسعادت باشد و تنی و از فساد نامدانی بود و پسین  
 فرمایند و حفظ مرتبه بر مصاف و جهاد و بصفت فرمایند و خطوط و  
 از نامشایسته و از رفیق فرزند ششم و یکمین باز دارد و فی الجمله  
 فضیلت

حث کند و از زوایا و ذلت منع و عا دل پسین اعمال است که او را در  
 خویش پسین شکر کاخویش از این بند پسین که است که عدالت جزوی بود  
 از فضیلت این فضیلت بود با سزا و جو که خدا دست جزوی بود  
 از زوایا و ذلت بود با سزا و لیک بعضی نواحی از بعضی است  
 بود مثلا آنچه در جمع و شش می گفتات و عا ریتها افتد طای پسین بود  
 نیز و یکسایه این از زوایا و فخر و قیامت و عا دعوت ملک  
 و کواهی مروج و این صنف بجا نرود بکنتر بود و بعضی شده که شغلب  
 نرود بکنتر بود و مانند تعزیر بود و عا لای آنچه جاری مجری آن بود  
 و امام عا دل که بسویت بود که رفع و ابطال این فساد و مانند وظیفه  
 ناموس پسین بود و در حفظ مساوت پسین از مرتبه نشین از با  
 ندهد و از شر و گمراهی که است که الحاحه نظر بعد از آن گفته است  
 عوام مرتبه حکومت کسی را اندک بشرف چنین با سب مشهور بود  
 با کسی که بسیار استظهر باشد و اهل عقل و غیر حکمت و فضیلت را  
 شرط است عا دل این منزلت شایسته چارین و فضیلت است  
 ربانی سادات جمعی استند و مرتبه مرتبه یک در درجه

توش و سبب حکمی اصناف مضرت محسوسه در چهار نوع اول  
 شتوت و درانت تابع آن افتد **م** شتوت و جور تابع آن افتد  
 آما شتوت باعث شود بر ضرر غیر مردم را در آن ضرر لایحه از وی  
 و ایشاری صورت نشیند مگر آنکه چون طریق توصل شتوتی واقع  
 باشد بالعرضه آن ضایع و گاه بود که اگر است آن ضرر و مالم  
 احسب کند و مع ذلک همت شتوت بر آن حساب آن مکرر  
 کند و اما شریکه نعمه ضرر غیر کند بر حساب آنرا کند و از آن لذت  
 مانند کسی غیر سعایت کند نیز و یک غلبه تا توسط او بعضی  
 از آن لذت کند بی آنکه منفعتی و رسد که بکنی را از مکرر و کسی با کسی رسد  
 لذتی حاصل آید بر و پیشانی رسد با پسینی بکیر و اما خطا چون  
 ضرر غیر شود و ناز و جبهه بشا رو قصد بود و مقضی لهذا و بلکه مقصدی  
 و بگوید که آن فعل بودی شود و ضرر مانند بر کسی مقصد بر شخصی بود  
 خرفی و تقبی بر این است بود و اما شقا و مبداء فعل در وسیع خارج باشد  
 از ذات صاحبش و در آن اعتباری مقصدی مانند آنکه است  
 صد دستور کی باضت با فقه که شخصی نشسته بود و بکسی رسد که آن

برود و استی باشد و او را مالک کند و چنین شخصی شتی و هر جور بود و در آن  
 و آنچه غیر علوم و مالک کسی سبب استی شتوت یا غیرتی بر چیزی اقدام نماید عتوت  
 و عقاب و ساقط نشود و چه سبب ایا آن فعل استی تناول مکرر و تقیاً  
 قوت غضبی مشهور که صدور فرج تبعیت آن از مکرر بارادت و جنباً  
 اول بود و سنا نیست شرح عدالت و اسپاب آن و اما افسس  
 در افعال کوی که بکرم اول عدالت را سه قسم کرد است اول آنچه مردم را با  
 قیام باید نمود و از حق تعالی که او مسبب خیرات و خیرات است اول سبب  
 وجود و سر نعمت که تابع وجود است و است عدالت چنان افعال است که  
 چنین بعد طاعت و امری که میان او و محبوب بود و در حق افضل مسکله  
 و در دور غایت شرایط و حجب بود که کند و هر آنچه مردم را با  
 قیام باید نمود و از حقوق بنای جنب و تقطیر و مسا و امانات و انصاف  
 در معاملات سبب مردم آنچه مردم را با قیام باید نمود و از اذن حقوق است  
 مانند قضا و بون الفا و صایا ایشان آنچه بدین انداز است سبب حکمی  
 و تحت این پنج مرتبه آن را و حجب حق خدای جل جلاله است که چون  
 شرطیت عدالت می باشد که در اخذ و عطای موالک کرامات و غیر آن

ظواهر باشد پس بد که باز آنچه بیا میرسد از عطیات خالق عز و جل و نعم  
 نامتناهی و حتی نسبت بود که نوعی از انواع قدرت در اوان حق بدین  
 چنانکه گویند که به انعام محض پیش از آنکه از مجازاتی کند بوجوب  
 بوجوهت جوهر منسوب باشد و کیفیت آنرا بعد از آنکه انعامی لغتها می باشد  
 اندازند و تخصیص را قضا باشد و بعد از آنکه نوعی توانی بود و توانی بود  
 محضه فاعله آنرا مدوی می رسد و او در مقابل با بدیش شکر نعمتی باقیام  
 بجهتی که از معرفتی مشغول نشود و لایمکه سبب است عدالت خدا فیضا  
 کند که خدا و اجتهاد و بر جمالات مکافات حضور دارد و در اینجا  
 نویسنده از معذور شناسد چه اگر مشایخ و دانشمندی و انصاف باشد  
 که از آنرا سبب است و مالک است مالک همور و این دو در عدالت  
 در انظار و افاق ظاهر و مشهور و در حمایت جرم و در سبب از عینه  
 مالک منع بنا به نظر از ظلم بر یکدیگر و تمیید سبب صالح معاش و معانی  
 خلق مسیح و فقیه مصل و محقق مکرر و نام خیر و عموم رعایا و زبردت  
 شامل بود و هم احسان و سبب است از انوار و ضعف علی حضور و صل  
 و استحقاق که میرکی را از اهل مملکت و طایفه نوعی از مکافات قیام

باید نمود که تمام عدلان مستحق انصاف بود بجهت جوهر او را صل  
 بود و هر چند سبب است سنی او از صنایع رعیت مکافات ایشان  
 جز با خلاصه و عاوشه نشاء و ذکر مناقب با شکر و شرح مسامح و مغایر  
 و سکر حمید و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مملکت  
 در سر و علائمه و سعی در تمام سیرت و بقدر طافت و اندازد است  
 واقفند با و در زبرد بر زبان از تربیت اهل عشیرت که سبب است و با ایشان  
 چون نسبت ملک بشد با ملک مذکور و او انصاف ایشان از انصاف  
 این همه و قیام برین شرایط با قدرت و اختیار ظلم و جوهر حق  
 است بر عدالت بود چه خدا بی عطا از قانون انصاف خارج  
 و چند ملک با قوت نعمت و انصاف معروف بشود که در مقابل  
 آن شد فاحش تر چه ظلم اگر چه چست ن فرستند و اما بعضی از بعضی  
 قیاس باشد چنانکه از است یعنی و انکار یعنی از انکار یعنی شکر  
 و چون قیاس بقصیر در مکافات حقوق ملوک و سبب است طاعت سکر  
 و محبت و سعی صلح با این غایت معلومست بلکه که در قیام چنین  
 مالک ملک محبت است که هر ساعت مکیه بر لفظ چندان نعم و اید

نامتاسی از بعضی و اقبس اجسام ما میسند که در حد و حد و جزیع  
 نتوان ورد اسمان تقاعد آنچه غایت نوم و منکر نواز بود و اگر  
 لغت اول کویم که وجود است اما بدلی در صورتی بود و اگر از کرب  
 بنیت مندی صورت کویم صفت با تشریح و مؤلف کتاب  
 مشافع اعضا نیادت از یکبار ورق در اخصا آنچه و هم شری باقی  
 رسید با کرد که اندو منوال در بیانی فطره در معرض تعریف بنا  
 و از عهد و معرفت یک کخته چنانکه باید بر و بنا مد و از کخته صفت  
 یک کخته پرسیده و اگر از نفوس قوی ملکات و ارواح کویم کویم  
 شرح و سجدی که از بعضی عقل و نور و بها و مجد و شاد و کات  
 او بعضی مبرسه عبارت اشارت را در این باب مجال بنا هم و در  
 و بناق فتم و همسم را از تصرف در خاتوع و قابول آن عاجز و فاق  
 شریح و اگر از لغت بنا ای ملک سرمدی جوار حضرت احد  
 کویم که ما در معرض تحصیل افتنا استعدا و استیجاب آن و در  
 جز عجز و حیرت و قصور و در مشا صلا بنام لا اله الا الله  
 هذا التعمیر لا التعمیر و اگر باری عز و علا از اسماعی بی نیاز است

شیخ و فاضل شیخ دکه ما التزم اد احمق و نبل همه یکی کویم سبلت  
 آن و صمت جو رسمت خروج از شراحت عدل از خود کویم  
 و کینیم کجایر سطا لیسین در بان عبادتی که مبدک کارا با قیام  
 باید نمود و چنین گفته است که مرد ما از اخلافت در آنچه مخلوق  
 قیام باید کرد از جهت فانی عالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوات  
 و خدمت میا کل و صلیات و تقرب بقرابنا بقده ایم باید رسد  
 و قوی گفته اند در ظاهر بر رویست او و اعتراف بحسان آنچه در سب  
 است طاعت اقتضای را باید کرد و طاعت گفته اند تقرب بحضرت او با  
 باید نمود اما با لغت شیخ و تکریم حسی است و اما با اهل نوع خود  
 و مکت و موعظت جماعتی گفته اند که حرص با بد نمود و بنگار و تدبیر  
 و در تصرف در محال و آنی که موجب مریه معرفت باری سبحان  
 بود تا بواسطه معرفت و بکمال سده و فوجها و کجی و کجی بخانه و کردی  
 گفته اند آنچه جزای اعز و جل و خلق و استیجاب کویم معین است که آنرا  
 نکریم شوند و بر کیش و و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مرتب  
 مردمانی علوم مختلف است این سخن با آنچه حکایت اخلاط است که نقل

می و در آن



کردمانند و در ترجیح بعضی زین قول بعضی شاری متون مرتب و طایفه  
 متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای در صورتی که محصور تواند بود  
 اول آنکه تعلوی برین اردمانند صلوة و صوم و زکوة و نیت  
 شریفه از جهت دعا و مناجات دوم آنکه نبوسن لعل و در دمانند آن  
 صحیح چون جسد و بخت چون نکر در کفایت فاضلت خود و کفایت  
 بر عالم آنچه ازین باب بود پس سوم آنچه واجب شود در شکار  
 مانند انصاف در معاملات و خوار خات مناکحات و ادا امانت  
 و بیعت سبقت بنا جنس و جهاد با اعدا و برین حمایت حریم و ارا  
 که در کتب با این خصوص مذکورند که عبادت خدای علی سهرت نیست  
 اعتقاد حق قول صواب و عمل صالح و تقصیل هر یک در معرفت  
 و زمانی و مجلس ضایع و اعتباری و جمعی مکرر بود که اینها علم تهیه  
 که در دنیا اینها اندیشان آن می کنند و بر عموم خلق بود انقیاد و مناسبت  
 ایشان صحیح فطرت امر حق جل جلاله که در ایشانند و بیاید و است که  
 نوع انسان از قدرت حضرت آیت نازل مقام است مقام اول  
 مقام اهل یقین است که ایشان را موفقی است از آن مرتبه که بزرگ

دعای

و علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محنت  
 کوبند و این مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحکایت مشغول باشند و فضایل  
 که بر شمرده ایم موصوف مقام سوم مقام برابر بود و ایشان حجتی  
 باشند بر کجیل خلق موصوف مقام چهارم مقام اهل غرور بود که ایشان  
 فایز خلق اند و خصمان نیز کوسید و نهایت بر مرتبه منزلت آنها باشد  
 و برای آن نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نهند و استعدا  
 این نازل چهار خصالت باشد اول حرص و نشاط و طلب و دوم افتخار  
 علوم و تحقیق و معارف و تیسری سهوم جلال و جلال نقصان فریبگی که  
 نتیجه اعمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل که طاعت  
 و این سبب را سبب اتصال اند حضرت عزت و اما سبب  
 انقطاع از آن حضرت که لغت عبارت از آن بود هم چهار بود اول  
 سقوطی که موجب عراض بود و سبب مانع نبیعت لازم بود پس سوم  
 سقوطی که موجب طرد بود و وقت نبیعت لازم آید چنانچه سقوطی  
 که موجب خسارت بود و بعین و ورعی از حضرت بعضی تعجب لازم  
 و سبب اشتباه بود که در این انقطاع بودی شد چهار بود

در صورتی که تقصیر می بود در استخفاف نیست  
 لازم بود

اول کمال و بطالت و نضج عمر تا بعد آن فتد و هم چون بخار کجی از ترک  
 نظر و ریاضت نفس پس غلبه خیره و سیاه شود و فاختگی از اعمال غریب  
 خدا را و در دفع شہوت توله کند چهارم از خود را صنی شدن فزایل  
 که از اسپهر رقیب و ترک نامت لازم آید و در عبارت تنزیل  
 تریخ ویرین و غشاوت و ختم آمد است و معانی برج را لفظ معانی  
 این چهار سبب نزد بخت و سر یکی را ازین حکم در عبارت خدا می نماید  
 و افلاطون گفته است چون الت حاصل آید نور قوی اجزا یکدیگر  
 در فشد چه عدالت است بلکه هم فضایل بود و پستی او و فعل  
 خود فاضل تر از چیزی که ممکن بود و فادرس و در این است فایست  
 نوع انسان و از آن تعالی و نیز گفته است توسط عدالت خود  
 و سرد و طرف هیچ فضیلت بک ردیلت نیست پائین است  
 جو رح طلبت با دست و هم طلب نقصان چه جایز بود در این  
 بود خوشتر از یاد طلبد و بکار از انصاف در آنچه ظاهر بود  
 خویشتر از انصاف طلبد و بکار از یاد و چون است  
 و در طرف شادی یاد و نقصان بود و سرد و طرف عدالت

خداوند عالمی بود که از این احوال  
 بود که آید از آن تعالی نسبت به  
 مانند توسط دو نقصان است از جهت  
 آنکه سرد و جنبه عدالت

جو برست و هر چند بر فضیلتی از جهت توسط اعتدالی لازم است  
 اما عدالت عام و شامل است چنانکه عدالات را و عدالت میان  
 نفسانی بود که از وصا در شوا و نمک است مو پس آتی چه قدر شفا  
 و معین و ضلع و او اساطیر موسی آتی بند پس صاحب است  
 بهیچ نوع مضاد است و مخالفت صاحب پس حق طبیعت  
 بناید بلکه کجی است او می یافت معاوت و متابعت و صرف  
 بود چه مساوات از و باید و طبع او طالب مساوات بود و افعال  
 میان و مختصر بود در چیزی مشترک میان سرد و بود و چه چیز  
 امکان نیست که متصل با منفصل معین شود و بسیار است که  
 این نیست نفسانی امری بود و غیر فعل و غیر قوت چه فعل یا این  
 میات صادر شود و چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول  
 صادر شود و چنانکه گفتیم و قوت و معرفت بصیغی فعلی یکسان  
 کرد چه علم بصیغی قدرت بر صیغی یکی بود اما هر حیوانی که قابل  
 صندی بود جز بنیانی که قابل صندی می کرد و این معنی در جمله  
 نقصان با و ملکات تصور باید کرد که اسیر این علم است خدا

و غیر معرفت

نیز با عده که در حقیقت و انفاق  
مال هم

با حقیقت اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطاء چه عدالت  
در کتاب است لکن در بیان شرط و کتاب خدا و پس انفعال  
نیز و کثیر بود و انفاق اعطاء و پس فعل نیز و کثیر بود و مردمان حرام  
از عاقل و شر و در بدین سبب از آنکه خلق نظام عالم عدالت  
پیشتر از آن بود که تجزیه در خاصیت فضیلت فعل خیرت نیز که  
و خاصیت محبت مردمان محمدت کفایت ایشان بذل معروف بود  
در جمع مال و خرجه مال را برای آنکه کثیر ای صرف و انفاق کند  
و در پیشتر بود که کسب بود و از وجوه جمله و کسب کند در کسب چنانچه  
فضیلت خویش تر و سهل است و از تقسیم و تندر و نخل و غیره  
غایب پس هر ضری دل بود و در عاقل و در هر دو و اینها یکی است  
و از آنجا که گفته اند آن است که چون است امری اختیار است  
که از جهت تحصیل فضیلت استحقاق محبت که کسب نماید که چنانچه  
خدا دوست امری بود و اختیار کسی از جهت تحصیل و اولیت و استحقاق  
مذمت که کسب کند و اختیار عاقل از مذهب مذمت را بعد از آن  
پس بود جوهر منع بود و در جواب گفت اندر کتاب فعلی کند

مغول

سودی بود و در ضری علم نفس خویش را شد از آنجه که با قدرت بر نفس  
اختیار بود و ترک شاورت عقل ایشان را کرده باشد و است و او با عقل  
رحمانه نیز ازین جواب جوابی گفته است آن است که مردمان  
تو نهما مختلف نیست مگر در بعضی از اینها است شود بر عقلی  
مقتضای توئی که با نماند که صاحب غضب صاحب شهوت  
با فراطیبا که کسی در پیستی عده کند افغانی اختیار کند بی مشا و  
عقل که بعد از معا و نشتر ایشان شود و سبب آن بود که در  
حالی که در عقبتی را بود که مقتضای آن فعل است آن فعل حسبی  
و چون آن قوت پس شکار عقل است و سبب آن است که با نماند  
بمال غیر عرض بود و بعد از سکون و در ثقت عجز و فساد و ظاهر  
اما کانی که سعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وقت عقل  
ایشان مغلوب نگردد و صد و رفق جمیل ایشان را مگر کرد و رسول  
و دیگر براد که از سوال اول شکل و آن است که فضل محمود است  
و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و فضل  
از بابت که گفته اند که عدالت است هیچ فضیلت است و او را نیز



و شامل نمونند و چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه که فیض افضل است  
 و مبالغت است در عدالت هم قولی عام نیست چنانچه صیاط عادی  
 جز در ضیاب خود نتواند بود و مثلاً اگر خاک شود و میان و خضم هر طرف  
 افضل نمونند کرد و ضرر رعایت عدل محض و تساوی طلق از وقوع  
 باشد و آنچه فیض عدالت بنیانی انسانی است مساوی آن شود که  
 کینه عدالت فضیله انسانی است چنان میان انسانی را برود  
 اعتبار کنند اول نسبت ذات آن میان دوم باعتبار اذات  
 صاحب میان سپهر باعتبار با کسی که معامله بدان میان با او  
 اتفاق افتد پس باعتبار اول از آنکه انسانی خوانند و باعتبار دوم  
 از انضباط انسانی و باعتبار سپهر عدالت و در چنانکه اخلاق  
 میان اعتبارات عادت دیگر در آن تجدیل قوی کجاست که باشد  
 چنانکه فیض چنانکه عدالت تعدیل قوی کند شہوت و راباعت  
 شود و با هر یک از علم سعادت خویش و غضب بر امری مخالف آن  
 تا در او عین مختلف طالب حشمت شہوت و انواع کرامات گردد  
 و از اضطرار انضباط این احوال از تجاذب قوی حساس شود

در میان این دو جهت است عدالت کی بود  
 اول در نفس خود که در آن است

حادث شود و حال هر یک و سر کجا کثرتی فرض کنند بی ترتیبی سر که  
 آنرا منظور کرده اند و همین حدت که ظل اله است ثابت و قوام بود  
 و از سطا طایب علی کسی که حال او در تجاذب قوی ترین  
 بود نسبت کرده بشخصی که او را از دو جانب می کشند تا بدو  
 شود و با از جهت مختلف تا بار شود و ولیکن چون قوت بیشتر را که  
 خلیفه خدا یعنی لی جل جلاله است در ذات انسان که قوی کند تا  
 او را نظیر عدالت انسان و دار و در هر یک از جهت در دسترس  
 نظامی که اکثریت متوقع بود بر نفس کرد و پس چون تعدیل انسانی بود  
 فارغ شود و واجب بود و تعدیل و پس تا انسانی با عینت برین  
 و بعد از آن تعدیل با جانب با عدو بعد از آن که چنان است تا  
 این شخص را بنا جنبا و ظاهر شود و عدالت او تمام کرد و چون  
 شخصی که در عدالت تا انضباط برسد ولی خدا یعنی باشد  
 و بیخنده و بهترین خلق خدا می کسی بود که اول خود جو کند و بعد از آن  
 بر دوستان پیوستگان بعد از آن ربانی مردمان اصناف  
 جویان اعمال سیاست چه علم بعد از آن که در پس ترین آن

او در بار این نیز

عادل بود و بدین طریق بر وجهی که گفته شد قوام موجودات و نظام  
 کائنات محبت است اضطراب مردم و این تضاد است از جهت  
 قوت شرف محبت چرا که اهل معاملات محبت یکدیگر موسوم باشند  
 انصاف یکدیگر میدهند و خلاف منافع است و نظام حاصل آید و چون  
 این بحث بگفت می بینی که این بحث در شرح امر محبت نواقص کردیم  
 و الله اعلم **فصل هشتم** در ترتیب کتاب فضایل و مناقب و  
 در علوم حکمت مقرر است که مباحث و اصناف هر کلمات که منضمی بود  
 باشد با انواع کلمات که از وجهی و طبعی حساب صناعت است  
 مانند مباحث یک لفظ در مراتب تعظیم است مرتب و استیلا  
 متوجه آنکه که کمال جوانی برسد و اما صناعت مانند مباحث هر کلمات  
 بواسطه اوقات و آلات آنکه که کمال نمی برسد و طبعی حساب  
 مقدم است هم در وجه و هم در ترتیب ذات چه صد و را و از حکمت  
 الهی محض است و صد و در صناعت از محمولات و اوقات است  
 باشد و دانست که طبعی حساب است و مرتب است و علم  
 و صناعت بناتبت معلوم و تمیز و چون کمال هر چیزی است بدان چیز

پیدا خوشتر است کمال صناعت در شبیه او بود و طبیعت شبیه او طبیعت  
 چنانی شد که در تقدیر و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی کما فی الشیء  
 و تدبیر و ترتیب کنه و داشتند طبیعتی قدر آنکه کمالی که قدرت  
 الهی طبیعت را بطریق تشبیه مستوحان گردانید است از صناعت  
 بر وجهی که حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت  
 و حصول و حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن  
 کمال معارفند مثلاً چون مردم صندم غایز در حراتی مناسب  
 حرات سینه ایشان ترتیب بدین کمال که بحسب طبیعت متوجه  
 بود و آن بر آوردن فرخ است بدین بر موهوم و شود و فضیلتی که  
 با آن معارفند و آن بر آمدن غایز بسیار بود و بگردد فحش که در  
 امثال ایشان بطریق صناعت مستغنی نماید و بعد از تقدیر برین  
 که هم چون تمیز خلاق و کتاب فضایل که بعد و آن کلام  
 امری صناعتی است در این باب فمذا طبیعت لازم بود و آن غایز  
 باشد که تا عمل کنیم از مرتبه جو و قوی حکمت در هر وقت است  
 بوده است پس بر مذهب همان کمال که در هر موهوم است که

اول قوتی که در کوه کمان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن  
 باشد چه گوید چون زنگنه در جاسو و شیرازین طلب کند بی تقدم  
 تعلیمی و بعد از آن قوتش و شهت و آزار آواز و کرکستن بخوابد و چون  
 قوت تجمل او بر حفظ و سیراف در شو و مطالبه تنی منتهای آن زحمت  
 اقباس کرده شد انما سکن چون صورت در غیر آن بر قوت  
 غضبیه و پدید آمدن و از نو ذیات خرازا بدو با آنچه در وصول مینماید  
 نافع او آید مشاومت و کوشش آغاز کند پس اگر با نظر و با تمام  
 قیام تواند نمود و قیام نماید الا غیر او که بر استعانت کند و از آن  
 و دایه استعانت جوید و بعد ازین قوتها و شو قها که مبادی بحکام  
 آتیه در نزد ایشانند اما اثر خاصترین آن قوت نیز بود و در  
 ظاهر شو و انبساط آن ظهور قوت جیما باشد و آن دلیل بود در احسان  
 بحسن و قیج و بر این قوت نیز روی در نزد مهند و سر یکی ازین قوتها  
 بجای که بحسب شخص مکرر در برسد تمام کند بر غایت آن کمال در  
 برومی که صورت بند و اما قوت اول که مینماید جذب ملاجی است و در  
 شخص مکرر چون شخص را تغذیه و نمیده تر و کسب ساندگی که توجه

بدانند منبث شود و استیفا نوع پرشوت کناج و شوق کناج  
 حادث گردد و اما قوت دوم که در مبداء دفع منافی است چون از نظر  
 شخص ممکن شود و اقدام نماید بر محافظت نوع پرشوق کبرایات و  
 تقوی ریاست پدید آید و اما قوت سوم که مبداء لطف و غیرت  
 چون در اولک اشخاص و جزئیات مهارت یابد بقفل انواع کلک  
 مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و در حال اسم انسانیت باغفل  
 برواق شود و بکلی که موضوع تدریس طریقت بود تمام کرد  
 بعد از آن بتدریس صناعت رسد اما آن انسانیت که توسط  
 طبیعت وجود تمام یافت توسط صناعت تقاضای حقیقی با بدین طلب  
 فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدانند شده بهین قانون قدا  
 باید نمود و در مذهب قوتها سابق و تریخی که از طبیعت استفاد  
 کرده باشد رعایت باید کرد و ابتدا بتجدیل قوت شهوت پس  
 قوت غضب تنم بر تعدیل قوت فکری کرد و اگر اتفاق چنان افتاد  
 باشد که در ایام طفولیت تربیت بر فاعده حکمت یافته باشد چنان  
 بعد ازین شرح داده اید مگر قوتی عظیم و منتهی جسم باید گزار و چه

چرا که فاعل او کفنی بود حرکت و در طریق طلب فضایل است  
 باشد و اگر در میدانها بکس مصلحت ترهت باشد تدریج در  
 نفس از عادت بد و ملکات نامجموعی بگذرد و بصورت طریقت  
 نوسیدی نماید و بدینگونه کسب جمیع تفاوت مبرئی و نوافی فاعل  
 میسکند و تغذیه نیز بکسر تا آنکه که در بر جراح رسد و خبر تلفت  
 و تاسف چیزی نیست باشد عاذا بالله من سوء القدره و یغنا ما یر  
 بر حتمه و باید دانست که حکم فضیلت مخطور نباشد چنانکه سیج  
 آفریده را تجاریا کاتبی صانع نیافریدند و ما کفینم که فضیلت از او  
 صناعت بسیار بود که کسی از روی قبول فضیلتی سانسو و دیگر  
 استعدا در و پیشتر و همچنانکه طالب کتابت طالب تجارت را  
 همانسان حرفت باید کرد تا میانی در طلب پخت و راسخ شود  
 که مبداء صدور آن فعل باشد از و بر وجه صحت کتابت فضیلت را  
 بر افعالی که آن فضیلت را اقتضا کند اقدام باید نمود تا میات  
 در نفس او بدید که اقتدار او بر اصدار آن فاعل و جبر اکل است  
 پیوند و آنکه بهجت آن فضیلت موصوف باشد و چون آنکه

۱۰۶۱

تفاوت

اور از جهت اعتبار آن که صانع  
 خوانند و بعد از آن وقت نیست و  
 چنین طالب است

کو

کند که در صناعت قند الطبع می باید کرد و مناسب جنبان است  
 صناعت طبع است که بر توجیه بدن تصور است پس افند که درین  
 صناعت لطیعت لازم است پس افند در طبع بود در جنبان  
 طب لطیعت طازین همه جماعی حکما این صناعت را طب روح  
 خوانند و همچنانکه طب و دیگر کلمه معنی حفظ صحت بود و دیگر معنی  
 ازاله علت همچنانکه علم و در فن بنام دیگر معنی محافظت  
 بود و در هر فنی ابغایت جهدی میان کسب نشاء الله تعالی پس ازین  
 مباحثه و شرح که طالب فضیلت اول کسب ز حال شهوت  
 باید کرد و بعد از آن ز حال قوت غضب بکند باید کرد تا حال هر کس  
 در قوت بر قانون اعتدال است منحرف را آن که بر قانون اعتدال  
 در حفظ اعتدال بلکه گردانیدن صدور آنچه نسبت با آن قوت  
 چهل بود از او کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برود او  
 با اعتدال پس در تحصیل آن کلمه اقدام نمود و چون زنده پاین دو  
 ذاعت نماید بکسب قوت نظری شعولان بدشد و نزدیک در آن عا  
 باید کرد و اول در علم شروع نماید و غرض در فنی باید کرد که درین اعتدال

ایجاب در

و دیگر کلمه معنی ازاله است و طبیعت



صیانت کند بطریق قیاس معارف هدایت کند پس فنی که در سحر اهل  
 در قیاس این عادت باشد و تخیل و ضبط را در این حال آرزوی ذوق  
 بقدر حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت  
 اجماع بوجود است و کشف خفایای احوال آن مقصود باید کرد که ابتدا  
 از مبادی محسوسات کرد و معرفت مبادی بوجود است این بحث  
 با نهایتا باید رسانید و چون بن برین رسد از تخریب این قوت قانع  
 شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت فواید باید نمود و در احوال  
 و معاملات بر حسب آن طریقت معتد کرد و این درین قبضه  
 نیز رعایت کند انسانی با لطفش باشد و اسم حکمت و فضیلت  
 او را حاصل کند اگر قواعد در سعادت خارجی سعادت مد  
 استقام نماید نور علی نور بود و الا با بری همت معطل گذارنده باشد  
 و بعضی مشغول بود و سعادت مد جنب بود و یکی سعادت نفسانی  
 دوم سعادت دینی سیوم سعادت مدنی که با جمیع مدنی متعلق  
 اما سعادت نفسانی است که شرح داد و در ترقیب مدارج آن بر  
 و جرات اول علم نهد سبب خلاق دوم علم منطبق سیوم علم

ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سبب  
 با نهایتا نفع آن در درجهان زد و می صل آمد و با سعادت بدست  
 علوم بود که نظام حال بدینا ز کرد و چون عالجات و حفظ صحت  
 و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که تقدیم معرفت  
 فایده دهد و با سعادت مدنی علوم بود که نظام حال و است  
 دولت و امور معاش و جمعیت تعلیق دارد و با سعادت شریعت  
 از نفع و کلام و مساحت و اسپینغا و آنچه بدانند و نفعت برین  
 سبب منزلت و باشد و با سعادت علم و حکم **فصل نهم** در حفظ  
 نفس که آن بر محافظت فضایل مقصود بود و چون نفس خیر و فاضل  
 و برین فضیلت و تحصیل سعادت متوفیه و باقی علوم حقیقی و معارف  
 بقیسی مشغول و واجب بود بر صاحبش استقامت با یورگی مستعدی  
 محافظت این شرایط و اقامت این رسم باشد و چنانکه قانون حفظ  
 صحت نفس تیار معارف و محالطت کسافی باشد که در محال  
 مذکور با او مشکل و مشارک باشد چه چیز و نفس تا شیر باوست  
 از تا شیر طلب و غلیظ بود و همچنین خضر از مو است و جمال است کسافی که بد

این کتاب در بیان علم و حکم است  
 و در بیان کمال و سعادت است

صحت بدن در یک مشغول با هم مزاج  
 تا از حفظ

منافی استجاب باشند و علی الخصوص از خلط ابلش و نقصان اندک که  
 بسخری همچون شحرت یافته باشند تا صحت قیاس شود  
 و منافع اشرف لذت صرف کرده اند چه بجنبه بی نظیر ما نظار  
 صحت را بهترین شرطی واجب ترین چیزی دارا صفا احادیث و  
 حکایات و استماع اخبار و مخازنات و روایت اشعار و غیره  
 و حضور در مجالس و مجالس انصاف و فتنه کی استطاعت نفس و دل  
 طبعت شوب خواهد بود و حد واجب بود چنانچه از حضور یک  
 مجمع با از استماع یک دره با از روایت یک بیت در آن شب  
 چندان شیخ و خورش بنفیس تعلیم یک دره که نظیر آن خبر بود که در روز  
 و معالجات شواهد دیگر و در و سب یا بود که امثال آن حال فایده  
 مبر و ماده و عوایت عالمان سبب شده با جوانان سعادت  
 و مستعملان پسر شده چه رسد و سبب است که محبت لذات نیست  
 و شوق باجات جسمانی و طلب پست آنرا که از نسبت زنجیرمانانی  
 که محبت جلیت اول رو غنچه شود است اگر سبب ز نام عقل  
 و قیامت بود که فروع با این مابین باشد ندی انفضا را فاضل

چنانکه از غفلت بی خبر  
 واجب بود

در این کتاب  
 از این کتاب  
 از این کتاب

فادیم

در این کتاب  
 از این کتاب

و قناعت سعادت او اما شمل بر مقدار ضروری نمی کشد و باید که دانسته  
 باشد که مؤمن است و پستمان یعنی در خلقت باران موافق امر  
 است شغف و حکایت است طاب و کجاست محمود که مستعد  
 لذت مباح و در تضرع و بر وجهی مضر آن عقل باشد نه ستموت و از  
 توسط در جبر است یا فتنه نقصان نچا سبده بود و داخل باشد در آن  
 از آن خراز فرموده بود که بساط را بست مانند دیگران خلق و طرف  
 بود یکی با جانب فرط و بجهت مجنون خلعت جلالت و فتنه بیوم  
 و دیگر با جانب فقر و بجهت است عجزت شد خوب نی  
 معروف مذموم و مرتبه وسط که شمشیر بود و به اشت و طاعت  
 و حیرت مشهور بود و استحقاق هم طرافت بر صاحب آن  
 رتبه مقصود و از آن سبب مخط صحت نفس التزام و طاعت  
 افعال حمیده بود و چنانچه نظرات و چنانچه قبل علمیات بر وجهی که  
 روز بروز نفس را بخروج از عمده و جنبه سبب امر یک مواضع  
 میکند و اطلاق اعمال آن پس چنانچه از شمر دو این سخن بجای بیاض  
 بدنی است در طلب جسمانی و با لغت طلبا نفس را غلبه این را

بر شریک بقوال

از این کتاب  
 از این کتاب

بیشتر باشد چنانچه از موانع نظر معطل شود و از فکر در خواب بویج  
 در معانی اعراض کند بلکه بلا وقت کرد و موافقیت عالم قدس  
 از قطع کرد و چون از حلیت عمل عاقل کرد و با کمال اعتقاد  
 بهلاکت نزدیک شود چنانچه عطلات و تعطیل ستم از انساح  
 از صورت انانیت و رجوع بارتبیت بهایم بود و اینک حسنی  
 ایست لغو دانسته است اما چون طالب نواز امور از بیاض امور کفری  
 و لغات علم چهارگان عادت کند با صدق گفت کرد  
 و موت نظر رویت را بسبب کفر و با حق ستانست و در  
 از باطل و محض از دروغ متفرک کرد و چون بدرجه کمال نزدیک شد  
 و بنظر و فین از مطالعته حکمت پرورد برسد و دعوات و ذنات  
 و اسرار و خواص علم اتم فرا برد و در جبر ارضی سد و اگر طالب  
 در علم و براعت یگانه روزگار و بر سر راه با دانش و باید که از  
 او بعلم خویش را و در موانع بر طس بقدمت او و طلب زیادت  
 منکنند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیت و حقیقت کل  
 علی کلین و باید که در دعا و در سن آنچه شوقست بیست و

نور

نور و فکر و تدک را از عالم کند که آفت علم نیاست و سخن بصیرتی  
 رضی الله عنه بجهت و یاس کند که لا قریعاً الفیوض فیها طلعت  
 و حاد شوها فانها سرعیداً الذنور چنان کالات بافت حروف  
 و غایت وضاحت و استیفا شرایط بااعت مشتمل است بر فواید  
 بسیار و باید که حافظ صحت لغت را مقرر بود که لغتها شریف و ذکا  
 عظیم و موافق بنامهای اصحی است و کسب بی بدل اول  
 و چشم مشتبه و تکلف نوتها چند یکی است که نعمت مخصوص  
 پس در احوال غاضق کجا پس از تعادل از ایبا و دهد و عاری خا  
 باشد بحقیقت ملوم و مغرب باشد و از شد و نوسین بی بجهت  
 خاصه که می بیند که طالبان اهتمامی عرضی غایبان ایده مجاز  
 چگونه تحمل مشاق سفر نامه و در قطع با اینها خوف و جبر کردن  
 در با نای مضطرب تعرض انواع کرده و اسباب تلف لغت از  
 سبب و قطع و غیر آن تانیاری کنند و در غلبه حوالی است  
 این حوالی است خاصه می مانند و بنده امانت مفرط و حلیت و ملک  
 که مستعدی قطع انفس قطع ارواح بود و بسلا میگردند و اگر چیزی

از مطالب نظری بنده است و از استعمال بر عقب است و بیجا است  
 و قوی است طمانی چون مواد آن از امور خارجی است  
 فراهم است که خارجات از حوادث سلامت نماید و طوارق  
 به و طریقی بود و خوف است تعب نفسی خاطر که در مدت تعالی  
 محافظت طاری شود و خودناشنایی باشد و اگر طالب نفع  
 باشد و ناشی یکی از خواص و مفردان حضرت او بود و انواع مکاره و شیدا  
 در بابا و تضاعف پذیرد و علاقه و مزاجها ضدا و منازعت  
 حسا و چنانچه در روز چهارم یک باشد طاعت کثرت مواد و یونانی  
 که در اصلاح خدمت و رعایت جوانب و لیا و اعدا ضروری  
 باشد مضامین شود و مع ذلک استلذات و اعراض نیست  
 بقصر و عیب از دوران نزدیکان بر رضای یکی از ایشان در نبود  
 تا رضای جماعت چه رسد بر توان و توانی متصل و پیوسته اند  
 اختصاف صلیک از اولاد و حریم و دیگر جویشی خدمت استماع  
 کلماتی که از صعوبت شدت سبب عین و غضب عدم  
 از اطهار و تسبیح سبب عابت مصالحت مکرر باز و خواهی

جهان نازع و کمال علو انصار و کلمات اعدا و موطلات ضدا  
 بر جان نیمی و دو چند لکه زبردستان جنود و در زیادت باشند  
 دل مشغولی کار ایشان حفظ تربیت و وجود با نازق زیادت بود  
 چرا آن قوم نموت کفایت کرد و بنقد و مزید سبب فکر و صحت  
 که است و میشود و چنین کسی که هر در صورت خلق تو انکر و بی نیاز بود  
 آ و حقیقت از همه درویشتر بود و چه درویشی چهار است از اینجاست  
 و اینجاست با نداد و محتاج الیله است پس که در رسد حاجت او مو  
 و بناوی مشهور بود و از پنجاه است که انقی لا غنی خدا تعالی است که او را  
 هیچ خبر و چکل غنی نیست و کتب تمام جزن خلق این مقیبات و امور  
 پس درویشتر خلق ایشان شدند و او با کفایت است شغلی لا شغلی  
 قل الذی لا الاخرة المملوک بعد از آن صفت ملوک کرده و گفته  
 که که بدید چه با و شایسته خدا تعالی است و از آنچه در تصرف او  
 صرف کند تا طلب آنچه در تصرف دیگران بود و هر چه در دو اسباب  
 انقطاع حیات و بیار شود و است شعار بود و است بلا با  
 بر اندک سدید و محروم مانند از چیزی اعتبار کرده و نه بر کسی اعتماد

کار شود در روز شنبه هر که حاجت  
 بیایع و مواد مکرر بود و آنرا از پیش

فایده در تقویت و از اسباب است  
 در آنکه کلمات است و در

و مانند در هر دو می کشیده و در آب فرسیده و بظلمت شادوی می  
 و در باطنی و در فراسیاست و چون ولت او آفریننده و ما و  
 غیر منقطع شود و جهت سبب از برضا خدا است او در حساب مناقشت  
 کند و در حق مضاف است لکن لذات لکن لموج چون آنچه سخن بود  
 و آنچه در صفت حال بود که بر هر دو صواب زود است است  
 او هر دو یکی در همه اندازند و نیز که بر این است اما آن که در شاد که در  
 که این کلمات را بستانند و در وسط است از میان آن  
 خوشتر باطنی است و کسوفی که در ظاهر حال بود که در صورت  
 من و سیر و در شرف و در غلامان که در نوبت است و حجاب خیم  
 و چشم و مالک است جناب که گویند و بدیدن ایشان که آن که بدین سخن  
 ایشان را از اینج و در سر است و لذت است نهایت باشد لا اله الا الله که  
 ایشان است این حال آنکه در نظر این خلق است و با ندیدند  
 ضروری از تدبیر و در زمین که از جوش خاک که بعضی ح و دادا در منقول  
 و اگر کسی که از حال ملک و ملک و اگر چه اندک بود و باقی است  
 بر حال ملک ملک او و اگر چه بسیار بود و در خیمه و قیاس این

این کلمات را بستانند  
 و در وسط است از میان آن

ان  
 ال

انجیسا که در این کفر و ایمان او را از خیر شود و تو اندو که در کسوفی که بر این  
 یا با دشمنی سپید و در زمین و در اندازان است و بی چون شش  
 آن سبب است که در اندازان است چون که با او در طبع است و الفاظ  
 بر چه که اندک از او بره و صرف او خارج است و در وقت آن سخن یا اگر  
 فی المثل و یا آنچه در دنیا است و در دنیا است و در عالمی که کند و یا  
 در طلب علم است که ملک خیمه فی نامه ای که با او در شاد است  
 جهاننداری بر او با ل شود فی آنچه حفظ ملک است و حکمت است  
 صورت بود از جمله غلامی که در دنیا در سپید است و در ناسی است  
 که در سبب است و در خیمه و کنور و اجتماع عساکر و در وقت است آفات  
 و احدی که در یک است و در وقت است و در وقت است  
 نیتها را در میان است و در وقت است و در وقت است  
 موجود بود و در میان است و در وقت است و در وقت است  
 روبرو است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
 چرخ است مانند نقش است و در وقت است و در وقت است  
 اگر در است که در وقت است و در وقت است و در وقت است

در کسوفی

ان



خج را چون صلاح است برین کار و زایل شد است و بسبب سترخ  
 موضع و خالی کردن با یکدیگر و بدل بقی میکند شکر و شکر و درین عین طبع  
 درین عین عمل از جنس است تمام احسن شرف را باشد چنانکه با را با تمام  
 و باید که حافظ صحت نفس تسبیح قوت شهوت و قوت غضب  
 در هیچ حال بلکه تحریک با نشان طبعیت گذارد و در غیر این است که  
 بسیار بود که نیکو کردنی که در وقت این نوبت در حال صفت  
 رتبه ای احسن کرد و باشد نشوئی با جادوت نشان این وضع الکتاب کند  
 فاشنق مبداء حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن بعضی مطلوب است  
 بود استعمال باید که در وقت نطق در از راحت صحت نفس حواس  
 استعمال کرد و در وقت نطق و در غیر این جهت و این کار و این کار  
 بود و حال کسی است و درین با سبکی رنده از تسبیح کند بر تسبیح غلام  
 یا درین نوبت مشغول شود و طاعتی که جزو این کار است که است اقدام  
 نمایند و یکدیگر عقل سبحان آن حرکت را با همی گذارد و داعی طبعیت  
 خود بکنایت این همه قیام نماید چنانکه از او برین باب بود و در وقت  
 فکر و کردن یاد است حاجت نیست و چون وقت انجام حد را بجهت

۸۵  
 صحت بدن آن مقدار بود و در بعضی نوح ضروری باشد نوبت مذکر  
 معین کنند تا در استعمال تجاوز حد لازم نماید با مضایقات  
 و مشقت مقصود و اقوال افعال نماز و تصرفات مقدم دارد  
 تا در حساب جزای عادی مخالفت را در وقت عین چیزی از وصا در نشود  
 و اگر یک نوبت است و است سبقتی بدو فعلی مخالفت حرام است و  
 در وجود ابد عقوبتی از آن است و التزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطعوم  
 مضرباً در دست کند و در وقتی که احتیاج بود او را باشد و در این  
 از طعام و التزام صیام چند آنکه مصلحت میند و در نوبت و غیر  
 با انواع ایام با عتق کند و اگر در غرضی جایگاه و مساحت کند او  
 تفرغ صفت کسی که جاده او کند با تبدیل صدقه که بر او دشوار است  
 تا در یک کند و در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هند  
 سفینه شکر خویش را در سفر خود در کشتی بر ملا او را نوبت کردندی  
 نقل و در ازان نشین بودی که از نفس خویش کسی در موضع نشین  
 احسا کند و در این وقت سفرها عمل صالحه و مقاسات تعبیه ای در مجرب  
 تکلف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که خلاف در حضرت

اینست از بعضی از اینها که در این کتاب  
 در این کتاب است و در این کتاب

در این کتاب است و در این کتاب  
 در این کتاب است و در این کتاب

در این کتاب چه در آنست که گفت عقل را بائی کند و نما و زار رسم او با جز  
 نشود و باید که در عوم و قنات از ملاهت روان و مساعتت صحاح  
 آن جناب نماید و صفایست یا است را حقه نشود و در کتاب  
 آن طایفه حضرت نشود چه این سخن تدبر بر کتاب کس با  
 کرد و اگر کسی در مبدل جوانی ضبط نفس از شهوت و علم موند  
 سورت غضب و خفا لغت نام تحمل از افراغ است که گفته باشد  
 ملاهت است با آب برود شو از بنو و چه پرست تارانی که بخدمت  
 بیعتا میباشند در سفامت و شتم اعراض شود و کرده است  
 انواع قبایح بر ایشان شود و سجده ای از ایشان نشود ندبل که بود که  
 بر مثال بر کلمات خندای بی تکلف را ایشان در شو و او را برایش  
 و خوشدلی تلقی نمایند و از اشقام بکلام و تشفی بکتاب مجاشی نمود  
 و همچنین در حال کسب با فضیلت گفت که در از مجازات سینهان  
 و معاورد ایشان جناب نماید و باید که باست بعد و صبر و علم  
 از حرکت شهوت و غضب سستها روایت حاصل کرده  
 باشد و بیادشان از کم که پیشتر از هجوم عادی مدت مهلت و

که پیشتر از در قنات آن حال حال با بر نموده  
 باشد

مجال و سبب ضایعات آلات و اوست حکام حصون سحر معاقبت  
 ایشان شد تا قدر کمند و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش را  
 باست تخصص تمام طلب کند و بران فضا زنگاید که جالیوس حکیم  
 میگوید در کتابی که در معرفت مردم عیوب نفس خویش را ساخته است  
 که چون شخص نفس خود را دوست دارد و عیبها و روضه با ندو آنرا  
 اگر چه ظاهر بود و اولی کند پس در پیر حال گفته است باید که دوستی  
 فاضل کامل اختیار کند و بعد از طول ملاهت او را اختیار دهد که علم  
 صدق صورت او است که از عیوب نفس این شخص ظاهر خواهد  
 و اندک از آن بجنباید و درین باب عهدی بستور بر او کرد و در  
 راضی نشود و که گوید بر تو سیج عیبی نمی آید بلکه عیوبت در آید و  
 این سخن ظاهر کند و او را بجهانت تمهید و با سوال اول معاویت  
 نماید و اصلاح زیادت بجای آورد پس اگر با خفا کردن صبر نماید  
 اندو میقام بران سخن اعراضی صریح از او نماید تا بجزئی از آنچه  
 متخصیص نمیداند فراموشی کند و چون بر مقام رسد  
 ایشانکاری اظهار کند و در مویحه و قبضه و کراستی فراخوشی نماید

نیت در



بل و با سطر پنج و مسرت از آن می کند و شکر آن و زکار و در اوقات  
 خلوت و بولاست کبار و آن است سخا و در اعلام و از خوب  
 شمر و پس از آن عجب از عجزی افشا نمودار و قطع رسوای کن معالجت  
 بقدر عجز سانه تا وقت آن است بقول و با آنکه غرض و بر صلاح پس  
 خویش مقصود است پس حکم شود و از نعا و دوت بصیحت نفاض  
 تا اینجا سخن را پس است اما چنین است عجز از لوج و تو بود و در کثر  
 اوقات طبع از اسحاق چنین دم منقطع و بکن و شمری بر طبع از دوت  
 با منفعت بر وجه شمری اظهار عیب خستای نگاه دار و بر آنچه اول  
 اقصا رساند بلکه مجاوزت حد و تکلیف نواح افرا و بنان بر آسمان  
 کند پس هم بر عیوب خود تمیز یافته و در آنچه افرا کرده باشد نفس را  
 متمسک سانه و اجتناب فعلی که متوقع بود بجای آورد و هم جای نفس در  
 معالجتی دیگر گفته است که چاره و مانا با اعدا انفعال نباشد و معنی آن  
 که یاد کرده و بعقوبت کند که از حکمای اسلام بوده است که باید که  
 طلب تعلیم از صورتها است اما باقی شریک نبیند از او از صورت  
 وضعی است که شبانه است عادت کند و بر سبب است خود اطلاع

بکار

باید یعنی نقد سبب است مردمان و بر سر یک زبان در این است و  
 ملامت کند چنانکه گویند که آن فعل از صا در شده است و در آخر  
 قصص بر فعلی که در آن شبانه و زکر و باشد با سطر قصصی اما  
 بقدر هم رساند چه زشت است که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق  
 شود و از سبب است که با یک کینا در زبان می خست که بعد از آن  
 از زمانه قصص نشود و چنانکه در کتب هم در حفظ آنچه از وقت اتفاق می افتد  
 که قبای بر تو ظاهر است و بر سطر فضا اما بر قصص آن معصوم اما علم  
 و چون بر شمری و قوف با سطر ملامت نفس است اجتناب  
 و جدی بر واقعات کتب که در تصنیف آن حضرت را در مدینه چه که  
 کینم نفس از مسایع و باطنی با در اجتناب لغت کینم و همیشه  
 باید که قیام در پیش خط بود تا آنرا فراموش کنیم و همین شرط در  
 رعایت کینم از اوقات نشود پس گفته است که بر آن قیامت  
 کنیم که مانند دفترها و کتابها اوقات حکمت کینم دیگر از خود از آن  
 نصیب نماند سبب است که سبب کینم که سبب کینم که خود نتواند برسد  
 بل باید که چون قیام فاضلت بود که کینم از ذات خویش بر ما و او را ملامت

خوش شایسته هم و اگر چه نور او از نور افعال قاصد بود و حال او در  
 افعال و فضایل و عیال و دنیا و آنچه در حق تعالی محبوب کند نسبت و این  
 معانی از سخن بکران بسالحت نزد بکرست در برین حالات **مهم**  
**اول** در معالجت امراض نفسانی از ازلت روز اول قدر بود و چنانچه  
 در علم طب که بدان ازلت امراض نفسانیه که در وقت نفوس از ازلت  
 روز اول هم با ضدا و آن ذریع را بگردانند و ما پیش از این با ضایع  
 کرد و با عیال و آنچه پس از آن که ثبات طراف آن و ساطیت بر شمرده  
 و چون با عیال است و روز اول است که بجز با کینه پیشین و چه ضدا  
 از او موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس از آن اعتبار روز اول  
 اصدا و نفسانی است که لا یمجاز اما در روز اولی که از یک باب باشند  
 و یکی در غایت فراط بود و دیگری در غایت تقریب ایشان را ضدا یکدیگر  
 توان گفت بیاید است که قانون صنایع در معالجت امراض  
 بود که اول با پس از این است پس سبب غلامت است  
 پس معالجت آن مشمول شود و امراض اخراجات امراض با ازلت اعتدال  
 و معالجات آن و این اعتدال بحیث صنایع چون نومی غلامت است

نور

محصور است در سه نوع چنانکه گفته شد که است نیز در دو صورت اولی  
 قوت جذب اخراجات سر یک است و در صورت سندی با از  
 خدای که در کسبت قوت باشد با از خلق که در کسبت قوت است فدا نقل  
 کسبت با از عیال و از اعتدالی و در جانب نقصان پس از امر است  
 قوتی از جسم سر و اندک بود و با بحسب فراط یا بحسب تقریب با بحسب  
 روایت اما فراط در قوت نیز مانند جذب و کز بری دما بود و در آنچه  
 تعلق به عمل او و مانند تجا و ز حد نظر حکم بر مجزوات بقوت او نام  
 و حواس چنانکه بر محسوسات در آنچه خلق بنظر او و اما تقریب در وجه  
 با است با اوت در غلظت و تصور در نظر از مقدار او است مانند حرا  
 احکام محسوسات و مجزوات در نظرات و اما روایت قوت چون  
 شوق معلوم می شود یعنی در کمال نفسی و مثلا علم جبر و خلاف و غلط  
 نسبت با کسی که از سجا می بیند است بحال که در چون علم  
 کلمات و فاعل فرغ و شعبه و کسب است با کسی که غرض او از آن  
 وصول شهودت بحسب بود و اما فراط در قوت چون شوق غلط  
 و فراط اشقام و غیرت موضع خویش و تشبه نمودن بس با عیال و فراط

زیادت با از عیال و تشبه نمودن بس  
 در جانب هم

در وجود بیستی معهود طبع و بدولی و تشبیهی در خلق زبان  
 و کوه کانی آراءات قوت چون فی شفاات فاسد طوطی شمشیر  
 بر جادات و بهای بر فروع ایشان لکن نسبتی بر موجب غضب  
 بود در اکثر طایع و آن افراط در قوت جذب شدت کیم برستی و کیم  
 نمودن بر کل و شرب و شوق شیفکی کجانی که محل شهوت باشد  
 و آن فطرطی در و ما شوق از طلب قوت ضروری و معی خط پس خود  
 شهوت و آراءات قوت چون شهتا بکل خود در شهوت  
 معارضت کوریا استعمال شهوت بر وجهی از فانون آجب  
 خارج باشد اینست که با عرض سبط که در قوی نفس عادت  
 و آن انواع بسیار بود و از کیم پستان مرضهای بسیار  
 که مرجع اینج با آن جناب پس و در این مرضی چند باشد که  
 آنرا امراض غمگانه خوانند چه اصول اکثر امراض غمگانه آن باشد و آن  
 حیرت و جمل بود در قوت نظری غضب و بدولی و خوف  
 و ضرر و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتها و دیگر و کجاست  
 از این امراض و نفس عظیم تمیز شد و معالجات آن ممتد و معوم و غمگانه

درد

و بعد ازین شرح سر یک بجایگاه خود باید دانست اند تعالی اما اسما  
 این سخافات و کوه کوه بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و پانزدهم  
 چون غایت نزولانی نفس انسانی در تربیت جسمانی مربوطه اند است  
 و معارفی یکی از دیگر است خود و خواسته منوط کرده و ما هر یک  
 از طریق سبب علی موجب تغییر که مکرر میشود و مثلاً اثر نفس از طریق  
 غضب است با عشق و او اثر اند و موجب تغییر صورت بدن  
 شود و انواع تغییرات شدت اضطراب و ارتعاش و زردی مزاجی تا  
 بدن را از مرضی تمامه حاد چون عضوی شریف حادث شود و مانند  
 دل و باغ موجب تغییر حال نفس و در چون نقصان غمگانه و فساد و تحلی  
 و تقصیر در استعمال قوی کلمات بیعیال نفسی باید که اول تعریف حال  
 سبب کند تا اگر تغییر غیب بود و پوشش از باصناف معالجات که سبب  
 بطبیعی آن شعله بود و مداوات کند و اگر تا تغییر نبود و نباشد باصناف  
 معالجات که کتب جناعت بر آن شعله بود و باز است آن شعله  
 که چون سبب تمیز شود و لامحال مرض نیز رفع نشود و اما معالجات  
 کلی در طب است استعمال جفا نصف بود خدا و او اسسم و کس

یا قطع در امراضی که برین سبب است اعتبار را باید کرد برین طریقت که  
 اول آن در وقتیکه که فضا را از استیلا طلب بود و بر وجهی که شکست در آن  
 مجال در خلقت نباشد معلوم کند و بر فضا و احتمالی که از طریق آن  
 منتظر وقوع بود چه در امور دینی چه در امور دنیاوی اکتفا شود  
 و آنرا در تحصیل پیشگام کرد و اندرین باره در وقت عقلی از آن بجنب نماید که  
 مقصود حاصل شود و فیه و الاله و امت فضیلتی که با آن ذلت باشد  
 پیوسته شود و در کارهای که تعلق بر آن است دارد  
 بر وجه افضل و طریق جامع است و این طریقت را جملة با علاج  
 عظامی بود و نیز با یک طباً و اگر درین معالجه مرض ایل نشود  
 توجیه و علامت غیره طریقت نفسی را در فعل هر چه برین فکر و چه قبول  
 و چه به عمل استمال کند اگر کفایت نیند در طلب و مقصود تعدیل  
 یکی از و وقت حیوانی یعنی غصبتی شوی باشد استعمال وقت دیگر  
 از آن اعتبار ایل است که هر گاه که یکی غالب شود و عظامی معلوم  
 کرد و در اصل طریقت خود همچنانکه فایده فایده قوت شوی بر تشدید  
 شخص و نوعیست فایده قوت غصبتی که صورت شوی است تا چون

جملة

ایشان کما فی شوق قوت نفسی اجمال نمیزود و در این صفت علاج  
 بمشابهت معالجات دوی بود و نیز با یک طباً و اگر درین طریقت  
 هم زایل نشود و رسوخ و استحکام هر دو نیست بفاصلت بود و کما  
 اسباب ذلتی که ضد آن ذلت بود در دفع و فزاید است  
 باید جهت شرط تعدیل نگاه داشت بعینین چون آن ذلت روی  
 در خطا نهند و بر قوت وسط که تمام فضیلت بود و در ذلت رسد  
 ترک آن کتاب باید کرد و از اعتدال در طرف دیگر با ایل نشود و هر  
 دیگر او کند و این صفت علاج بقولت معالجت شوی بود که تا  
 مصطرب نشود بدان متناهی کند و در متناهی حیاط تمام و آب  
 شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود و اگر برین معالجت  
 کما فی باشد جهت نفسی معادوت عادت را سخا بادت کند  
 بعقوبت تعدیل تکلیف اعمال صعبی نظیر اعمال شاق و قدر  
 برند و در عموم وی که قیام بدان شکل بود و با تعدیل انعام اسم  
 آن را و سبب دیگر و در این صفت معالجت مانند قطع اعضا و دروغ  
 کردن طرف بود و در طریق آخرالذکر و اکی نیست معالجات کلی

در این صفت معالجت  
 در این صفت معالجت

موضوع

در زالت امراض نفسانی و استعمال آن در مرضی بر کسی از اول کتاب  
 تا اینجا معلوم کرده است و بر فضیلت بل زوالی قوت یافته متعذر  
 و نایابی پانزدهم فصل علاج مرضی چند از امراض محسوسه که نماند  
 امراض نفسانی است که در این کتاب قیاس از زالت دیگر امراض  
 معالجات است و در اندک وقت از امراض غریب نظری هر چند  
 مراتب بسیار است چه بسبب طبع چه بحسب کسب و لیکن بهترین این  
 سه نوع است یکی حیرت دو هم جنس سبب و سه هم جنس  
 و نوع اولی قسطنطنیه افراط بود و نوع دوم در ضیق نظری و نوع سوم  
 از جهت روانی علاج حیرت است از تعارض در خیر و در میان کلمه  
 و عجز از تخمین و حق اطلاق طبعی زالت این نوع است که در  
 زوال بود و است که اولی که این نسبت از فضیلتی اولی که جمع و روش  
 نفعی است در کمال حال بود و بلکه گفته بسا و کبر طرف از و طرف  
 معارضه اولی که قیاس از این نظری وضع مقدم است و فصل از صورت  
 قیاسی است قضا می بیند و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند  
 تا بر موضع حفظ و متناظر عطا و قوتش یا بدو عرض کل از علم سخن

در این کتاب در هر مسئله که در این کتاب  
 علم از کلام

و تا حد کتاب قیاسات سوخطاتی که بر معرفت معالجات است  
 علاج این مرض است علاج جنس سبب و تحت جنس سبب آن بود که  
 نفس از فضیلت علم عارضی و دو اعتقاد و اما علمی کتب است که در این  
 مبحث نماند و این جنس در سبب مذکور بود چه شرط تعلیم است که این جنس  
 حاصل باشد از جهت آنکه آنکس و اندک پندار و که سبب مذکور از علم فارغ  
 باشد و فطرت نوع انسان و برین حالت بود اما مقام مؤمن  
 برین جنس حرکت نماند که درین طریق تعلیم مذکور باشد و اگر بدین  
 راضی قانع شود و دنیا به ترین ذلیلی موسوم کرد و در هر علاج آن  
 بود که در حال مزاج و دیگر حیوانات است بکبر و نماند شود که فضیلت  
 انسان و دیگر جانوران در نظری نسبت است و جاهل که عاقل این نسبت  
 بود و از اعداد حیوانات بکبر بود و از اعداد این نوع و حاصل قیاس  
 مانند آنکه چون مجلسی از جهت بحث علوم مفید کرده باشند  
 حاضر شود و خاصیت نوع بعین نظری تکلیف زکات و رویت و انانیت  
 که از سخن گفتن عاجز باشد نشانه نماید و چون بیچاره فکر کند و در این  
 افتد با آنکه آن ستمانی که در غیبت است یا عمت یعنی از علم ستمانی است

یکه

تسم

بهمانکه که جانوران سب تر از انسانست که بخلق انسان هیچ اگر منطبق تعلق  
 داشتی در صورت جماعت کی انسانیت ایشان جنبی میسر  
 است تعالی انست که در باب دیگر پیش از تو مع اسم انسان  
 بر خود نگاه میگردید که گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد  
 آن بود که چون آن صورت گندی و همچنین مثال مرد و مرد هم در کوه سب  
 بطریق مجاز است یعنی هر دم مانند صورت بلکه انصاف خود  
 به هر دو اندک در وجه انصاف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی  
 بدایع را در آن که در مرتبه امور معاش و حفظ نفس در آن ممکن بود  
 قادرست بر کالی که خاصیت وجود او آنست که در سب و جاهل  
 بر خلاف این پس چنانکه در علم با عرض معنوی خود که در خود و نفی و  
 مشابهت خود بود که حیوانات پست ترند در اعتبار خاصه و کلیات  
 خود را بجمادات نزدیکتر بود باضافت با انصاف جمادات  
 شریک آن از آن مرتبه نیز با برافتند و هلم جبالا اسفل الانشا <sup>فان</sup>  
 پس این طبع فکر انصاف منبت و خاست هم هر دو در کاکت طبع  
 خود یکی است که نیانست و قوت باید که در روی مذکور سب بار

مانند بود و طلب فضیلت علم حرکت کند و کل مبدء الخلق له  
 علاج جمل کرب و حقیقت این جمل آن بود که نفس از صورت علم خالی  
 بود و بصورت اعتقاد بی طلب و جزم بلکه عالم است شغول ریاض  
 زوالت تمام تر از این ذیلت نبود و چنانکه اطباء بدان از معاش  
 بعضی مراضی و علل ترست عاجز باشند اطباء نفوس از علاج آن  
 مرض نیز عاجز باشند چه با وجود انصورت که در جنبه نشود و قوت  
 نشود و طلب بکنند و این علمی بود که جلال آن علم بود و صد باره و غیر  
 ندیدی که در این باب است تعالی آن که در هر صیغه حسابین جمل بود  
 بر اقسام علوم ریاضی چون حساب و حساب و ریاضی بر این که اگر  
 این ارشاد است که در دوران نوع خضیعی بدو از لذت این برین کمال  
 حقیقت و نزد نفس خیر و ارشود و سر آینه استعاشی ذات او  
 کرد و پس این معتقدات خوشایند و لذات بقول آن نتایج اینست که  
 در همه ماضی حین شود پس اگر شرط انصاف عایت کند با مذکور  
 بر عمل عقیدت و قوت نیست بد و با مرتبه جاهلی آید که جمل اوسب طلب بود  
 پس بر اسم علم قیام نماید و چون بر این ارض تعلق بقوت نظری و

تغیر

و حکمت نظری شعل است بر ازلت امراض از قوت در جناعت  
 اقتضای نسیم و در محالجات بکوفی بد جناعت محض است  
 فرید شیری بکار در اربعه و اما امراض قوت و فی اگر چه نامحسوس باشد  
 تبارترین از آن امراض محض است یکی غضب و دم جوی سببوم خوف  
 و اول را فراط تولد کند و دم از نظر سببوم با اوقات قوت نبوی  
 و تفصیل علاج اینست علاج غضب غضب حرکتی بوفس که مبداء  
 شهوت است قوت بود و این گشت چون اینست باشد از تر خشم که  
 شود و چون از غلیان آید و دغ و شش با آن از دغالی سلم  
 من شود تا عقل محسوس کرد و دغ و ضعیف شود و چنانکه حکما  
 بنیت سانی متذکار کوشی و ملو بجز قوت گشت و محسوس تابین خان که  
 جز آواز و باک و مشغله و غلبه شعل چیزی معلوم نشود و در این  
 معالجات این تغیر و اطفای این آیه در غایت تعدد بود چه هر چه  
 اطفای استمال کند از قوت و سبب شعل از قوت شود  
 و اگر بظلمت نمک کند خشم نیز شود و اگر در سبب جنابت نما  
 لب و شعله زیادت شود و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه

امراض مختلف اند چه بر کسی باشد مناسب تر کسب که بر کسب که  
 شمری است حال بد آنرا نسبتی بیشتر باید و همچنین کسب شایع  
 خشک است چه تر تا بر کسی باشد که اشغال از بی غایت تعدد  
 بود و این مرتب اعتبار حال غضب بود در غفوان مبداء کت  
 اما انکار که سبب شود از نشود و اصناف مراتب مساوی باشد  
 چنانکه از اندک تر که از خشک ضعیف شود از رزوی حادث شود  
 پشتمای عظیم و در خان بهم در شد چه خشک چه تر سوزنده کرد  
 و اما علم باید که در حال منبع و صافند که کوه از خشک که در بخار رطب  
 و با بر یکدیگر گشت حال بروق و قذف صواعق که بر کوهها سخت  
 و سنگهای تار که در با به حادث میشود و همچنین اعتبار در  
 تریج غضب و کماست او را که چسب که کله بود در رعایت باید  
 اسفراطیس که یکدیگر بدین سلامت که کسی با سخت و آشوب  
 در با آنرا بجز آنکه که بر کوههای عظیم است تا باشد بر سنگها سخت  
 زنده مید و از نرم را که پست سلامت اعضا ان استیب چه ملا حاز  
 در غلبه آن گشتی مجال استمال لطایف جیل باشد و هیچ جلیت

در کتب شریعت غضب کسی زانکه میزند نافع نیاید و چند کلمه و غلط و تصریح  
 و خضوع پیشتر کار روا زانکه انداختی سیزده خشک بر و افکن ز سوز  
 پیشتر ناید و اسپسپا به غضب دایم است . اول . عجب . دوم . فحش  
 سبب سوم . چهارم . پنج . ششم . هفتم . هشتم . نهم . دهم . یازدهم .  
 دوازدهم . سیزدهم . چهاردهم . پانزدهم . شانزدهم . هجدهم . نوزدهم .  
 بیستم . و محاسن است شود و شوق شفا م غایت این سبب است بود  
 بر سبب اشتراک و لواط غضب که از اعضا برین برضی و صفت  
 باشد اول است . دوم . نوحه مجازات عا جلا و آمل سبب  
 ششم . هفتم . هشتم . نهم . دهم . یازدهم . چهاردهم . پانزدهم .  
 شانزدهم . هجدهم . نوزدهم . بیستم . و سبب نهم است  
 بود و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود است  
 لکان نوع من الجنون کان صاحبہ بندہ فان لم یسجد فموت  
 مستحکم و کاه بود که با خضوع حرارتش را داند و از آن امر  
 عظیم که نمودی شد تلف تولد کند و علاج این سبب علاج  
 غضب بود چنانچه نافع سبب بود و قطع هوا و مضمی از است

اگر بعد از علاج اسباب بنا در چیزی ازین عرضا دست نشو و تبه  
 عقل و نفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب است اما عجب  
 و آن ظنی بود که از سبب در نفع آن جویش است سخاقت است  
 شمر که مستحق آن بود و چون بر عیوب و نقصانات خویش و قوت  
 و دانند که فضیلت میان علم مشکت است از عجب این بود که کسی که  
 خود بر دیگران بد محجوب نبود و اما افتخار با نای بود و بجزای غار  
 که در مخرافات و اصناف زوال است و بقا و ثبات آن و نوحه  
 نتواند بود چنانچه فرمایند که از غضب نسبت آن برین است و اگر است  
 کند و صاف و قهرت برین نوع انکار بود که شخصی ز پدران و افضل موعوم  
 شده باشد برین نوع تقدیر کند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید  
 این شرف بر خوبی من است پس بر سبب است بد در امر است نه از آن  
 خویش فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد و از جواب  
 عاجز آید و شاعرین مضمی بنفسم آورده است سحر ان افخرت  
بابا و صفا سلفا - فی لواط صفت و لکن پیش ما ولد و  
و سحر علی السلام که گفته است لانا قومین بائنا ربکم

سبب



واقوفی با عصا لکه و حکایت کند که یکی از روزها پیمان علوم  
 حکیمی افتخار نمود و علامت که موجب مفاخرت و برتری بر جاهلها  
 نیکوست که در پیشین بدان پاراسته حریح زینت در جامه است  
 نه در نو و اگر موجب این است که بر نشسته چاک فراسیت در است  
 نه در نو و اگر موجب فضل بدان است صاحب فضل ایشان بود  
 نه در نو چون ازین فضایل پس حکله هم حق تو نیست اگر صاحب  
 سزای حفظ خویش است و کند بلکه خود فضیلت چه که از نو بنویسد  
 نگردد است نبرد حاجت خند برین که باشی و همچون کج نید کسی  
 نزد صاحب ترقی بود که زینت و بکل و کثرت مال و عدالت  
 نمودی در نشاء و در خواست که آب درین بچند از است و سب  
 که نیست موضع بافت که از نشاء بدانی که درین جمع کرد و بود  
 بر روی صاحب بنام کند خاطر ان غاب و علامت نمودند  
 حکیم گفت نه ادب چنان بود که با چشم افیج مواضع بکنند  
 من چندانکه از سب و راست نکند که در موضع خست و خسته  
 از روی شخص که بکل مونس است بنامت و نامراد لجاج موجب

تب درش

ازین

از ذات لغت و صد و شصت بنابر معنی صاحب است و قوام  
 با لغت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح داد و آید پس در لجاج  
 از قفا و مایلی بود که مقتضی معنی نظام عالم باشد و این تا بزرگ  
 اوصاف را باین است و اما افواج اگر بقدر اعتدال استعدا کنند  
 محمود بود و کمال التبیح علیک لاله یخرج ولا یفضل و این  
 علیه السلام مزاج بود یعنی سجدی که مردمان در ابدان عیب کرد  
 و کشد لولا دعا تدریجیه و سلامتی رسمی ضعیف و در اکت در  
 مزاجی که با او کرده اند استرک الی اللذایعته اما و قوف بر حد اعتدال  
 بنیایت و شوار بود و اگر مردمان مضد اعتدال کنند و بکنند  
 شرح نمایند مجازت حد تقدیری است نه سبب حشمت شود  
 و غضب کامی ظاهر کند و حقد در و لها را سخ کرد اند پس مزاج بر  
 کسی که اقتصاد و کما ننموند داشت محظور بود چه گفت اندر است  
 حیانه جزء اللعوب حدیثی بود باید که زار و انما بکفر تعجب نزد مایشت  
 و فرق آن بود که سبب انقض و در روغ میگویم که بکافی که در و وارد  
 و شکب و بکران در روغ میگویم که بکافی که بکافی که در و وارد

آن و یک بود بطلان عجب آنرا که پسته نژاد آن از افعال بل مجنون  
 و مسخر کنی باشد و کسی آن قدم کند که با جمال مثل آن به لایق  
 و مذلت و صفار و ارتکاب روی او بود که موجب صحتک اصحاب  
 ثروت تر قوتی دو پست بخت خویش را زد و کسی که بخت  
 و فضل موسوم بود و بخت و عرض بخت اگر اقی ترا از آن رو که در  
 یکست است عیبی زد و اگر چه در مقابل آنچه در خزانه است با  
 بود بد و سنده و آن قدر را و چون بسیار بود چه استعمال آن هم  
 و هم در جا و هم در مودت هم در نظم اتفاق شد و سپهر جازو  
 قدر نیز و یک کسی که او را اندک ناید انبیا نیست بود محمود باشد  
 اجناس است که چنان که آن معروف نشود و این خلق ترکان شمشیر بود  
 از آنکه در دیگر اصناف هم و وفا که صد خدر است در روم و عرب  
 و روالست خدر را با و تا زانت که محتاج فضل شری بود و اما  
 ضمیمه و آن تکلیف تحمل هم بود و غیر را بر وجه انعام هم فیج و نفع  
 و انظار هم که مشاهده است معلوم شود و عاقلان بدانکه با انعام قدم  
 نماید تا و اندک ضرری بر آنکه از آن بدهد نخواهد شد و آن بعد از آن

تعمیر قدر برای بود و حصول بر تامل بعد از حصول فضیلت علم تواند  
 و آن طایفه ای که موجب شناختت و نازعت بود و شناخت  
 بر خطای عظیم از کسی که باعث قدرت موصوف باشد تا با  
 الناسخ رسد چه بر پادشاهی درخت نژاد و علمی بطنین با جوهری  
 شریف بود در هر صفت قوت و خیر عی که به تعبیت قوت لازم  
 بود و اما و با باشد و طبعیت عالم کون و فسا و که معذرت بر لغو  
 و فسا و دست راضی نشود و الا بنظر قیافات با ضایف مرکبات  
 و چون پادشاه بفضله چری غیر از او جو و متبا که روحانی که اصحاب  
 مصائب را عادت شود در وطن مسکر کرد و دوست و دشمن  
 بر عجز او و قوت افتد و فقر و حاجت و در طلب نظر آن فاش شود  
 تا وقع و خطر او در او اما کم کرد و دو حکایت که قبلاً ز بلور در غا  
 صفا و نفا که بخرط و استمدارت تمام موصوف بود و طایفه  
 اساطین و نماز بوقت صلاعت کمال کیا است از و بر کجاست  
 و در بعضی لغزشی نماند بسبب جهل و ابلت از اکرامت در عرض نظر او  
 نیز و یک پادشاهی پدید بر و ند چون نظر او بر آن فاعل و بدان عجب

عقل

و حاجت بی نیاز بود و بویژه برود با در نظر آن خاصیتها و مذکور است  
 بشاید آن تنوع بکوفت تا بعد از آنکه مدتی روزگار سپریست  
 خویش در اوقات آن بخدمت رسانید چندان جریح و اسف بنحیر  
 ملک طاری که از بد پر ملک و نظر در جماعت و بار داد و در دم باز  
 و خوشی ارکان در طلب چیزی نظر این مشتبه به این جهت  
 کرد و چون هیچ مساعی اینها نیست و حرمان و بوقوف بر قدر  
 وجودش و جفا محض جریح و حسرت ماکشند آنچه بود که خان ملک  
 از قبضه تصرف او سرور آن بر این حال ملک است و اما او را ظاهر و مالک  
 بر رضا عینی که در این نیمه با چه کسی شریف با جا به فخر نامه کو  
 خانه یا ملوک صاحبها نظر بر ایند سر این عقبات و متروان <sup>طلب</sup>  
 بر خیزند که طرفی مساحت ملک و از بد غنیمت و جریح مبتلا شوند و در  
 به لغت و ملاحظت مشغول شوند خوشی این در و طرد ملک و این  
 آنگه اما اگر <sup>اول</sup> در اوقات آن غایب با غیب نباشند  
 از چنین بیلیات فارغ و این شوق ندانند از آنکه از آنجا بر خیزد  
 و یا فوت بود و حیل و مکر و روزی مستعد بود و چون آن اتفاق نیست

التسلی

مر

و شدت حاجت فی الحال میسر نگردد و علی الخصوص که صاحب در مقام  
 باشد و راجع در معرض تجارت و بسیار بود است که پادشاهان  
 بزرگ را در اوقات انقطاع مواد ضروری اتفاق اتفاق مغرور  
 حواصیر هم مثل اینها اجتناب افاد است و چون از در معرض است  
 و مستزاد افکنده اند و بدست لالایان تجار باز داد و کسی نیست  
 بسیار آن یا نیز یک بهمان است بطوریکه اگر کسی بزرگ قدر  
 بسیار قادر بود باشد در آن حال از اعتراف بدان مستغنی  
 و حاصل ضرر و قوف عوام بر عجز و حاجت که پس بخود و اصحاب  
 تجارت اگر چنین اوضاعی غایت نماید در حال امن و فراغت  
 از کساد و زیان اینها شدند چو طالب و مخاطب این مثال آن  
 ملک مغرور بسیار را فال فرغ بان باشند و وجود بر این سفی  
 اتفاق افتد و در حال نیست و تسویش حال این زمان در خطر  
 اینست <sup>غضب</sup> سبب آن و علاج آن و سر که شرط عدالت است عایت کند  
 و آن خلق ملک که در اند علاج غضب بر آسان بود چه غضب است  
 و خروج از اعتدال در طرف فراط و نشاید که آنرا باوصاف جمله

نفس

نسبت کنند مانند آنکه جماعتی کجا آن که شدت غضب از فرط  
 رجولیت بود و آنرا تخیل کاذب بر شجاعت میندود و چگونگی تضییع  
 نسبت تواند و خلقی که مصلحت را فعال قبیح کرد و چون عجز  
 خود و پاران متصلان عیب و خرم و حرم و صاحب آن خلق  
 اینچاهت را چه ستم بسوخت غلاب مغرب دارد نه عجزت لایا  
 اقاقت کند و نیز عجز ایشان قوت رود نه برسانت ایشان قبول  
 کند بل کبر سبب بی مان دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق  
 و چند آنکه ایشان کینا ناکرده اعراض میکنند و در خضوع و انقیاد و پیوسته  
 تهاست که اطفا نایره چشم و کین عجزت شرا و کند در نامحواری  
 منور حرکات نامنتظم کردن ایله ایشان به لغت زیادت میکند  
 و اگر دانی در جرم غضب فراط معقارن شود و ازین ستم بگذرد  
 و با بهایم زبان ستم و جادات چون وانی و امتعه بهین عالمه در پس  
 کرد و بعضی ضرب خروکا و قتل کوز و کره و کسر آلات و ادوات  
 تشفی طلبند و بسیار باشد که کسی که لغزش توری منسوب باشند  
 ازین طایفه با بر و باد و باران بر زمین و فنی هوای ایشان آید شرط کند

و گنایند

آنها

مشتمل

و اگر خفاقم نما بجا را دت ایشان رو با فغان حسب است بحال  
 ایشان کشاد شود و شکند و زبان شناسم و سخن با فرجا طوط  
 کرد و اندوا ز قدام ملوک از شخصی گفته اند که چون کشت بهای او  
 از سفر دریا و بریز سپیدی بسبب تشنگی در باخشم کرفتی  
 و در باران بختین و اینباشتن کوهها تمهید کردی و استنا  
 ابوعلی گوید یکی از سنهای روزگار را بسبب آنکه شجاعت  
 خفی بخورشدی بر ماه ششم کرفتی و ششم و سبب و زبان کرد  
 و در شکار جو کفستی و جوهای و ماه رامشهورت فی کمال شغال  
 این فحالی فرط قبح مضحک بود و صاحبان ستمی ستم  
 باشد ستمی لغت رجولیت مستوجب ستم مضحک ستم  
 لغت و لغت و اگر کامل افتد این فرح در زمان کودکان بران بجا را  
 پیشه ازان شد که در مردان جوانان احتیاج و رجولیت غضب  
 از رجولیت شروینه که خدا و ستمی شود چه صاحب شرف  
 چون از شتمتیا ممنوع کرد و خشم کرد و در کپی که تیر سبب  
 عمل مومر باشند چون آن خدمتکاران غیر ایشان ختم

ناید و بجز اگر ایضا صلح شود با دوستان مضاططن همین حاله  
 کند و برای این وقت صحت برود و تا این سبب تمامه فساد را صفا  
 و عدم مضاعف و زمامت مغز و ملاست بوج نباشد و صاحبش از  
 لذت و غبطت و حجت و مسرت محروم ماند تا بحیثه عیب از نفس  
 و عجز و کمربو و وسعت شقاوت موصوف شود و وصا حریکت  
 و رجوعیت چون کلمه فدا آن طلب صحت کند و بعلم از اسباب آن  
 اعراض نماید و در حالی که مداخلت نماید یعنی با بعضا با مواظبت  
 یا استقامت سیرت عقلی که دارد و در شرط عدالت که مضمی عند  
 بود در می نهد و اگر اسکن در حکایت می کند که بعضی تعرض  
 بکردن قص و حسب فدا نمودن یک از خواص گفت اگر ملک بر عین  
 مسائل هزارین فضل از ایستد و موجب اعتبار و بیان شود اسکندر  
 گفت این سخن را می و درست چاکر بجهت عفویت و کسبیم  
 غیر که زیادت کند با عرض اقسا معایب من مشغول شود و امانه  
 و از زبانی داده باشم و مردمان را بوجه خدا و ارسا کرده و روی  
 متعلی که بر عرض من کرده بود و فتنه و فساد بسیار را بکنجها بر کرد

عضوی

و مثل آن آوردند اسکندر بعفو اشارت کرد یکی از مذما از فرط غیظ  
 اگر من نبود می و را که بشتمی اسکندر گفت چون تو نسبت می و را  
 میکنی من نیست معظم سباب غیظ که عظیمترین امراض نفس است و بی  
 علاج آن چون سبب مواد این مرض که در باشد و فعلا عرض و لو  
 سهل باشد چه رویت را در اینا رضایت علم استعمال کفایت  
 یا نفا فلان حسب سبب صواب رای مجال نظر شایفی و فکری کافی بدین  
 و انچه لغوی علاج بددی و چون علم بضد ستم علم است بضد  
 دیگر و ما کنیم غضب بضد و لیسرت و غضب حرکت نفس و در جهت  
 استقامت سیرت نفسی و استقامت که حرکت اولی باشد و سبب  
 شهوت استقامت و لو اخی من مرض چند خبر بود اول همانست نفس  
 دوم سوادش سبب بوم طبع فاسد استخوان و عجز ایشان از اهل اولاد و  
 معاملات چهارم قلیت است کار ما بجم کسل مست حاجت که  
 در اول بسیار باشند ششم تکلیف غلبه ظالمان در علم تقم رضای  
 بعضا کجک در نفس و اهل اولاد فتنه ششم استماع فجاج و فو آرس  
 ارشتم و قدف نهم نکت داشتند اینها بجز موجب ننگ بودیم

مهمتر

دیگر

شخصی است  
 که در این کتاب  
 مذکور است

۱۰

تخلیل افواج و مہمات و علاج این مرضی خواص آن برقع سبب بود  
 چنانکہ در غضب کفیسیم و آنجا کہ نفس نفسندہ پدید آید و بر بعضی از اعضا  
 کندہ و اوجی غضبی چہ سبب بود از غضب غالی بود و بیک جزئی  
 و ضعیف باشد چنانکہ متواتر انداختن قوت کبر و متواتر  
 شود و از بعضی حکما روایت کردہ اند کہ در سخاوت و جریب  
 و نفس در سخاوت عظیم کلمہ مذہبی بود قوت اضطراب را دور  
 نشانی نشانت و در کتاب کند و از زوایا کس و لواحق  
 نماید و بیک قوت غضب کہ شاعت غضب است آن قوت  
 بقدر جرم سازد و در بعضی کلمہ کہ از غوازل و امین درین باب  
 ارتکاب کند آن نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند  
 از خویش کہ بدان رسد بیکہ تجاوز کند از طرف دیگر نیندیشد  
 اعلم علاج خوف خوف از توقع کرم و بی اشتغال محمد زوری تو کہ  
 کہ نفس برود قوت قادر بود و در بعضی و انظار نسبت با جا  
 تواند بود کہ وجود آن در دنیا با از امور سهل و بر برد و نقد بر با ضرر  
 بود با بیکہ ممکن است سبب فعل صاحب خوف بود با فعل غیر او و خوف  
 از بیکہ

مستقبل باشد و جانی  
 یا از امور عظام بود  
 حکمت را

ازین قسام مقتضای عقل نیست پیش کردہ قافل بجز این سبب  
 خائف شود پانزست است کہ آنچ ضروری بود چون اندک دفع آن  
 از حد قدرت و وسع بشریت خارج است و اندک در استنشاق  
 جزو تعجب است و جذب محنت فایز نمود و آنقدر حس کہ پیش از وقت  
 حد و شان نمود و در خدایافت اگر خوف و فرغ و اضطراب  
 و جرح منقصر اندازند پس مصالح و بناوی و تحصیل سعادت باشد  
 محروم ماند و خطر بنا با کمال آخرت جمع کند و بدبخت و وجہ آن  
 شود و چون پیش از آن کسب و تکلیف ادا باشد و آن بودی  
 نهاد و هم در حال سلامت یافته بود و هم در حال ندم تواند کرد  
 ممکن بود اگر سبب آن نادر فعل این شخص بود کہ خوف موسوم آ  
 باید کہ با خود اندیش کند کہ حقیقت ممکن است کہ هم وجودش جایز بود  
 و هم عدم پس در جرم کردن بوقوع این خود و رواست شعار خوف خبر  
 تعجب خوف فایز بود و همان لازم بود کہ از قسم کشنده اما اگر پیش  
 ابلن جمل و اهل قوی و ترک منکر در آنچ ضروری الوقوع نمود  
 و از مہمات دینی و بناوی قیام تواند نمود و اگر سبب اعلان

مستقبل باشد و جانی  
 یا از امور عظام بود  
 حکمت را

شخص بود باید که از نمودار و حساب بر نفس خویش و احتیاج از کند و در کارهای  
 غافلانه بود و عاقبت و خیم بود و اقدام نماید بر آن حساب فباغ فعلی  
 بود که لطیفیت حکم عالم بود و او انکه اندک ظهور از قیوم که مستعد  
 و شجاعت بود و حکمت و چون ظاهر شود و مواجذت و بدان ممکن بود  
 ممکن بود و فواید بسیار است و همانا بر آن اقدام نماید پس سبب خوف  
 در فتنه اول آنست که بر ممکن بود و حکم کنند و در فتنه دوم آنست که  
 بر حکم عالم فتنه حکم کنند و اگر شرط هر یک بجای خویش اجتناب کنند ازین دو  
 نوع خوف سلامت باشد علاج خوف مرکب چون خوف مرکب عاقلان  
 و خیرین و فتنه است در این شب باین سخن اجماع افند که خوف  
 مرکب کسی بود که اندک مرکب است با اندک معاد و فتنه کجا است  
 یا کمان بود که با احتمال اضربان و بطلان آن رکیب نیست و عدل  
 اول از آنست که با عالم موجود بماند و او را آن خیر و یا کمان بود که مرکب  
 المی عظیم بود از اطمینان مرضی که مودعی بود و خیر تا بعد الموت از عقاب  
 یا خیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چه خواهد بود و یا بر او  
 و او لا و کلاز فتنه است و بود و اگر این طنون باطل و بی حقیقت است

صفت

دو

و فتنه آن جهت است که کسی که حقیقت مرکب نداند باید که  
 بداند که مرکب عبارت از استعمالاتی است که در آن فتنه و آلات بدنی  
 مانند که صاحب صناعتی او است و آلات خود استعمال کنند  
 و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارت  
 کرده ایم معلوم کند که نفس هر باقی است که با احتمال بدن فتنه  
 و مشغول کرده و او اما اگر خوف از مرکب آن بود که معاد و نفس نداند که با  
 کجا است بر نفس او از جهل خویش باشد تا از مرکب و حد از این جهت است  
 علماء و حکما را بر تعجب طلب باعث شده است که ترک لذات جسمانی  
 و راحت بدنی گرفته اند و بخوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این  
 جهل و محنت خوف سلامت یافته اند و چون راحت جسمانی است و اول  
 علم را روح و راحت از علم حاصل آید که دنیا و ماوراء دنیا در چشم که علم  
 کسب کرده اند و سرعت اشغال و زوال آن آفت فنا و فلت بقا  
 و کثرت عموم و انواع غماقاران مورد بنا و بی اینه اند پس قدر ضرورت  
 قناعت نمودند و از فضول عیش و سرگشته چنانچه فضول عیش بجا می آید  
 که واری غایتی دیگر بود و مرکب حقیقت بر حصر بود و در آنجا از آن خبر

حققت  
 بود که از رنج بدنی مالی یا نبود  
 جهل است پس این سخن صحیح است  
 این سخن در بیان فتنه مودعی است  
 و در آنجا که مودعی را فتنه است  
 از دنیاوی

می کنند و حکا برین سبب گفته اند که هر که دو نوع بود یکی راوی و یکی  
 طبعی و همچنین جات و موت راوی است شهرت خواسته اند  
 و ترک تعرض آن و موت طبعی مفارقت نفس از بدن خواهد  
 و بجایات راوی جات فانی بنا شده و با کل و شرب و بیجا  
 طبعی بقا جاوانی در غیبت و سپردن و افلاطون گفته است است  
 بالان اذ استخیر الطبیعه و حکما مضمون گفته اند مؤنوا قبل ان  
 تموتوا بازا گفته اند که موت طبعی غایت بود از لازم ذات  
 و تمام ما برست خوشتر غایت بود چنانکه حیاط طبعی است  
 بر است که جزوی زحمت تمام ما برست بود که در جهل بود با  
 از آنکه کسی گمان کند که او تمام در شریف و باقی کرد اند و از بند و اسیر  
 طبعیت بیرون رود از آنکه و دانند که چون جوهر شریف الهی بر جوهر  
 کثیف ظلمانی خلاصین بچلا صر صفا و بقا نه خلاص مزاج و که در دست  
 بر سعادت خود خستند و غایب باشد و ملکوت عالم و جوار خداوند  
 و مضا لطف ارواح پاک است سببه و از ارضند و آفات نجات یافت  
 و از اینجا معلوم شود که بر جنت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت

فانما جات است نقصان تمام  
 معانی که از نقصان شرف بود و با  
 منزه و عیب است که با او  
 است از این جهت که

بدن با آلات جسمانی و ملائمتی با بل مشتاق بود و از مفارقت  
 آن خائف چه چنین کسی در غایت بعد بود و از فرار که خوشتر  
 موضع که از آن وضع متاثر باشد و اما گفته اند که زمان بود  
 بسبب ظنی که با علم آن دارد علاج او آن بود که بدانند که آن  
 کما و نسبت چه علم زنده را بود زنده قابل ترنسفر بود و جسم  
 که او قابل ترنسفر نبود و او را از ازم حسابی و چه حسابی الم توج  
 نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بد زایا و چون  
 احسان بر نفیقه و بدان تالم نشود و مفارقت کرده باشد و اما  
 آنکه گمان زده است بر سبب از موت نمی رسد از عقاب که منیر سکه  
 بعد از موت بود و عقاب بر چیزی فی بود بر نهجا چیزی از خود  
 بعد از موت متصرف بود و بد نوبت بسیار است که بر آن استحقاق  
 بود متصرف و چون چنین بود خوف و از ذنوب خود بود و در آنکه  
 پس بر که در ذنوبها گم کند و پیمان کرد که موجب عدم بود  
 مکه های بنا بود و نفس او را شاد کردیم بقلم آثار آن پس از آن  
 نوع خود منت از اثری نیست و آنچه اثری است از آن است

چه آنچه بدایت علم شود



و بدان حال و علاج چهل علم بود و چون در حال مذکور که بعد از هر یک  
 حال و چگونگی بخواند بود و چه سر که سجالی بعد از هر یک آن که در وقت  
 اعتراف کرده است و چون سبک بود مبدل نم که آن حال صحت چهل  
 اعتراف کرده باشد و علاج او هم بعلم است تا چون افاق شود  
 خوف و زایل شود و اما آنکه پس از آنکه خلیفه باطن و لده و مال ملک  
 خانیف و منافق بداند که چون است حال المی مکر و دست بر پنجه  
 جز آن را در آن بد نیست از علاج خیر از بی و کنیم و بعد از آنکه  
 برین است که گویم مردم از کائنات است و در فلسفه فرست که  
 فاسد بود پس که خواسته باشد که فاسد بود و خواسته باشد که  
 کاین بود که کونج و خواهر فساد ذات خواست باشد بر پیش و دان  
 آوست و کونج خواست که کونج است و او مجالی است عاقل را چنان  
 انفات بقصد و اگر اسلاف و آباء ما و فاسد نکر و مذی است وجود  
 با نرسیده ای اگر بقا ممکن بودی بقا بقصد ما آن ممکن بودی اگر جمعی  
 که بوده اند با وجود و تاسیس و نواله باقی بود مذی در زمین بچند  
 و استناد ابو علی رحمه الله گفته است که گفته بر نسیب که مردی را

فنا و خویشتن

که هر یک

که ششگان که اولاً و عصب بود معروف و معین شدند چون از این  
 علی بن ابی طالب علیه السلام با سر که از ذریت و نسل او در عهد او  
 و بعد از وفات او در نبوت چهار صد سال بود و از همه زنده اند  
 تا آنکه ایشان زنده و نظر زاریاوت بودی چو بقیه ای که امر و زور  
 مسکون کند و از قلمها عظیم و انواع استیصال با نایان مذکور  
 را و باقی است و است از نظر زاریاوت بود و چون نایل فرود  
 که ششده و کونکان که از شکر در دنیا و زنده باشند با جمیع این جمع  
 در شمار آمدند که عدد ایشان پنج باشد و سر شخصی که در عهد مبارک  
 بوده در مدت چهار صد سال چنانچه از آن خضاف با هر که زنده  
 شود که اگر هر یک مدت چهار صد سال از میان خلق بر تعلق شود و نواله  
 و تاسیس فرار بود عدد ایشان چه غایت رسد و اگر این چهار  
 سال مضاعف شود و تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف است  
 شطح از حد ضبط و خیر احصا متجاوز شود و بسبب طریق مسکون بود  
 اهل عالم با حجت مسوح و عهد است چون چنانچه است قیمت کرده  
 نصیب هر یک نقد نرسد که قدم بر و بند و بر بای با ستم

عدد

نفاذ

اینکه هر یک از ششگان را ششده است و در هر یک  
 از ششگان که از شکر در دنیا و زنده باشند با جمیع این جمع  
 در شمار آمدند که عدد ایشان پنج باشد و سر شخصی که در عهد مبارک  
 بوده در مدت چهار صد سال چنانچه از آن خضاف با هر که زنده  
 شود که اگر هر یک مدت چهار صد سال از میان خلق بر تعلق شود و نواله  
 و تاسیس فرار بود عدد ایشان چه غایت رسد و اگر این چهار  
 سال مضاعف شود و تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف است  
 شطح از حد ضبط و خیر احصا متجاوز شود و بسبب طریق مسکون بود  
 اهل عالم با حجت مسوح و عهد است چون چنانچه است قیمت کرده  
 نصیب هر یک نقد نرسد که قدم بر و بند و بر بای با ستم

و نشستن حرکت و اختلاف کردن رسد و هیچ موضع از جهت عماد  
 و زراعت و دفع فضلات مثالی نماند و این است که مذکور شد و این واقع  
 حکیمانه است که امتداد دروز کار و تضعف است محصور هم برین نسبت  
 بر سر یکدیگر می نشینند و از اینجا معلوم میشود که تناسبات باطنی  
 در دنیا و کرامت مرکب و وفات و تصور آنکه خود طبع را بر این آرزو  
 تعلق می اندوزد و از خضایات جهالت محال است که این دو عیناً و  
 یکبارگی است و خواص و ضار از امثال این است که با منزه در اندوخته اند که  
 کمال و عقل شایسته است که از این فضا که مستزیر می آید آن مزیدی صورت  
 نمیدد و وجود آدمی برین وضع و مبادت جوئی است که وایستی  
 غایت مستور نشود و برین ظاهر شد که موت از موم نیست بلکه  
 موم خفیه است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بصورت  
 موت مستعد شود و آرزوی تعالی جاودانی کند لکن غایت عمل  
 بر داری عمر بقدر آنچه فکر است به حضور و او را در تنبیه بد کرد  
 بر آنکه هر که در عمر دراز رحمت کند در پیری عیبت کرد باشد و لا محاله  
 در پیری نقصان حرارت مزیدی بطلان طوسبنا صلی و ضعف اعضا

چنانکه در تصویر کشیده  
 حالت

رسیده حاصل شود و وقت حرکت و فندان نشاط و اختلال آلات  
 حسی و سقوط آلات طبعی و نقصان قوی چو قیادیه و خدام چهارگان  
 او بقیت لازم آید و امراض آلام جبارت ازین حال بود و بطلان  
 موت دنیا و فضاغزه و نواتر مصاب و نظریق نواپ و فقر  
 و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حال افتد و غایب  
 ازین جمله رسد اما که بداری حسرت عینت می نمود است این  
 بود است که با نرسد و حسرت و اشتغال امثال این کاره داشته  
 و چون تیرگی حاصل آید که هر که غایت است و لب خلاصه است  
 از بدن مجازی را به نسیج از طبایع را به بطریق توزیع فراموش کرده اند  
 و روزی چند معدود و درجه که تصرف آورده تا توسط کمال  
 خویش حاصل کند و از نظر اجتناب مانی مکان بد و محضرت است  
 که منزل بر او را القرا جبارت میبندد و انحرک و استتال  
 و فنا آیشی دمانا ازین حالت زیادت استشاری بخود راه ندهد  
 و شیخی و تاجیری که اتفاق فدا مبالا کند و با کسب شقاوت  
 و میل نطلبات برینج که غایت آن در کات و وزج و سخط با رعای

و منزل فجار و مرج شقیبا و اشتر را باشد راضی نشود و مومستغان  
 و اما اطراصن قوت جذب هر چند از غیر حصه شجاعه بود اما بنا برین  
 افراط شهوت و محنت بطلالت و حرک حسدست از ان اطراصن  
 از غیر افراط و دیگر از غیر تقوی و سببوم از غیر دردت کینست باشد  
 و معالجات آن نیست علاج افراط شهوت پیش ازین در اولی  
 که شدت شری رفته شد و هر صحر که بر موجب بطلب التداوی  
 از کولات و مشروبات بطریق اجمال عقیدیم یافته است و در تدارک  
 محنت خسارت طبیبست و دیگر ذایلی که به جهت اینجالت حاصل  
 آید مانند محنت نفوس شکم پرستی مذلت تظلم و در اول حشمت  
 از پناک تغیر پرستی نبی شده و نیز بکست خواص و عوام خاصه اولی  
 اعراض و التام که از اسراف و مجاوزت حد حاصل شود در زیر کسب  
 همین مقررت و علاجات آن است و در محرم و اما شهوت کجا  
 و هر صحرای از معظمتین فضائل سبابت با نشت و اما حال  
 و التام مال و اضرائع عقل و ارامت است و می غزالی قوت شهوت  
 بجای خراجی ظالم تشبه کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در جانی

موجن

انوار خلق مست مظلوم باشد و از سیاست پادشاه و تقوی  
 و رفت طبع مانعی و وارثی نه همه اموال عبرت است تا ندیمکنان  
 کجاست و فقر تمیلا کرده اند قوت شهوت نیز اگر مجال بود و نه بدست  
 قوت نیز و کس قوت غضب و حصول فضیلت عفت تکلیف و انفا  
 نیست چنگلی مواد غذا و کیموسات صحیح در وجه خود صرف کند و موم  
 اعضا و جوارح را ضعیف و زرا کرده اند و اگر بر مقتضی عدالت  
 مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد و مانند عالمی بود که بر سبب  
 عدل قسما بیجا از مردمان حرا حاصل کند و در اصلاح شعور و دیگر  
 متصل به حاجت صرف کند و باید که صاحب این شرف با خود میفرماید  
 که مشایخت زمان که دیگر در باب منق از مشایخت الطبع بیکدیگر  
 حاجت پیشترت تا همچنانکه قیچ کشد که کسی طعمهای لذیذ را بخند  
 و بچینه در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جمع او نباشد و بدین  
 در یوز کند قیچ شمر که از اهل حرمت و عفت حلال خود بگذارد  
 و با خند و دیگر زمان شغول شود و اگر هوای نفس باطلی شایلی  
 که در زین چادر بر و بگذرد و زین کرد اندیا از معاشرت و مبارزت

مورد بان

شده

او فصلی در آن تصور کند عقل را استعمال کند و بیاطل و حدیعت  
 این خیال بخورد و نشود که بعد از تقصیر و تقصیر بسیار دیده باشد که  
 از زبردت مجرب تا بترین صورت است و زشت ترین یکی هر دو آن است  
 و در اکثر احوال آنچه در جاهل تصرفت او بود و تکلیف بیعت و فاجبه  
 کند که آنچه در طلب و سعی و جهد بذل فیه و اگر متابعت هر چه کند  
 از سر بیانی که در جاهل بسیار بود و از نظر او ممنوع چندین جنبه  
 و غیج و دلال و ضمیر او تصور کند که روکار او در طلب آن است  
 و نتیجه او و اعتبار او که هر چه نظر حق ایشان است نسبت به فیه باشد  
 و بعد از کشف قناع بر ظهور زور بر او احتیال ایشان اطلاع یافته است  
 لغات نماید تا سجده که اگر در همه عالم فی الشک است پیش نماند  
 از استعمال او محروم بود که آن بود که او را داشت است که  
 آن لذت در دیگران مغفوق است و بجز فی ذاتی زما به جاهل او  
 چندین مرتبه و جلالت استعمال کند که از مصالح او و جهانی ممنوع شود  
 و این غایت است و نهایت صلاست باشد و کسی که نفس را از تقوی  
 مواظف نماید و بعد از بیاحتیال است که از این تیغ و شمشیر که متعجب

سینه

تعبیر

چندین ذیلت است عاقبت با به و نماید و بزرگ انواع افراط عشق بود  
 و آن صرف یکی است باشد بطالب که محض معنی از جهت سلطان شهوت  
 و غیر از این می شود و غایت ذات بود و گاه بود که بعد از نفس  
 و بلاست عاجل و اجلا کند و علاج آن صرف فکر بود و از محبوب  
 چند که طاعت و اراد باشد حال معلوم و دقیق و ضاعت الطیف  
 که بغض و می می می می باشد و مجالست نماید فاضل و جلالت صاحب  
 طبع که خوشحال ایشان در خبرهای بود که موجب تذکیر خالات فاسده  
 نشود و با حزن از حکایات عشاق و روایت اشعار ایشان و بزرگ  
 قوت شهوت چه می باشد چه با طفا آن از چندین استعمال طیف  
 و اگر این عیالجات دفع نماید ضرر و روح مشاق و اتمام بر کار نماید  
 سختی آید و انواع از طعام و شراب بقدر آنکه فوی می باشد  
 صحیفه سده که مودی شود و سبوق و ضرر منظم می باشد در آن  
 این صرع علاج بطالت و اما محنت بطالت تقصیر همان در  
 بود از جهت آنکه اعمال عالیه مصلحت معاشین می بود و بهکالت  
 شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع از اهل خود در عرض این و

چون وضع تواند بود و تعاضل را که سبب است معاد می بودی بود  
 با نظر افقایت بجا که مستعدی غایت بود واجب بود و  
 غایت است و این غایت و مضامین صریح بود با سخن غایت  
 باشد منتهی چون بطال است کسب منضمین بن فساد است در شرح  
 و در منتهی آن طمانین یا چنانچه عالج هرگز هرگز نمی تواند  
 بود که آن فقه مجوی از غایت مطرب می عارض شود و سبب آن  
 حرص بود بر غنای جسمانی شریک بهیوات بدنی و حرمت فقه  
 و فواید آن ایجاب است کسی حادث شود که بقای محسوسات  
 و نبات لذات ممکن نشاند و وصول بجمالی مطالب و حصول  
 مقصودات در محنت تصرف نامتنوع شود و اگر این سخن کجین  
 مجالی باشد با شرط عقل و شرط انصاف نگاه دارد و اندک هر  
 در عالم کون فساد است و نبات و بقا آن مجال است نبات و  
 امور است که در عالم عقل است و از تصرف مقننات غایت  
 پس در طمع مجال کوشش و چون طمع کند بقویع اند و ممکن نشود  
 بل است بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب

مجموعات صافی مصروف و از آنچه بطبع متضمن فسادات او بود  
 احتساب نماید و اگر کلا بر چیزی شود بر قدر حاجت و سبب ضرورت  
 قناعت کند و ترک آن را و استسکار که در واقع بیانات و اخبار  
 بود و اجتناب و با بقا رفت آن مساف نشود و بزوال فساد  
 مناسط مکرر و چون چنین بود با منی پس از فرغ و فرجی باید بی ضرر  
 و سستی حاصل کند بی حرمت و تقوی سبب بی بدنی بدست و الا  
 اسیر جزئی بود بی نصفا و الهی بی آنها که هر سبب است از فواید مطلوب  
 و فقه مجوی خالی بود که در عالم کون فساد و کون بی فساد نتواند بود  
 و طامع در آن سبب ناسرین است ان لا یولی مایسوه و لا  
 یخلف شیئا یخاف له فقد اوافقنا <sup>باعتاد</sup> اعبادت حیل آن بود که بود  
 خوشنود و بود و از غفوق و آهنگ و ناسف نماید همیشه مسرور  
 و سعید باشد و اگر کسی اشک فسد در کله ملازمت بر عبادت و ناسف  
 برین خلق نسبت تیره می شود باشد با بصفت نقد و مصروف  
 باید که ناسف کند در صنایف خلق و اخلاف مطالب و معاینات  
 و رضای هر یک بخصبت و شمت خویش و سرور و غنایت نمودن این

۱۱۲



شود و بدوات کسی ضعیف گردد و باید که مال و مثل کسی بیجا مانده  
 و فواید و بنا و طی طبع کند مال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود  
 که شماره در میان نظران است بدست میگرداند و هر یک لحاظ از نظم  
 و را بچنان منتهی می باشد چون نوبت بدو رسد طبع ملکیت در آن کند  
 و بنده و که او را بتکالیف تخصیص داده اند و آن شماره را بطریق عیب با  
 اضراف و که داشته اند چون از او بگیرند حجت و در حقیقت با ما  
 و حضرت کتاب کند و چنین ضرافت غنیات و واقع خدای است  
 که خلق را در آن شراک داده اند و او را نحو و حساب و لایست استر حجاب  
 از سر که خواهد بدست و ملامت مذمت و عار و  
 بر کسی و در عیب با اختیار باز کند از او و اصل طبع از آن باز کند از او  
 منوجه نشود بلکه اگر بدان طبع کند و چون از او بگیرند دل نمی نماید  
 یا استیجاب است و ملامت کفران نعمت را از کتاب مودود باشد  
 که چه کمترین مرتبت نکند که از آن بود که عارضیت بخشد بی اهری و  
 و در حاجت مسامحت نماید خاصه آنجا که میسر افضل آنچه او داشته  
 کرده و دوستی از خواهد بود و ما بر این افضل عقل و نفس است و مضامین که

سودان

مسترخان این سه و متغلبا از آن طبع شرکت بخدمت چنان کلمات  
 بوجهی که استر حجاب و استر و او را بدان او بخود چنان از زانی داشته  
 و اجتناب از نزل که از ما بزم بطلستند و هم نوحی عاصبت جاسبت ما  
 و حیا و عظمت عدالت در میان بنا و جبر است و اگر سبب فوات  
 منقود و بی عزتی بخورد و در همه باید که همیشه بخون با ششم نشانی باید که در  
 است یا نه که در موهوم صرف کند و چند آنکه تو اندازن غشیات  
 کتر که و که المومنین قلیل المومنین تا با جزان است مانش و دیگر از نزل  
 که است که اگر در بنا را همین عیب پیش نیست که عاری است شایسته  
 صاحب صفت بر آن لغات نمودی چنانکه در باب مروت است  
 اضماف تخمین کفار و در از نظر طایر سید مذک که سبب فوطان است  
 و قاتل خراف صفت گفت تا کلمه من ای چیزی نغمه که چون منقود شود  
 اند و میگویند دم علاج حسد و حسد آن بود که از فوطان صحت خواهد که بود  
 و تقبالتان را بنا جنینها از بود پس صفت و در از است از دیگران صفت  
 سخن و مقصود ریاست دو سبب این روایت از کتب جمل و شرع بود  
 چه استخیر خیرت دنیا و کی بخصان حرمان آنی موسوم است

یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کند استماع او بدین صورت  
 نبیند و در محال هر قدر امکان او ظاهر شود بر حسب باعث  
 شوند و چون مطلوب حس و متعین الوجود و بجزئی نام او طایف حاصل  
 نیاید علاج این دو را ولایت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد  
 درین موضع ذکر او کرده آمد و الا عمل حسد بر امراض مرکبیه و لیه باشد  
 و کندی حسد که در بعضی از امراض غیرین شروع و در وقت و درین  
 حکما گفته اند که در وقت که در شریقی بهینا در حسد محبت شود و در محبت  
 ریشور و غیره ازین کسی بود که خود حسد که شریک و دشمن او رسد و هرگز  
 که خیری کسی حسد شروع است با آنکه در این معالجه بدو است  
 کند تا به تر و ترشت تر بود پس هر چه درین کسی باشد و همیشه اندوختن  
 چه بخیر مردان نمائیک باشد و غیر تعلق منافی مطلوب است و بود  
 نیز از با عالم مرتفع و غنچه نشو و پس نسیم و اندوه و در انقطاع  
 و اهنای نباشد و بناه ترین اول حسد نوعی بود که در میان علماء  
 چه طلبت منافع دنیاوی از تکی بر حسد و غلت مجال قضی که  
 لازم است موجب حسد باشد یعنی اغلب را بالمرض تعلق اراده

بزوال غروب از غیر عارض شود و اگر چه این حسنی نزد یکس و بالذات  
 مرضی بود و حکما دنیا را یکجا گویند که هر دو یکی ازینا لاجرم و افکاره  
 جدا گردان پوشیده و گندبای رسد شود و همچنین که شخصی متعین  
 شود و دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازینکه بدست چنان فانی و  
 دادن بنا عزیزین نفس شخصی با ذرات و کمال فتنه بود پس حسد در  
 از طبیعت شرط طایفه بود و بدانکه فزونی است در میان عطیت و حسد  
 چه عطیت شوق بود و محسول کالی با مطلوبی که از غیر احساس کرد  
 در ذات خبیطه یعنی زوال آن از وجه با منتهی زوال باشد و غیبت  
 بر دو نوع بود یکی مجموع و دیگری مفروض اما غیبت محمودان بود که آن  
 شوق شود که لذت و سهولت باشد و حکم آن حکم شرع بود و این سخن  
 در حسد و هر که برین تکیه که شرح و ادب و انقباض شود و از اصطلاح گفته  
 بود و علاج دیگر در این و معرفت سبب است از اخراجی که حادث بود  
 مثلا در کذب چون اندیشه کند و اندک که تیرانسان از حیوانات غیبت  
 و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود و از امر که نشان از حیوانات  
 غیبت است و غرض از اظهار فضیلت نطق بران واقف نبود و کذب

و اگر بهی لعمروم نگردد  
 محروم  
 از ان و شاکت

سعا دانه فضایل باشد  
 مذموم آن بود که آن شوق  
 اصطلاح



منافی من غرض است بر کذب مبطان صحت نوع بود و سبب آن  
 انبساط بود بر طلب ملی با همی فی کلمه حرص بر صریح ازین قبل و از  
 لو بخشش با با بروی و افشا و مهمات و اقدام بر نیت و رعایت  
 و غیر و نهائیک اغراض طلب بود در صلف چون اندیشه کند و اندک  
 سبب آن سلطان غضب بود و بخینگی که در خود نباشد بود و از  
 لواحق آن چنان علت و تقصیر در رعایت حقوق و عیظ طبع و لو هم  
 باشد و در ضمن صلف مرکب بود از عجب کذب و در سخن چنانچه  
 گفته که سبب آن بود از فقر و احتیاج با محبت علو وقت ممال  
 با شرت نفس و طلب علم غیرت غلبه را و در ریاست چنانچه در کتب  
 آن کذب بود هم در قول هم در فعلی بجز چون حقیقت مرکب است  
 و بر سبب وقت شود و قیام آن سبب است و احتیاج از آن برینوا  
 و کبر فیما بین آنان شود بر طلب فضیلت و اقتداء علم مقام است **د**  
 در تمیز میان آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج  
 به سزای معرفت کار آن و نقد عیال چه مهم بود درین معنی حکم آنکه  
 مردم در توجیه شخص بعد از احتیاج است و خدا نوع انسانی بی تدبیر و احتیاج

کتب  
 کتب  
 کتب

ج  
 ع

چون کشن و در و در یک یک کردن نرم کردن سرشش و سخن میماند  
 و عقیده این سبب با جز مجاوت و معان و انک ادوات و آلات  
 بکار و داشتن و روزگار دراز در آن صرف کردن صورت نمید  
 نیز چون او بیکر جو انات که بحسب طبعت ساخته و پروا چند است  
 تا انبساط ایشان طلب عیظ آب محصور بود و بر وقت انبساط  
 طبعت چون سبب سورت جوع و عطش گشتند از حرکت باز ایستاد  
 و اقتضای مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون از جهت غذا که  
 و طلب غیر روزی بود یک روز را سخن مجال است موجب انقطاع  
 ماوه و اختلال عیشت بود و پس از چند بی اذنا سبب با معاش  
 و محافظت که بیگانی که غذا و نوت در آن مکان است و در وقت  
 خواب و پیداری و بروز و شبست مت طالبانی غاصبان از آن  
 کوتاه و در صورت نمید و پس از سخن منزل حاجت آمد چون مردم  
 بر وقت شناختی که بر تحصیل غذا مشغول باشد مشغول بود و از حفظ  
 اعتدال که ذخیره آنها بود و خافانند پس از نری وی مجاوتی که بنیاست  
 او اکثر اوقات در منزل معیبه شده و محفوظ و تا بر اوقات و اخذ غیر

و خط از دیگرانهای حسن که بخت  
 شاکر که انداخته اند و م

بجز

محتاج شد و این محتاج بحسب تجربه شخص است و اما بحسب تجربه  
 نیز شخصی که ناسپس و قواله بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس  
 حکمت آنی چنان فرض کرد که هر مردی چستی گیرد تا تمام وقت منزل  
 و باقیمه قیام نماید هم کار ناسپس او تمام کرد و در وقت غلبه  
 شخص در هر شرط مومنت مرعی بود و چون الله حاصل آمد و فرزند  
 بی تربیت و حیانت مادر پدر تا غمی با بد و نشو و نما نرسد تکمیل  
 امور او نیز واجب گشت و چون چستی نبود نشو و نما در وزن  
 و فرزندانی تربیت اوقات ارجح است و از راحت عمل ایشان یک  
 شخص شوار و نواز بود پس عوارض خدمت اقبال ظاهر شد و درین  
 جماعت که ارکان منزل نظام حال معاش صورت تربیت  
 ازین جهت معلوم شد که ارکان منزل بخاند پدر و مادر و فرزند  
 و قوت و خادم و چون هم سرگرتنی بوجهی از نا ایشاف اند و بود که  
 نوعی از فواید باشد در نظام منزل نیز بنده چیزی صنایعی که موجب  
 تالیف باشد ضرورت نماید و از جماعت مذکور صاحب منزل  
 با تمام آن مهمل و بر سر و دارین وی باست نوم بر و منفرستند

این کتاب در بیان  
 اخلاق و تربیت است

و سبب است جماعت بد و مفوض نشاندن به منزل بر وجهی که شخصی  
 نظام اهل منزل بود و بتجدید برساند و همچنانکه شبان که گویند از این  
 مصالحت بچراغ و بعلف زار و آتش زرو افی برود و از حضرت سبب  
 و آفات سماوی ارضی نگاه دارد و مساکین و مستماری و نایبانی  
 و غیره و زمی و شب بنگاهی بحسب صلاحی که مرفقت و فضا کند نیز  
 کرد اند تا هم مورعیتش او هم نظام حال ایشان حاصل آید و منزل  
 نیز بر جایست مصالح الاوقات و از راق و تربیت امور معاش و سبب  
 احوال جماعت نیز عیب و ترسب و وعد و وعید و زجر و سبب  
 و رفق و منافقت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بحالی که است  
 شخصشان متوجه باشند بر بند و کتمان نظام حال که مقتضی  
 سهولت تعیش و دشواریت باشد و باید دانست که در اوزان  
 درین موضع نه خالی است که از پشت و کل و سبب گشت چوب کند  
 بل زایم می مخصوص است که میان شوم روزان و والد و مومو و خادم  
 و مخدوم و شمول مال افتد مسکین ایشان چو از چوب و سبب بود  
 و چه از چوب و حرکاه و چو از سبب درخت و غار که در این صناعت پر

این کتاب  
 در بیان اخلاق  
 و تربیت است

منزل که از حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال انجاء است برو  
 که مقتضی مصلحت عموم بود و در بیشتر سبب انجاء شرف فوصل کمال که  
 بحسب شراک مطلوب باشد و چون عموم انجاء صریح چه ملک چه  
 رعیت و چه فاضل چه فضول این نوع تألیف و تدبیر محتاج اند  
 و هر کس در مرتبه خود بتقلید جماعت کسی او را علی نشان بود و این  
 رعیت و سنگت منفعت این علم عام و ناکزیه باشد و فواید آن  
 هم در این هم در دنیا شامل و از انجاء فرموده است صاحب تعبیر  
 علیه السلام کل رایح مستول عن رعیتیه و فدا حکما را در این نوع  
 اقوال بسیار بود و دست ما نقل کتب ایشان بن من از لغت  
 یونانی بلوغت عربی اتفاق بقضا و دست مگر مختصری از شرحی بود و روش  
 که در دست متاخران موجود است و متاخران را بهما صاحبان  
 روشنی تربیت تمهید انجاء است و استنباط فواید و اصول  
 بر حسب اقتضا عقول غایت چند مبدع اول آشته اند و از آن دون  
 و صحیح گردانند و خواجه ابوعلی اسبغ بن عبد الله بن نیا را ساله است  
 باب که با کمال بلاغت شرط انجاء رعایت کرده است و خلاصه سلسله

کلمه و کلمه

اینها که نقل کرده اند و از بزرگواران و بزرگواران که از متقدمان متاخران  
 منقول بود و موشح کرده اند شد ایشان تعالی که بنظر انصاف اهل  
 شرف شیوانه ولی التوفیق و بیاید است که اصل کلی در این  
 این و که چنانکه طبیعت عالم را نشان نظر کند از جمله عدل که است  
 ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن عدل مفضا صحت  
 بر آن مصدر افعال بود و هر چه کمال آن عدل موجود بود و از انجاء  
 کند و اگر مفسد بود و از انجاء است عادت نماید و چون عضوهای اعضا  
 غلیظ نداشت شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا کما و دارد  
 و خاصه مصلحت عضوهای دیگر که اگر مجاور بود بقصد اولی اعضا از آن  
 آن عضو بقصد ثانی که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع و کلی آن عضو  
 قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و تطبیح و قطع آن میلاست کند از افشاء  
 دیگر اعضا است که هر یک در سن و در منزلت رعایت صلاح عموم  
 این منزلت واجب بود و نظر و بقصد اول بر اجمالی که در تألیف افشاء  
 معقور و مفاظت آن عدل است و او را در هر وجه صواب معتد  
 و در تدبیر حال یک کس معالجی که طبیعت یک یک عضو را که معتد

و کرا

چونکه از ارکان منزلت نسبتاً بمنزلهت بشا هبت یکی از اعضا  
 مردم باشد نسبتاً مجموع نیست بعضی برین بعضی بر کس و بعضی  
 چیزش نیست و هر چند بر عصبونی اعتدالی و فعلی خاص بود و لیکن فعل  
 اعضا بشا حرکت و سعادت غایت همه فعل بود و همچنین شخصی را  
 از اشخاص اهل منزلت طبعی و خاصیتی بود با نظرها و حرکات و توجیه  
 مقصدی خاص که از افعال حمایت نظامی که در منزلت مطلوب بود  
 و در منزلت کمال طبع بود و از وجهی منزلت کبعضی که شرفی بود  
 از اعضا یا اعتباری بود که طبعیست و خاصیت و فعل شخصی از اشخاص  
 اهل منزلت است بود و بر اعتباری که از آن ایفای آن افعال حاصل بود  
 تا بشا از کجالی که مقتضای نظام منزلت بود برساند و اگر بعضی حادث  
 آنرا از اهل کمال که در کمال منزلت از وضع صناعت خارج است بشا  
 کبعضی اهل منزلت کمال کسب بود و چنان بود که نیاید آن استوار  
 باشد و مقتضای ارتقاء مایل در کمال ده چنانکه در اختلاف تکلیفی  
 حاجت میبند و مسا کسب دان از مسا کسب زبان مغز و منقار کاه  
 بر فضل و موسمی کسان وقت معدوم موضع ذخایر و اموال

و بعضی

چنانچه

بصیانت موصوف و اجتناب طمی که بر بعضی اوقات تعلق دارد مانند حرف  
 و غرق و لغت در اوقات لغزش عوام بقدم رسانیده و در مسکن  
 مردم آنچه توفی از لال افضا کند بعضی ساحت فرخ و دکا نما  
 افراشته مرعی و با وجود کثرت موافق و مجال نظر طاعت سب و دفاع  
 موصوف و محفوظ از همه محتمل بقدر حال جوار با بجا و رست اهل  
 و فساد کانی که مودی طبع باشند بشا نشود و از آفت وحشت  
 و انظار و ابرمانند و افلاطون منزلت در کوی کران گرفته بود و حکمت  
 آنست که حلام کردند فرمود که اگر خواب بر غلب شود و از نظر  
 و مطلقه منع کند آواز او اوقات ایشان را پیدا کند و آنرا **اصل**  
 دوم در سیاست اموال اوقات چون نوع مردم با ذخایر اوقات  
 و از اوقات مضطربت چنانکه در فصل گذشته ذکر نمودیم و بعضی  
 اوقات در زمانی شتیه ممکن پس جمع مالاید و اقتضا با بجا از سر  
 افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلفت است بعضی که از فساد دور  
 بود یا ندو بسبب ضرورت معاملات و وجه اخذ و اعطای چنانکه  
 در مقاله گذشته گفته ایم بدینا که حافظ عدالت و مقوم کلی ناموس

اصغر است حاجت افش و بعزت وجود او و سعادت مذکی از جنس او  
 یا سبب ماری از مروت عقل او است از سبب این که در روزگاری  
 با که چون عقل مذکور که نسبت قواست بسیار و قوام مقام عقل قواست  
 بسیار بود و در کفایت و شرف عمل است سخا افند و همچنین بر آست  
 جوهر و است حکام مزاج و کمال که سبب آنکه مستعدی نقاب و نبات  
 و قوام قواست صورت است چه استیالت و غنا و مغشا انبیا  
 مستحق بود که در طریق کسب ارفاق و جمع مقتیالت فایده باشد  
 و قبول و نزدیک اصناف است مشمول مغفرت او مکن این منظوم  
 و درین قایل حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق طبیعت و نیت  
 لطف الهی غایت زیادانی از غیر قوت بر غیر عقل مانند و استیلا تعلق  
 بصناعت دارد مانند دیگر امور صنایع نظر بر نوع انسانی خواله  
 بعد از تفکر عمیق این مقدمه که چشم نظر در حال برسد و تواند بود **اول** با  
 و نخل **دوم** باغبان حفظ **سوم** باغبان خرچ اما و نخل سبب  
 بکجارت و تدبیر منوط بود با بنود اول اند صناعات و تجارت است  
 موارثت و عطا با و تجارت سبب گدایا بر منوط بود و مایه در مخرج

تعرض سبب زوال در وقت و استیلا صناعات و حرفت  
 قاصر باشد و در کتاب در علم بر شرط رعایت باید که **اول** از  
 از جور **دوم** از عمارت **سوم** از ذوات اما جور مانند که بقلب یا  
 بتفاوت و وزن کبیل یا طریق اختراع و سر قد بدست آرند و اما عمارت  
 آنچه همچون و مسخر کی و مذلت نفس بر دست آرند و اما ذوات مانند آنچه  
 از صناعتی چنین است آرند و صناعات منوع بود یکی شریف  
 و دوم خبیث **سوم** منوط اما صناعات شریفان بود که از غیر من  
 بود تا از چیدان از صناعات حرار و ارباب مروت خوانند و اکثر  
 آن در صفت و اخلاص است **اول** آنچه تعلق بر عقل دارد مانند  
 رایج و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت و زراعت بود  
**دوم** آنچه تعلق ادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم  
 و طب استیفا و مساحت و این صناعت با و فضلا بود **سوم**  
 آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهی گری  
 و ضبط شعور و دفع اعدا و این صناعت فر و سبب بود و اما صناعات  
 خبیث هم منوع مانند حکما و محروان صناعت معندان بود **دوم**

از زمر

قوت و

آنچه منافق نیستند از فضایل بود مانند مطرب و مسخری و مفاخری این صنایع  
 سنها بود و سب و هم آنچه منفعتی نظیر طبع بود مانند حجامی و باغی و کتبی  
 و این صناعت فرومایگی بود و بجا آنکه حکما طبع را نیز در یک عقل  
 قبولی بود و صفت آنرا نیز این صناعت در عقلی قضا باشد و باید که از تجربه  
 جمیع در این نام و در وصف اول قبح بود و از آن منع کنند و صناعت  
 متوسطه دیگر انواع مکاسب صناعت حرفهها بود و بعضی از آن  
 بود مانند زراعت و غیره و در این صناعت و همچنین بعضی بسط  
 مانند روگری آهنگری بعضی مرکب بود مانند تراوگری و کارد  
 و مرکب بعضی معنی موسوم شد و باید که در این صناعت تقدم و کمال  
 طلب کنند و غیره نیز باید که صناعت نماید و به نرات صحت راضی شود  
 و باید و المنت که مردم را هیچ رتبه نیکو تر از روزی فراخ بود  
 و بهترین سبب روزی صناعتی بود که بعد از استعمال بر عدالت  
 بر عفت و مروت نزدیک بود و از شره و طمع و ارتکاب فواحش  
 و تعطیل انگندن در عیاشی دور و سوال که مخالف مکاسب است  
 غیر و نتیجه عاقلان نام بد و بدال روی و جبروتی و تدبیر حریف و متمول

کرد ایندین مردمان از عیاشی بدست یازده هزاران اجیب بود و اگر  
 مال خنجر بود و آنچه بدان شواست موش نبود و از اضا فتر و مہیاتر و  
 و با برکت نریاید شمر و اگر چه مقدار خنجر بود و اما خط مالی بی شمر  
 میر نشود و چه خرج ضرر و سبب و درین شرط کجا باید داشت **اول**  
 آنکه اختلافی همیشه اهل منزلت را نباید **دوم** آنکه اختلافی غیر ضروری  
 را نباید چرا که اهل حاجت را با وجود ثروت محروم کند و در درویش  
 لایق بود و اگر از ایشان را کفا و معروضان عرض حاصل کند از صحت و  
 باشد **سوم** آنکه مرکب و یقینی نماند بخل و حرص نکند و چون این  
 شرایط رعایت کند خطا نبیند شرط صورت بلند **اول** آنکه در پیش باید  
 موافق نبود و از این با دست بست نبود بلکه کمتر بود **دوم** آنکه در پیش  
 تشریح آن خدو مانند ملک که بعمارت آن قیام نموند کرد و جو سری که از  
 آن عزیزالوجو بود و صرف نماند **سوم** آنکه رواج کار طلبد و سوز  
 آنک و اگر چه نماند بود و بر منافعی بسیار که در عیاشی افتد احتیاج کند  
 و عاقل باید که از ذخیره نهادن فراست و اموال عاقلان باشد تا در اوقات  
 ضرورت و قحط را کسب باشد فقط سالها و کجاست و ابام که

صرف کند و گفته اند اولی آن است که شطری را مال خود و اثمان  
 حیوانات باشد و شطری جناسی امتداد و قواست و اینها عادت  
 شطری ممالک و ضیاع و مواشی اگر غلط بظرفی راه یا بد از دو طرف  
 جریان میسر شود و اما خروج و اتفاق باید که در آن چهار چیز حاضر کند **اول**  
 بود و تغییر و آن چنان بود که در حسنه جات نفس و این تنگ فرایند  
 یا از بدل معروف ضایع **دوم** اسراف و تبذیر و آنچه آن بود که در خود  
 زواید مانند شہوات و لذات صرف کند و یا زبادت از حد در وجه  
 تا واجب خرج کند **سوم** زیاده و بیانات و آنچه آن بود که بطریق  
 و اظهار زور و در مقام مراد و مخالفت نفاق کند **چهارم** سوء  
 و آنچه آن بود که در بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف نالایق  
 صرف محصور افتد **اول** آنکه از روی بیانت و طلب مرصعات  
 و ستم مانند صدقات و زکوٰۃ **دوم** آنچه بطریق سخاوت و انبساط  
 معروف و ستم مانند سخت و هابا و عبرت و صلوات **سوم** آنچه  
 ضرورت کند یا در طلب ملامت بود و فی حضرت اما طلب ملامت  
 مانند اخراجات منزل از وجه و ماگ و مشرب و ملا بر وجه آن است

نمای

زیادت از قصاص و در مواضع

اتفاق

مغز

مصرت مانند آنچه بطشک و ستم و ستم آنرا و آن عرض را با آنکه  
 در صفت اول که عرض فریب بود حضرت عت چهار شرط رعایت  
 باید کرد **اول** آنکه آنچه در طلب نفس و شرف صدر و به و در آن  
 لذت آتشف نماید در ضمیر و در طاسر **دوم** آنکه حاضر در طلب  
 معبود و بیش و به سبب توفیق شکری یا اشتغال رضایی یا الهام نفس  
 ذکر **سوم** آنکه معظمان بدر و نشان نعمت نیاز و به و سر حد  
 تا تواند محروم نماید او را ولی کمترین قسم از نصف **دوم** شکر و چه نعمت  
 صحبت نعمت بجزی ستم که باعث بران را داخل باشد نه از خارج  
**چهارم** آنکه تنگ ستم سخنان کند یا افتاد اطهار آن و در صفت  
**دوم** که از افعال بل فضیلت باشد شرح شرط است که آن که شکر باشد  
**اول** تعجب که با تعجب مناسبت بود **دوم** که آن که همانا سنج تزلزل بود  
 و کبرم مناسب **سوم** تصغیر و خیر و اگر چه بوزن و همیت بسیار  
**چهارم** مواصحت که انقطاع معنی بود **پنجم** وضع معروف در موضع  
 خویشی الا مانند زراعت در زمین شود ضایع افتد و در صفت **سوم**  
 یک شرط رعایت باید کرد و آن افتضا بود و در آنچه نسبت طلب

کوداند

سخن باید داشت

باشد باید که با سرف تر و کثیر بود از آنکه بقدر بافتد که موجب صفت  
 عرض شد و آن از فصل منع مضرت است هفت تا از فصل اسراف محض هر یک از این  
 تو نظیر کل الوجوه قیام نماید از طریق عرض و معیت به کوی نباتت  
 و طاعت آن بود که انصاف عدالت در اکثر طبایع منصفه دست و طبع  
 و حسد و بغض هر کوی زین است اتفاق بر حسب آرای عوام نهادن است  
 عرض شد و دیگر آنکه بنا بر آن قاعده سببت خواص و میل عوام متبذیر بود  
 چنانکه میل خاص بر عیب بود انصاف قوانین کلی که در باب قبول بدان  
 حاجت افتد و اما چنانچه آن بر عاقلی ششیده نماند و الله علم **مفصل**  
 در تفرقه و پست است تا به یک باعث بر تامل و تفرقه و حفظ مال و **طلب**  
 تسلیع و اعیان شهود یا تفرقه بکار از اغراض زین صالحه شریک بود  
 در مال و سبب هر که خدای و نادیده منزلت ناپ و در وقت پت  
 و بهترین آنانی بود که بصل و بمانست و عفت و عظمت و جواد  
 دل و تو و دکوتاه زبانه و طاعت شومر و بذل نفس در حد  
 و اثبات رضای و وفای و عیبت زد و یکسلسل خویش منجلی بود  
 و عقیق بود و در تفرقه و تفرقه منزلت نقد بر یکا و داشتن و اتفاق و **عفت**

تفرقه

و قادر باشد بجای امد و مدارات و خوشتر بی سبب موانست و کلی  
 عموم و جلا اخراج نکرده و وزن آن از بند بهتر چه اشکال آن  
 نالت بچای کجای صلت از عام است ظهار را بقره و استمال  
 و در زین عفت بیشتر وزن بکار از غیر که بهتر قبول است و مشاکلت  
 شومر در خلق عادت و انقیاد و مطاوعت و تزویر و کفر و کرا و جود  
 این و صاف بجا است جمال و سبب و ثروت متعالی شد است و جود  
 محاسن و دو مان هر بدی صورت نماند و اگر بعضی از این فضائل  
 منقوص باشد باید که عقل و عفت و جلال الله موجود بود و چنانچه جمال  
 و سبب ثروت برین بضرمت است عیاق و عفت و احتیال بود  
 و دنیا باشد و باید که جمال را عفت باشد بظبط و چه جمال عفت **مفصل**  
 اتمه سبب که در چشم را عیب طالع سبب بار بود و عفت  
 عقول آنانی بود و در انقیاد و جود و تامل و فضل و اقدام کنند و عیب  
 خطیای آنانی عیسی و صبر و رضایت بود که بر شقاوت و دجالی **مفصل**  
 یا انانیت و ثروت و مقامات صانف اخراج عموم سبب که در  
 جمال را عدل منبت اقتضا کند و در این بضرطه اقتضا در عی **مفصل**

احوال و عادت و عفت در سبب  
 و اخراج از آن است در شاکت م



عشق است که در دل آید  
و در دل آید عشق است

و همچنین بدان که آن منصفی غیبت نمون و کمر و چو مال آن سندی  
استیلا و تسلط و استخلام و تقوی ایشان شد و چون شومر با  
زن انصرف کند زن را بفرستد خدمتکار ری معاوی بنی نضر و او را  
و در زنی نهنده و استخلام مطلق لازم آید بافتن او امور منزل تغییر یازد  
و چون عقد و وصالت میان آن شومر حاصل شود و پس از آنکه  
زنی خبر بود **اول** مپت **دوم** کرامت **سوم** شغل غلام است  
بود که خوشتر از در چشم زن مپت روزی در اقبال او امر و نواست  
احمال از نضر و این بر کترین شرط سیاست ایل بود چاکرا حاکم  
بدین شرط را با بزرگان در نهایت هوا و مراد خوشتر از کیش و چو  
و بر آن قضا کند بلکه شومر در نهایت جو و بیار و وسعت است  
خود سازد و بنحویه استخلام و مطالب خود حاصل کند پس بر ما شود  
و مطیع مطاع و مذبر مدبر و غایت بر حال حصول عیب عار و مپت  
و دمار و دو باشد و چندان افضل از شغل عادت شود که آن  
تالی و تیارک صورت بنده و اما اگر امستان بود که زلام مکر دارد  
چنانچه آن که سندی محبت و شفقت بود و ناچون زوال آن حال

عشق

منشعب باشد که این تمام مورد منزل مطاوعت شومر است که و نظام  
مطلوبت حاصل شود و اوصاف کرامت در این بخش نیز باشد **اول**  
آنگاه او را از سیاهی چمن دارد **دوم** آنکه در سینه و حجاب او از غیر محارم  
بناظر عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شایسته او از او هیچ بکار  
و قوت نبیند **سوم** آنکه در او این سباب که خدای او مشورت کند  
بشرط آنکه او را در مطاوعت خود تلخ نیکند **چهارم** آنکه دست او در  
بعضی اوقات بر وجه مصالحت منزل استعمال مضم در مهمات  
**پنجم** آنکه با خوشتر ایل مپت و صلح رحمت و قلاق تعاون و نگاه  
رعایت واجب باشد **ششم** آنکه چون از صلاحیت و شایستگی کسی  
کند زنی دیگر بر او اختیار کند و اگر چه چنان مال آن نسبت ایل مپت از خوشتر  
باشد در غیر آنکه در طبیعت زمانه که کوز بود با نقصان عقل ایشان  
رفق و قضا و دیگر افعال که موجب فساد منزل شود مکار است  
و ناخوشی پیش و عدم نظام باشد باعث کرد و در جز ملوک را که غرض  
از نا ایل طلب شغل و عقاب بسیار بود و زمانه در خدمت ایشان  
باشد پرستارانی باشند درین معنی نصحت ندادند و با شایسته

منزل

اولی بود چه مرد در منزل نهد و با باشد در بدن و چنانکه یک ل منج حباب  
 دو در تن اند بود یک مرد را بنظم و منزل میریزد و اما مثل غا طران  
 بود که غا طران پوسته کجکل ممانت منزل نظر در مصالح آن قیام بر  
 مقتضی نظام معیشت بود شغول از چه نفس انسانی بقطعی صیر میگردند  
 از ضروریات اقتضا نظر کند از غیر ضروریات پس اگر زن از زینت منزل  
 و تربیت اولاد و تفرقه مصالح عظم فایده است حمت بر چربی که  
 مقتضی خل منزل بود مقصود کرد اند و بخرج و زینت بکار داشتن  
 حیه خرج و رفعت بخوار و وظف کردن بر زمان بکار مشغول شود  
 تا هم امور منزل منحل کرد و هم شوهر را در نظر و وقتی در سبب نماند که  
 چون مردان بکریا میند و در اختیار دست خرد و هم در اقدام بر قیام  
 دلیر میاید و هم را خوار بر طلب خود و بخر بکن تا حاجت آن اعتبار  
 اختلال معیشت و ذناب مروت و حصول فضیلت بلاک شعاع  
 و در حجابی بود و باید که شوهر شاز که در باب بسیار است زن از غیر  
**اول** از فرط محبت زین از ان سبب از ان ایشا رها او بر مصالح خود  
 لازم آید و اگر محبت او مینشاید و از او بکوشیده دارد و چنان

سازد

سازد که الهیه واقف نشود و پس اگر زن نماند که خوشتر از کفار و از عا سجا  
 که در باب عشق فرموده است حال باید کرد و چه چیز از نظام غم خود  
 چنانکه هفت اقتضا فساد می نماند که **دوم** آنکه در مصالح کل کلان  
 مشورت کند و البته اولاد بر سر خود و عوقف نهد و مقدر اولاد  
 و مایه از او پوشیده دارد و چه راههای صواب است نصیحت از ایشان  
 در ریاضت پسته عی فایده بسیار بود **سوم** آنکه زن از ملامت نظر  
 با جانب و استیصال حکایات مردان زنمانی که بدین افعال موسومند  
 از زوار و وابسته راه آن بازند هر چه این معانی مقتضی فساد عالم عظیم  
 باشد و از این جهت با ترجمان است هر زنانی باشد که بمحافل مردان رسیده  
 باشد و حکایات آنرا گویند در اما دیشا که باست که زن از ان امور  
 سوز و یوسف منع باید کرد که استماع انشال آن فتنه موجب محبت  
 ایشان شد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی بد فرمود و چه شراب  
 و اگر چنانکه بود سپید فاحش است بجان شوت کرد و در زمان  
 بیج حشمت بد زین و حشمت نبود و سبب زمان بر تحریک صالحی  
 و وقوع فکدن خود را در چشم ایشان رخ چهره **اول** ملازم عفت

دشمن

**دوم** اظهار کفایت **سیوم** نیست آشنایی را نشان **چهارم** حسن  
 تخیل و اختراعات را نشود **چشم** قوت عتاب و محامله در عزت و حکما کوشش  
 زن شایسته نشسته نماید باوران و دوستان و کینهزکان و بزبان  
 شسته نماید بجا زبان و دشمنان در وان اما شسته بزبان بسته  
 باوران چنان بود که فرقت و حضور شوهر خواهد و عینت او را که او  
 بود و در هیچ خود در طس برین ضا او احتمال کند چه مادر با در بر زمین  
 طریق پرده است جدا و بدوست نشان چنان بود که در اینجا شوهر بدود  
 قانع بود و او را در اینجا زود دارد و بدو ندهد صعد در روز او را  
 حریفان و در هیچ ندارد و در خلاقی او موافقت نماید و اما شسته  
 او بکینهزکان آن که بمانند پرستار زن لایعابد و خدمت بشرط کند  
 و بر شهنوبی شوهر صبر کند و در افتاح و شرف عیب او کوش  
 بویغیت او را شکر دارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند  
 و اما شسته زن بجای از چنان بود که کس و خطی و دوست دارد  
 و خوشگوار بود و بجهت بسیار نهد و خوشتر بسیار که در از آنچه موجب خوشتر  
 و خوشتر شوهر بود و غافل شده و خدمت و حاشیه را بسیار بجای از آن

اما شسته

به دشمنان چنان بود که شوهر را چشمش و با او استخفاف کند  
 و در شرف خوبی نماید و محجور احسان او کند و از او صعد کرد و شکایت  
 کند و معایب او را که بدو داشته باشد و بدزدان چنان بود که در با  
 خیانت کند و بی حاجت از سوال کند و احسان او حسیتر شود و در  
 کار آن بود که اصلاح کند و بدو فرغ و دست غایب و فرغ خود بر نفع او  
 کند و کسبی زنی شایسته بدین باشد و تدریس و طلب ظاهر باشد و او چه  
 مجاورت زن از مجاورت بسیار و انا عیب باشد و اگر خلاص  
 باشد چنان فریغ حجت در آن بکار باید داشت **اول** بدان که چه خط  
 نفس و مروت و عرض هر قدر خط مال بود و اگر مالی بسیار صرف نماید  
 کرد و خوشتر را از او بضر بدیدل کند و آن را اخیر اند **دوم** نشوند  
 و بدو خوبی و محبت مضاجج بر وجهی که بفساد می آید **سیوم** نظر  
 چنان نماند که بعضی عجایب بر شرف و ترغیب شوهری که بر رغبت نمودن  
 بطاسر بود و از مغایرت با کردن نماند که او را به مغایرت هر  
 پدید آید و بی حکایت حال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب  
 و ترغیب که موجب فرقت بود و بجای آورد **چهارم** و آن بعد از عیب

اما شسته

از کبر و غیورانه و با کمال و در غرور و رخصت با کمال و رخصت با کمال و رخصت  
 آنرا تمام بر فضل حق غضب کرده باشد تا امیدوار و منقطع شود و مختار  
 اختیار کند و محکوم کشتند از بیخ حذر و احتیاط از خانه  
 و از خانه و از آنکه او را کتلتها و از خطر الدین اما خانه زنی  
 بود که او را فرزند آن سبب بار بود از شوهر دیگر و پوسته مال این شهر  
 برایشان مهربانی بنماید و اما متاسفانه فی و متمول که مال خود بر شوهر  
 نهد و اما آنکه زنی بود که پیشتر شوهر عالی هنر داشته باشد با شوهر  
 بزرگتر و دیده پوسته از بیخ سر و حال با شکایت و اینچ در و اما  
 کتلتها زنی بود غیر محض که شوهر او از سر محلی که غایب شود مردمان  
 دیگر و داعی بر فغان مرد و نهند و اما حضرت الامیر فی بود جمله از  
 مرد و او را مشاهده کرد و اندک بیرون از کتلتها بر سبب است زنا  
 تمام نتواند نمود و اولی آن بود که غیب بود و او را سبب است امور  
 کشیده و در وجه فساد و محال لغت زبان بی نظام منج فامت افشا  
 بود و کتلتها و حسد زن بود و بلا کتلتها و با قصد و کبری از جهت زنی عظیم  
**فضل چهارم در پستی است ند پر و لا و چون فرزند در و در**

باور سخام

بهر

ابتدا امیدوار و با کمال و در غرور و رخصت با کمال و رخصت با کمال و رخصت  
 عریان با خوشی و این شد پس با اختیار باید کرد که جمع و معلول نباشد  
 چه عادت بد و پیشتر عینها بر شیوه قدسی کند از او بر نبرد و چون با  
 رخصت او تمام شود و با دین و ریاضت اخلاق او مشغول شود  
 پیشتر از آنکه اخلاق بنا بر کسب و چه گوید که سعاد بود و با خلاف  
 و چه بهر شیوه که سبب نقصانی و عیبانی که در طبیعت او بود و در  
 اخلاق او باشد طبیعت باید که بعضی صورت که حد و نداشت  
 که در کتلتها بود و کتلتها آن وقت مقدم باید داشت اول خبری که  
 آثار خود نیز کرد که در کتلتها ظاهر شود و چنانچه باید کرد که  
 چهارم و خالص بود پیشتر وقت سر در پیش افکند و بود و حاجت تمام  
 دلیل سعادت بود و چه نفسانی از تقابیح محض است و بهجاست مال  
 و این طاعت است پس خدا و تاب بود و چون چنین بود و غایت در آن  
 و او تمام کسب نیز پیش باوت باید داشت و با جمال حال و خصلت  
 جمال نهد و بنا بر این ششم و اول خبری تا و پس او آن شک  
 او را از رضا لطف خدا که محالست و ملا علیشاه و علی غفر

نجابت

طبع و با شد کجا دارد چنانکه نفس گوید که ساه باشد و قول صوت  
از اقران خود زود کند و باید که او را بر محبت که نسبت پیشه و سینه تمام  
که انانی که بعضی و غیره و با شد پیشه ساق کسب کند تا آنچه حال و  
تعلق را در پس شرح فراغین بر لب کسب کند و او را بر هوا طبع آن  
بر عیب نماید و بر افساح ازان دین و این را زینت و کمال اوید  
گویند و اشعار را در زینت و اگر از حرکتی نمید بود و این را در پیش  
او را تحریف کنند و استهانت با کمال و شرب و با سرفا جز در نظاره  
تزیینت هند و بر غنچه نیش از صحرای مطامع و منار و دیگر لذت  
و اشیا را بر غیر در دل و شیرین کردن و با او تفریح و سینه که با  
طریق نقاشی نانی باشد و اهل مجد و شرف را بجهت انعامت بود  
تا بران تزیینت با بد و جمع اوزان پر شود و دیگر رونق کار منو اثر  
کرد و پس خود شود و او را بعبادت کیر و کسلی که ضد این معانی  
گویند خاصا تراب و اقران و از وی دور دارند و او را از ادب  
بهر کسب کنند که گوید در ایند انشوی و نما افعال عجز بسیار کند  
و در اکثر احوال کند و بوجوه و سر و قی و تمام بوج بود و فضولی

و اگر از این سخن  
نموده و از این  
کتاب

کند و کجید و اضطرار خود و بکار آن کتاب نماید و بعد از آن بنا بر  
و سخن بخار زبان کرد و پس باید که در خط و لیس و در بیان مواخات  
کسب بر نظایم و آغاز کسب و محاسن بنابر اشعار که او را در پیش  
بود و در حفظ و در نامو که آن معانی شود که در او است محبت باشد  
مخفی کرد و با شد **قول** در خیز یاد و در سینه کجا و قصبه و در اشعار  
که بر زبان عشق و خمر کسب است بل بود انداخته از امر القیس و این توان  
اقتضای نماید و با کمال معنی که حفظ آن از غرافت بندارند و گویند و  
طبع بدان کتاب که انعامت بدان نمایند چنانکه در این اشعار  
احاث بود و او را هر خلیف کسب که از وی صادر شود و در کسب  
و اگر کسب کند و بر خلاف آن نوب و سر زینت کند تا من بعد بر بنام  
انعام نماید و اگر بر نوب و پیشه دارد و اگر در سعادت  
کند و سر و را نوب کسب کند و در قی آن فعلی سالیعت نماید و از  
مخبر فرماید و از معهود شدن نوب و است کسب افنا خزان با دیگر و  
نامو کسب نامی و قاحت نشود و بر معهود و در بعضی هر که الک  
دنا هر کسب علی المنع و با ستمح و است نامت کند و در کتاب

و اگر از این سخن  
نموده و از این  
کتاب

شریح  
داند بر این

فبا یح لذات گذارند و بی بختی کسب بکند درین باب لطیف جمل استعمال  
کنند و اول گفته است چنانچه استواری کشته آب طعام خوردن بپا موثر  
صحبت بود نه لذت و غذا نماند و وقت صحبت است و نیز لذت و  
که بدان مداوات چرخ و عطش کشند و چنانکه در دهرای لذت و از  
تجربه طعام نیز چنانچه بدیدند طعام نیز یک است و چنانکه در وقت  
صاحب شره و میگردد و بسیار در خواب کشند و او را در وقت  
اطعمه ترغیب دهند بکلیه یک طعام و او را بکلیه و استنها او را ضبط کنند  
تا با لوان اطعمه لذت نیز در حق نماید و اوقات بنام سخن عادت و قیامت کند  
و لبط و آب اگر چه از نظر او عامه طایفه است بگویند اما از خواص او بجان  
بیکدیگر باید که شام از چاشنی زیاد است و دست موثر است اگر چنانچه  
زیادت خوردن کاهل شود بچوب اگر این نیز نموده اند و او را کربو  
کنند و در حرکت حدت و تریط و قاسم لذت و انبساط برضا  
و حقیقته مانع باشد از خلوات و قافله که با هر طایفه منع کنند بعد از طعام  
و الا اطعمه استتال پذیرد و عادت او کرده اند که در میان طعام  
آب نخوردند و نمیدهند و شکر اینها که کمال طعم نیست لایق نباشد که آن

چنانکه در کتب و از آن گفته است  
سفرنامه خوارزمشاه

در زهد

بیش از اجساد ایشان مضرا شد و بر غضب تورا و سرعت اقدام و دست  
و طبع با عفت کرد و او را بچاشنی آب خوارگان طبع کشند که اگر  
اهل مجالس فاضل و ارباب باشد تا از غذا کرده و بچش ایشان و از قافله  
حاصل آید و از سخن خوش و لهو و منتهی آخر از فرمایند و طعام کم کنند  
و نمند که از در سخن بکار فارغ شود و از فعل که پوشیده کند منع کنند  
چرا عفت بر حیا است شایسته باشد تا بر افعال فبیح و لیس شود و از آنجا  
بسیار منع کنند که تعظیم و منج بلاوت خاطر و خورا عضا را  
و کمندارند که بر وجه بیدار جانم نرم و اسباب منع منع کنند تا  
درشت بر آید و بدبختی نموده اند از عیش و سرور به نسیان و بپوشیدن  
و انکس برستان نسیان فرمایند و حرکت در کوب و بریا عفت  
عادت کنند و از صدا کش منع کنند و آب حرکت و سکون تمام  
و دفعه و در نظر بد و آموزند چنانکه بوقت و موضع هر یک با او کرده اند  
و بگویند زمان او را زینت کنند و اکثری تا وقت حاجت نمند  
و از منافات جزت و بچاشنی قران از ملک و مال کامل از زیر دستمان  
و غضب و طبع از مثال خود منع کنند و از کذب که با بدخارت

نفس و استخفاف باز و از اندواز سوگند خوردن بر است و دروغ گفتن  
 باشد چه آنکه سوگند از همه کس قبح بود و اگر مردان بزرگ را نظیر ورت  
 احتیاج اندک باشد اما کوه کا نرا حاجت نبود لکن باشد اما کوه  
 حاجت نبود و ناموشی را می بود است و سخن بپسیده و کله را لا جواب  
 آنچه پرسند و در خدمت بزرگان با ستم عمل و فرایدها هم راضی باشد  
 و از سخن فحش و لغو مال است اجتناب نماید و سخن بی عمل و لطافت و نوازش  
 عادت کبر و ورودل خود نیز برنگرداند و بر خدمت نفس خویش مشغول  
 و نگرانی بی عمل زوی بزرگتر باشد سخن بر خصم و درین نواح او لاد  
 لگا بر خصم باشد باید که معلم او عاقل و مندرین باشد و بر بر با صفت  
 اخلاق و ارشاد و کوه کان مجتهد و بشیرین سخن و وفادار و صفت و مرد  
 و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواظقت  
 و مجاورت سر مشی از طبقات مرد و پانزده از اخلاق را از اول و حکما  
 متخیر و باید که بزرگ ناو کان که با آداب بیکسو و اخلاق حمیده سخن  
 باشد با او در کتب برینا صحر نشود و از ایشان ادب کسب رسد  
 و چون دیگر تعلیم از ایند و نفس عیظت نماید و مبالغت کند و در عمل

حرفه

حرفه او زیادت کرد و چون معلم در این علم حرفه با صفت  
 بنقد هم رسد بکنار نشود و از استخفاف و شفاعت حدیث کند چه آن  
 فعل مالیک و صغیر بود و صریح اول بیکر اندک بود و بیک معلم  
 تا از آن عذر کسب کند و با عاوان محاسن نماید و او را از نظر کوه  
 منع کنند اما بجز کفی قبح با سواد و بسخن بر خصم نماند و با بچه با کوه  
 و از باب خود طریقه جماله و در افتد و در اگر کسی با او بگوید که از کسب با صفت  
 آن مکافات عمل و شراب تکلف بجای آورد و نمانند او باشد  
 و راضی نشود و بدین جهت است امثال خود بود که از آفات است  
 و نمانند نشود که کسب در زیر و سیم را در پیشم و حقیر نماید که است  
 حرفه نشود و بر سیم از است هموم فاجع پیشتر است و بجهت  
 او را در صفت لعن و لود و مند و لیکر باید که بوجهی قبول باشد و بر  
 و المی زیادت است و نمانند با از تقب ادب سپه و باشد و در خاطر  
 و نوبل را نماید و او را بر طاعت در و پدر و معلم و بدین ایشان  
 ابطال نمودند تا از ایشان محوف باشد و این ادب از جمله درم  
 ترا و کان نیکو باشد و از کوه کان جوانان بهتر است برین

منصفی محبت فضایل و اشتراک را در اول باشد و ضبط افشاند از شبهات  
 و لذات و صرف فکر در آن افعال امور بر می کند و بر حسن حال و طیب  
 عیش و نشاط و عفت و اعتدال و کثرت حدیثها از کلام فضلا روزگار  
 گذارد و چون نغمه بود و کی بگذرد و اعراض و مانع هم کند و از هم  
 کند که غرض از هر شرف و صنایع و مهندسی و خیال و خوار و خرد و  
 ترفیع بر یک نقطه صحت است تا معنی از المراجعه نماید و در امر صفا قات  
 بیعتند چند کلمه استعداده و نامسب از بقا حاصل کند و با او تفریح  
 لذات بر آن حاصل نماید باشد و در احب فن از تعب با او  
 انرا هم نماید پس اگر اهل علم بود و تعب علم و تدبیر و مشورت و غلبه  
 علم و ملاحظه و بعد از آن علوم و حکمت نظری آغاز کند آنچه در مرتبه تعلیم  
 گرفته باشد او را مبرهن شود و در عبادتی که در بدو نماید و در وی نمود  
 باشد شکر گزارد و استیجاب نماید و طبع و خلق و آن باشد که در طبیعت  
 گوید که نظر کند و از احوال و بطریق فراست و کیمیا است اعتبار کند  
 تا ابد است و استعداده و چشمت و علم و طبع با کمال است و نوع  
 مشغول گرداند چه کسی استعداده و صنعت نباشد و الا کمالات

فرد

بصاعت مشغول شدیدی و در سخت این تفاوت و تباین که طبع  
 مستوع است سر غایب و تدبیری لطیف است که نظام عالم  
 بنی آدم بدان سوط میباید بود و ذلالت تقدیر العزیز العلیم  
 و سر که کسب میباید بود و او را بدان مشوجه کرده اند هر آن که  
 بیاید و بدان مشوجه شود و الا شنیع روزگار و تعطل کرده باشد  
 و در سرش که شمع نماید باستیفای آن از جامع علوم و ادب  
 تخریب کند مانند کسی که کتابت آموزند بر تو خط و هند و  
 نظریه و خط را با خط و اشعار و اشعار و مشکلات و محاوره  
 و حکایات نظریه و نو استیلا و حساب و بانی و دیگر علوم ادبی که  
 برین فن تعلق دارد و تو فرمایند در معرفت بعضی اعضاء را  
 قناعت کند چه ضرورت در کتابت استغنیاب و نامت  
 و سخاوت عقلی باشد و برین خصایل و اگر طبع گوید که در قناعت  
 صناعت صحیح باشد و ادوات و آلات و مساعدت باشد و او را  
 بر آن تکلیف کند که در فنون صناعات فنیست بد که صنعت  
 اشغال کند **نظریه** که چون شرح بیشتر ترند علم باید از مشغول

اشرف

صنعتی



استعمال کند و انقلاب و اضطراب تمامه در زنده ماندن او مشهود است  
 اشغال کند و در اشغال است هر نفسی را با نفسی که بجز یک حرارت نبوی  
 کند و حفظ صحت و نفسی که بلاذت و وحدت نکند و بوجت نشاط  
 مستلزم بود بجاوت کبر و چون صنعتی از صناعات آموخته میشود  
 او را کتب و تفسیر آن فرمایند تا چون علاوت کتاب بیاید  
 باقصی اغایه برساند و در ذمات آن فصل نظری استعمال کند و نیز  
 بر طلب بصیرت و کمال آتی در ماهر شود و چاکلر و لا و غنیمت که بر  
 مغرور باشند از صناعات و آداب محروم مانند بعضی از انقلاب  
 روزگار در دولت و در ویشی هستند و محصل صحت و شهادت و شهادت  
 و غیره که ستایش آن باید و حسب استیلاست صلاح است  
 و چون گوید که بضاعت کتاب کند او را آن بود که او را نشان کرد  
 در حال او جدا کنند و گوید که فرسودگی تمام جهان و دست که فرزند  
 در میان تمام و حشم تربیت اند و ندی کلیه اتفاق بطرفی فرسودگی  
 نماند شستی عیش و نشوونست نمودن در ماکل و ملبس بر آید و از تمام و محفل  
 تجدید کند این معنی شهرت و در اسلام عادت و ساس

مهور

بافتاد

و با ملین طریق بود و دست و گنجی صندلین عالی که با کرد و هم تربیت فیه  
 باشد قبول و بر و شوار باشد ناصیه چون منج و اگر کند مگر که  
 بقیع سیرت عارف بود و کبریت قلیع حادث وقت و بران عازم  
 و در آن مجتهد و بصیرت شیار ما مل تقراط حکیم گفتند که هر اجابت  
 نوبت احداث پیشرفت گفت از جناب کده شایسته و نواز را ر است  
 کردن صورت و آنا چو با که که طراوت انان فتنه باشد و پوست  
 خشک کرده است تمام آن حکم بود و انبست تربیت و سیماست  
 فرزندانی و نظر نام برین منط آنچه موافق و لا نوع ال ایشان است  
 باید که و او ایشان را در از دست خانه و حجاب عفت و حیا و وفار  
 و دیگر خصایل که در باب زمان شهر و هم تربیت فرمودن از حواله  
 و نوشتن منیع کردن منزه او و به آن زمان نمود باشد آموختن  
 را تقریر شود و لا و صلت ساختن چون از کیفیت تربیت و لا و فار  
 ششم هم بنظم این فصل ذکر کرد و آنست که در مقدمه شرح تفصیلات آن عدد و اوج  
 ما اولی و را بعلین آن مشکی کرده اند باید که اصناف این مواظبت نماید  
 و خود را از آن صنعتی مانند چه تحصیل این انواع به سبب است

مجدد است بر سنده کفو

که گوید کاین تماشا بر باشد بسبب است که ایشان از آن فایز  
 بود و بر ما مستحق در تر و اندر خیر حافظ و معین  
 باید که بسیار گوید سخن بگری سخن و قطع کند و سر که کجایی کند با رو  
 کبر این اقباشد و خوف خود بر آن طهارت کند تا مکن آن سخن با تمام  
 رساند و حکایتی از غیر او پرسند جواب گوید و اگر سوال از چنانچه  
 کنند که او داخل آنجا است بود بر ایشان سبقت نماید و اگر کسی دیگر  
 بچوای مشغول شود او بر بهتر از آن جوابی واقف و قادر بود و هر کس  
 تمام گوید بر جواب خود گوید بر وجهی بر مقدم طعنی نباشد و در  
 محارفتی که در حضور در میان دو کس بر و خوش نماید و سخن که از وی  
 پوشیده دارند استماع آن با شوق کنند و او را در آن مشاهده  
 با خود مشارکت دهند و خلقت کنند و بازرگان سخن بچوایت گوید  
 و او از آن بگردد آستین بکشد و عذر آنکه میدهد و اگر در سخن او  
 معنی حاصل نمید و بر آن آید و از خبر جدید کند و زانها شرط و چنانچه  
 نگاه دارد و الفاظ غریب کنایات استعمال نکند و در هر سخن که با  
 گویند تمام نشود و جواب مشغول کرد و او آنچه خواهد گفت تا بر خاطر

مقرر کرد و اندر نفس نیارد و سخن بگریزد و اندک که بدان محتاج شود و هیچ  
 مال قلق و مضرت نماید و فرقی ششم بر لفظ نماند و اگر عبارت از چیزی  
 فاشش مضطر کرد و بپای سخن نکند آن فطوح بگریزد و در  
 مجلس سخن مناسب آن بگوید و در آن سخن بدست و ابر و چشم  
 اشارت کند مگر حدیثی اشارت اقتضا کند اما اشارتی لطیف است که در  
 بی تو چید او کند و در دست و دروغ با این مجلس غایت نکند خاصه با  
 منزلت با سفیدمان بگری سخن الحاج پیش از آنکه شروع باشد حاج  
 کند و اگر در مناظره و محاربات طرف خصم را راجع به انصاف بدید  
 و ازضا طبع عام و گوید کاین زمان مستان خضر کند و کلام فاش  
 با کسی گوید که کم کند و لطف در محاورت نگاه دارد و حرکات و لغات  
 سبک را محاکات کند و سخنهای موشش گوید و چون در پیش می  
 رود و اندر سخن کند که بنام است و در آنند و از عیب و نهامی بینات  
 و دروغ و افترا سبب نماید و هیچ حال بر آن قدم نماید و بکلامی  
 استماع آن کاره باشد خلقت کند و باید که شنودن او از آن  
 بیشتر باشد از کیم می پرسیدند چرا استماع تو از لطف تو بیشتر است گفت

تفصیلاً  
کوشش در امور زمان  
فنی از امور دینی

موجباً که در او کوشش و است و زبان یکی بعضی دو چند اند که گوی بی کسی  
و اعتدال علم **واجب است** و سکون بید که در فرسوسگی نماید و همچنین  
که از امارت طیش است و در تانی و ابطان نیز با لغت ننگد که از امارت  
کسل بود و در فرسوسگی نماید و همچون نان و چغندر است  
بجمله از دست فرود آید است و چنانکه در هم اثر از اعتدال  
احوال نگاه دارد و وقت فرسوسگی بسیار از پس کرد که آن فعل امواج  
بود و سر در پیش نماند که در این بود فکر و حرفی لب و در کوب همچون  
اعتدال نگاه دارد و چون بشنید پای فرو کند و بچگای بر دیگر نهند  
و بر آن نشیند الا در خدمت ملوک است و با کسی که در مشایخ آنها  
باشد و با ایشان بگردد و با آنی کند و اکثرت در دهن بی می کند و  
اکثرت در دهنی که پروتیار و در او از مطلق اثر کند و محصور مردم است  
و درین مقام بی می کند و اگر ضرورت یافته چنان پیدا که او از آن  
و بدست نمی رسد و درین صفت پاک کند و از دنیا مذاقن بسیار  
بجانب نماید و چون محصل شود در وقت خواب سبکی دارد و از حد خواب  
نشیند و در نبرد و اگر نماند قوم که نشاید شد و بود و حفظ مشیت

کردن

ص

ساقط بود چه هر گاه او نشیند صدر اینجا بود و اگر غریب بود و در بیجا  
خوش نشیند باشد چون خوف یا بد بجا که خدا بود و او نشیند و اگر کسی  
خودینا بد اجابت او بشیر بی انکلا اضطرابی تا تا غلی از طاهر شود و در  
مردم جز روی و دست بر سینه کند در خلا و نه در ملا و در پیش مردم نشیند  
و بدست از رخسار جدا کرد خواب غلط کند چه استغفار  
زیادت شدن آواز باشد و اگر در میان جمعی نفا پس رو غایب  
شود بر غیره اگر نماند و خواب را نفی کند سحر است با نیکو و اگر در میان  
جماعتی باشد و ایشان نشیند و غیر نشیند یا از پیش ایشان هرگز  
آید و سدا را تمام کند و همه حال چنان که در مردم را در وقت  
نرسد و هیچ محل چکاسکی نمی نماید و اگر بعضی از بی ادب بود و شوا  
آید خود اندیشه کند که با آنچه بسیار حال دلی او را لذت و ملا  
زیادت از احتمال شکت روی می ترک آن عادت کند تا بر او  
شود و اعتدال علم **ادب** **مخزون** اول است و در حق چینی را  
پاک کند نگاه بکنار خوان حاضر شود پس سبب الله الرحمن الرحیم مگوید  
و بر یاد نطق مخرزون مبارک نشاند الا که نیران بود و کت

و اما گوید که در اندوه و بر باد است از کشتن نخورد و در این میان کند  
بزرگ که بر باد دو تمام ناخنده فرو نبرد و بسیار در این میان کند  
بگذاختن آن گاه دارد و کشتن نسیب و با لوان تمام نظر کند و طعام خورد  
و کز نیند و اگر بر طعام اندک بود بدان لوح تمامه و بر و بکران بنا کند  
و دوست بر کشتن نگذارد و با کسی اوستی مولا کت کند نگر و در  
او نظر کند و از پیش رخ و خور دو آنچه بدین بود باشد مانند استخوان  
بر سفر دهند و اگر در لخته پیشخوانی و چنان را درین پروانگی که کسی از او  
نشود و آنچه از دیگر بی نذران کتاب بخند و پیش و چنان را در که اگر  
کسی از او که بر طعام و بخورد و نسیب نشود و در میان کاس  
و آن میخند و پیش و بکران است باز نذر و اگر چه بر ندهد باشد  
تعلق میکند تا بکران رخ شود و اگر کجا عفت است باز کز نذر و نیز  
دست باز کز و اگر چه کرسند و بگردانند و با موضوعی که بجا  
نباشند و اگر در میان طعام خورد و آب خیار افند بیچون نخورد  
و چون حال کند با طریقه ر و دو آنچه بخورد و چون آید و طریقه کند  
که مردم را اگر سمیت نباشد و اگر در میان صبح بود در حال کردن

توفیق کند و چون است شود در پاک کردن کشتن اصول این چند  
بسیخ نماید و همچنین رتبه سبب و بدان و در این غرضه کند و آب درین  
در طشت بکشد و چون باز در می برود دست بر آن کشید و در  
و در دست شستن با بقت کند و اگر پیش از طعام دست شستند  
نیز برای آنکه دست بکشد که در حاضر آن **و اب بشریحی رود** عن  
در مجلس شراب روز و در یک اتصال با جوی و نشیند و از کسی  
بسیاست موسوم بود و آخر کند و بجا کلمات طریقه شاعر علی که  
وقت مناسب شد مجلس شش و در روز ترش و بی و کله و زمین  
بجای ناید و اگر حاجت بسیار است کمتر بود و باستماع مشغول  
شود و اگر مطرب باشد در حکایت خوش کند و باید که سخن بر ندم  
فقط بخند و در حد حال قیام اهل مجلس کند و دست سخن باشد بی کند  
بر و بکران بی التانی کند و باید که بسیج حال در مجلس خندان گفتند  
که است شود چه در برین و بنا بسیج چیزی به ضرر از دست نباشد  
چنانکه بسیج ضیلت و شرف ز با در افضال و شبار بخند بکران کت  
شراب باشد اندکی خورد و با مزوج کند یا از مجلس خشن خرد و اگر

مهر

چنانکه بقایم اعتقاد رسد حرفان مست شوند چه کند که در میان  
 نشان نشینند و خود را مست سازد و از میان جوان بیرون آید و  
 حدیث پستان غضن کند و بتوسط ایشان مشغول شود و بکر که مخصوص  
 انجانهاست که ایشانرا از یکدیگر جدا کند و اگر شراب خوردن در روز  
 از آنچه در دست آنها پس نیاورد نکند و درین باب تجلیت عاشرین  
 هم شرط نیست اگر از مذکور یکی از شراب خوردن جز آنکه در وقت  
 و اگر در میان مجلس نشیند و غلبه کند آنرا مداومت کند و هر چه که اصحاب  
 بدان خوف بقصد یا در حال زمین مجلس بنشیند و چون فی کرده باشد  
 سعادت دست بماند و ششوم و فاکند و فعل از پیش بیان کبر و نقل  
 بسیار خورد و در یک از نشیند و غذا را بختی بدو لایق باشد  
 مخصوص مکر و اندر و باید که انفراد و سبب نشین و سلوت و نشاط اهل  
 نشین و چنان یعنی مستحق قلت و قبح و حرمت بود و از مجلس  
 برنجیزد و اگر صاحب جمالی در مجلس حاضر بود سبیل درو نظر کند و  
 با او بسیار استیلاخ باشد و از آن باب ملاسی بخنکی بدان اهل است  
 کند و چون مستی اثر کند همه نماید و خود را بقایم مستور سازد

نمیتواند بعضی و در آن مجلس و رباشد و از بخار که در مجلس نشیند و در  
 مجلس طوک با کسی که کافا و بنا نشیند یا با کسی که با ایشان نشیند  
 نشیند باشد حاضر شود و اگر ضرورت افتد و در هر وقت بدو اهل مجلس  
 سخنها حاضر شود و اگر مستی از مستی خالی باشد و غذا افروخته است  
 کند تا بد که تبا که با یکدیگر بکار مجلس سرون در انبست طریق آداب  
 شراب خوردن هر چند این مع از حد و حدیث مجاز و درت و بحسب اوضاع  
 و اوقات مختلف شود و اما بر عاقل که فو این مع اصول انجان هم سبیل  
 ضبط کرده باشد رعایت شرایط و قافله کار برجا و بوقت  
 دشوار بود و اگر کلمات استنباط ضرورت است آن شده و عقل عاقل  
 عدلست در سر است اعتدال علم **فصل پنجم در سیاست قدم و پند**  
 بیاید و است که عدم و عیب در منزل منزل است با عی و دیگر طریح  
 از این کسی که بجز غیری نمی آید که با عاقل است در آن حاجت  
 قایمقام درستان غیر بود باشد و کسی که سبکی ندارد که قدم بر آن  
 کار بر سبک باید که و سخت قدم لغایت کرده باشد و کسی که سبکی  
 نواز و نظر در آن صرف نماید که در زمین انظر و سبک کرده باشد و اگر خود

از طریق میده باشد با اباحت رسد و در دو متوسط قیام و مقهور و در کمال  
 و متوسط و کلمات مختلف و اقبال او با رسوایی که منقضی تعبیر است  
 و سقوط نیست و بویاب حرمت و وفا باشد جهات قیام توانمند  
 پس بر وجود اجتماعت شکلازم است بشا زانو و ابع خدای شایسته  
 و انواع رفیق مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان کار دارند  
 چه اصناف مردم را فال کمالی فوری و ماندن یکسکه اعضا و جوارح  
 را با بد و دوواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان هرگز زود  
 پس قیام انصاف عدالت عایت یکدیگر در اذاعت و در جوارح  
 باید نمود نسبت خدای خدیم رسیده باشند و شکر  
 فخرش کرد و در وظرفی بیان سپید و استخارم خدمت آنست که بعد از  
 معرفت و تجزیت تمام و وقوف بر حال ایشان تا کمال کند و خدمت  
 فرماید و اگر میرنشود و غیر است و توهم و حدس استعانت نمایند  
 و از ارباب صورتها و وقتها مختلف خطر نماید که در طلب  
 احوال خلق بی غلطی و دلشال فریب است که بیکو تر چه  
 از نسبت بر بود در خبر آمد است طلبها الخیرین حسنا الخیر

استخدام

و از معلولان بی عجز و ابرص و مانند آن بجنبند و بر صاحب  
 یک است و در اعماد کردن از احتیاط و در باشد چه بسیار بود که گری  
 و کبر و احتیالی این و حضرت مقاربات شد و خیا و عقل اندک برهنه  
 بسیار که با وفات بود و اختیار باید کرد و کج اندکجا بهترین حسنا است  
 در بیک چون دم میرشود و در انصاف حکم بصلاحت است و موسوم باشد  
 مشغول باید کرد و امور او که تفریح و بازیگری از صنعتی صنعتی عمل  
 فخر نمایند از آنچه طبع او باطل باشد و آلات و اذکار او را حاصل  
 بدانی فاعلت کنند چه در طبع او صناعتی خاصه صحتی بود  
 و اگر از آن قانون مجازت کند مانند آنکه بر باشد بر حسب ذراعت کند  
 و بر کار و سوار بی چون کاری کار نخواهد شد بلکه کار او بر  
 باشد از آن کار چو این فعل بی صلوات شد و هر کار که صرف کند  
 بهتر مشغول کرد و دو حکم بدل همین حکم بود از حضرت مجرم ماند  
 و در اول خدمت باید که مقرر کرد و پیش که ایشان را بفارفت است پس او  
 نخواهد بود پس جانی هم عیوب نزدیک است و بوفار و کرم و این  
 و هم خادم شرط شغفت و عملی که در مشاخصت و احتیاط بسیار است

چنانچه فعال نگاه از ذصا در سوگو که خود را در امان بخت محذوم  
 شریک سپید و اندو از نزل صرف این چون تصور کند که صاحب  
 صغیف را می و خفت بخت و دانی است و بجز خطای سوسی  
 دور خواهد کرد و نویسنده در خدمت و عاریتی شناسد و مقام خود  
 مقام را که در این اندیشه در هیچ کارا داشته کند و نه شرط شفقت  
 بجا بجا آور و بگره بخت با ذخار و جمع از جنبه ذرفارفت مخصوص  
 دارد و اصل نزرک در خدمت خدمت آن بود که باعث ایشای آن  
 محبت بود و ضرورت و ندرت و نه خوف خدمت صاحب که کند و نگردد  
 در امور معاشی هم احوال کند تا آنکه کل و طاب و خیر آن بجز بگره  
 زیرا لا بد خود مقدم دارد و راحت علت ایشای حکم با بیجا مقدم  
 رساند و ایشای از او قات راحت و آسایش بکند و چنان کار که  
 اقدام و اعمالی که در ایشای موضوع دارد و می نشا ط و حسرت کند تا  
 ملاکت کسب او اصلاح خدمت را مرتب نگاه بایزد داشت و اولاد  
 تا و سبب آموخیم چسبنا صاف جرم و چنانا نشا ط استعمال فرماید  
 و طریق خود را بکلی مسدود نکند و کسی بعد از تو به و تو به طرحت

۱۵

کند او را چاشنی حقوبتا بد چشاند و تشهیدی عظیم بجدیم با برسانید  
 و از رشاد و نو میدناید و با دام که حجاب چار بنداشته است  
 و با حر و وقاحت محرف شده و چون بجای تخی و حش و کنای که  
 ایقایدان موم باشد موش کرد و و بنا و بپندند قابل  
 نخواهد بود و صواب آن بود که او را بر روی کشند و الامحارت  
 خدام بگیرند شوند و فنا و او بکیران تعدی کند و بند و از آرا و  
 او لیکر خدمت را چنبد بند طاعت سید و آداب  
 و اخلاق و مالیز باش و از زخارف از سید و از سید که انقیاد  
 باید که خدمت نفس را آنکه حلقه و صومند و مضر و با جبار باشد  
 و تجارت را آنکه غیبت کافی و کسوب نرود و رعای جبار با این  
 آنکه بدل و بدانی ری باشد و بلند او از بود و کم خواب و اصناف  
 بندگان بجهت سبب سده اند یکی خرابطیع و دوم عبد بطیع  
 و سوم عبد شهوت اول را غلبت اولاد باید خرم و در نظر اولاد  
 خرمی فرمود و دوم را غلبت دلبسته موشی استمال باید فرمود  
 سوم را بعد راجت شش باید رسانید و با سبب استمال

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

کار فرمودن از اصناف محرم نماز باشد بظن و مضاحت  
 اینجا وقت شبت موسوم و عجم بعضی است و نظافت  
 و بر یکی نماز باشد اما جناب حرم موسوم و در دم بودا و آنست  
 و نود و کفایت نماز باشد اما عجم و لوم موسوم و مندرت  
 حسن و حسن و هم نماز باشد اما عجم و عجمی و مکروا فعال است  
 باشد و ترک شجاعت خدمت شایسته و حسن نظر نماز باشد  
 اما بعد و فسادت بی حفاظت موسوم نیست عامی سخن درین باب  
 و اولی علم و حکم بالصواب **مفالت سبوم در سیامت**  
 و آنست فصل است **فصل اول** را عین حلق نهد شرح است  
 و فضیلت این نوع علم پیشین گفته ام که سر و جوی کمال است  
 و کمال بعضی وجود در نظرت با وجود معارف فاد است و کمال  
 بعضی از وجود و متفرق و مثال صفت اول اجرام سماوی و مثال دوم  
 مرکبات از صی و سرچ کمال و از وجود و متفرق و در ابتدا و در حرکتی بود  
 نقض است که آن حرکت بی معوضت سبالی که بعضی نکات باشند  
 و بعضی خدمات تا از حد نظف کمال انسانی برسد و اما معدت باشد

نیز در این کتاب است که در این  
 صورت است و در این کتاب است

با صفت داده شود و تا نماز باشد که ممکن بود برسد و معوضت در اصل برسد  
 و چه بود یکی که معین جزوی کرد و از آن خبر که معوضت محتاج بود و آنست  
 معوضت داده بود و **دوم** که معین توسط شود و میان آن خبر که معوضت  
 محتاج بود و میان فعل او این معوضت است بود **سوم** که معین  
 سر خود فعلی بود و کمال آن فعل است با آن خبر که معوضت محتاج بود و کمال  
 باشد و این معوضت خدمت بود و این صفت بدو قسم شود یکی که  
 معوضت بالذات که معنی غایت فعل او معوضت بود **دوم**  
 که معوضت بالعرض که معنی غایت فعل او را غایت معوضت بود و معوضت  
 حاصل آید مثال معوضت داده معوضت بنات جوی که در کار و غلایا  
 و مثال معوضت است معوضت آب فونت فاد و در در سائیدن غذا  
 به معوضت مثال معوضت خدمت بالذات معوضت مملوک مالک است  
 و مثال معوضت خدمت بالعرض معوضت شبان سر او حکم است  
 ابو نصر فارابی که اکثر این معالت منقول از افوال است که است کوه  
 افاعی خادم خدا صرند بالذات چو ابتدا از در معوضت است که موجب  
 استلال ترکیب ایشانست معنی است و سبب معوضت خادمند بالعرض که



عرض ایشان صوابا از آنست که نوع خویش است و استعمال آن خاص  
 بتبعیت لازم آید و بعد از نظر این مقدمه گوئیم عناصر و نبات و حیوان  
 سه نوع معلوم است که انسان نیز در این سه نوع است و در هر یک از این سه  
 بطریق خدمت انسان معلوم است که انسان بخندد الا بطریق است باطنی  
 چنانچه غیر از اینست ایشان چنانچه در اینست که در خدمت انسان کند  
 و هم خدمت شریف است الا شرف آنست که خدمت انسان کند الا شرف خویش را  
 و انسان در خدمت خویش کند بطریق خدمت نه بطریق او و نه بطریق  
 آلت و بطریق او خود معلوم است چنانچه در اینست که در اینست که در اینست  
 چنانچه از روی جوهر مجرد است همچنانکه انسان با عناصر و مرکبات مخلوق  
 تا غیر معلوم است معلوم است او و مندرج خود نیز مخلوق است تا بطریق  
 خدمت یکدیگر که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
 مخلوق اذ اما احتیاج ایشان نوع خود مختلف باشد چنانچه در اینست که در اینست  
 مانند حیوانات است و آلهی مانند بیشتر حیوانات است که در اینست که در اینست  
 بزودی و احتیاج نباشند بی معلوم است یکدیگر نمیتواند بود و ایشان را در اینست  
 نماید و صورت میند و بعضی مانند دیگر حیوانات است و آلهی در حفظ انواع

ایشان و ما و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
 معاشرت و جمعیت محتاج نباشند پس احتیاج ایشان در وقت  
 سفاد بود و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
 شود و بعضی که بر اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
 و احتیاج محتاج است به خدمت در حفظ شخص و هم حفظ نوع و اما اینست  
 بغیاض و معدنیات احتیاج بود به جوهر نوع با خود و ظاهر است  
 مانند احتیاج چرخ چرخ که او را پوشیده دارد و از آنست که با وسایل  
 مصنوعی تا برود و سجد نیست مانند احتیاج آن که با هم که بر اینست که در اینست  
 مشتمل باشد و یکدیگر احتیاج بود و در حفظ نوع مانند در خدمت خود  
 ما و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
 مرکبات بغیاض محتاج بودند به نوع و با آنست که در اینست که در اینست  
 بعضی عناصر و معدنیات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که  
 در مرتبه از عناصر بود چنانکه در اینست که در اینست که در اینست که در اینست  
 حسب بود و فی حکم عرض انقضی است که نوع انسان را که از شرف  
 موجودات عالم است معلوم است که با انواع و معاشرت نوع خود

نبات را

ما جاست هم در بنا شخص هم در بنا نوع اما پان گنه انواع دیگر  
 محتاج است خود طاعت سرست و درین موضع باستکشاف آن  
 زیادت است چنانچه اما پان گنه معا و نت نوع خود محتاج است که  
 سر شخصی تربیت غذا و لباس سلاح خود مشغول استی و زبان  
 ادوات تجاری حدی غیره بدست آوردی بدان ادوات  
 تراحت و حصا و طعم و عمری غزال منج و دیگر هر فیتما و صناعتها  
 میا کردی پس بن مهمات مشغول شدی بقا او بن خدی بن  
 خدمت و فاکردی و روزگار او اگر برین مشغول بودی که زندی  
 برافتن کنی برین جمله در بنودی اما چون بگردم معا و نت کنند  
 و بر کنی بنی بن مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند و بعضا  
 قدر زیادت و اغذیه بل زعم و کمالی نون عدالت در معامله کنیا  
 دارند بسیار معیشت است فرا هم بد و تعاقب و تقاضای غیر منظم  
 کرد و چنانکه مست و همانا شارت برین معنی باشد آنچه در احادیث  
 گویند که آدم علیه السلام چون بنا آمد و غذا طلب کرد و او را کس  
 با نیست کرد تا آن چنته شود و نظر و کمال آن بود که مان سرد کرد

مکن

شخص

اطلا

اگنا خورد و در تجارت حکما هیچ حسبی و نه شود و درین جمله که هزار مرد کار  
 کنی که یک با شخص لغزمان در دین اندنما و چون ار کار خلافت  
 بر معاوت یکدیگر است و معاوت بر او چه صورت می بندد که بهات  
 یکدیگر کجانی و نشای قیام نمایند پس خلاف صناعات که از اختلاف  
 غنا هم صا در باست مقتضی نظام بود چه اگر چه نوع بر یک صنعت نوارد  
 نمودند می امور حای معطل ماندی برین جهت حکمت الهی اقتضای این هم و آن  
 ایشان کرده تا سر یک شغل دیگر عبت نمایند بعضی شریف و بعضی  
 و سر کسین میباشند آن عمل خود حسند و خوشن آن همچنان حال ایشان  
 فواکری و درویشی و کسارت و ملاقات افتد بر خلف کرده بعضی  
 اگر همه توانا گریاشند یکدیگر از خدمت کنند و اگر درویشی شسته همین  
 و در اول از جهت بی نیازی زنده بگرد و در اول از جهت عدم قدرت بر او  
 عوض حقوق یکدیگر و چون ضاعت و شرف و خسارت متلاف بود  
 اگر چه در قوت تیزوشاوی باشند کینوع اختیار کنند و دیگر انواع آن  
 در مطلقا صلح نماید و اینست معنی آنچه حکما گفته اند لوتشا و محالناک  
 لیلکوا جندھا او لیکو چون بعضی بند بر صاحب متناز باشند

و بعضی فصل فست و بعضی شوکت تمام و بعضی تفریط کفایت و جابجایی  
 از غیر و عقل غالب و نبات دوات و آلات بل نیز را همه کارها  
 برین که در کمال است و در میانه معتد و سبک و در از قیام هر یک بهم خوش  
 توام عالم و نظام نیست بی دم و فصل آید و چون خود نوع بی  
 معاشرت صورت نمی بندد و معاشرت بی خلج عام است  
 پس شرح انسان با الطبع محتاج بود و اجتماع و این نوع اجتماع را که شرح  
 بود و بجهت آن خوانند و تمدن شستن از بدین بود و بدین موضوع اجتماع  
 است و انشای اشک با انواع حرفها و صناعتها معا و بی که سبب انشای بودی  
 چنانکه در حکمت منزه که گفتیم که غرض از نشستن بسک است بلکه اجتماع  
 اهل مسکن است بر وجه حاصل چنانچه غرض از بدین است مسکن است بلکه در  
 مخصوص است میان اهل بدین و اینست که در این سخن که گفته اند الا  
منشأ من مدنی با الطبع یعنی محتاج با الطبع الی الاجتماع المعنی  
 با تمدن و چون و اعمی فعال مردمان مختلف بود و نوع هر کانه است  
 و نبات متنوع مثلا قصد یک تحصیل مدنی و قصد دیگر اقتصاد  
 که اعمی که از اینها طلب سعادت خود کند و در معاوان انسان صورت  
 نهند

چه شتاب همه را نهد و خود کرد و اندوختن و تقیبات خوشتر از اینها بود چون  
 تبارخ در میان فتنه افشا و افشا و یکدیگر شمول کردند بر بصیرت  
 نوعی از تدبیر یا یکدیگر هر یک را نیز لای که مستحق آید باشد فایز کرد  
 و سخن خویشی سازند و دست هر یک از تقدی تصرف در حقوق  
 دیگران که نام کرد و اندوختن که مستحق فلان بود و از امور معا و برین عمل  
 کرد و اندوختن از غیر را سپیاست خوانند و چنانکه در مقابل اول  
 با طبع انسانی سیم در سپیاست بنا برین حاکم و دنیا را چنانچه  
 اگر این هر چه بود و نوع خوب فایز و حکمت انفاق است و میوه می بود  
 سگالی که نوع و اشتیاق طبعی است از سپیاست که میوه را از دست  
 دیگر که سبب آن سپیاست بود و اشتیاق کند و حکم اقسام  
 بسطه چهار نهاد است سپیاست است سپیاست فایز و سپیاست  
 که است و سپیاست جماعت است سپیاست است که در هر جماعت  
 بود و بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و از آن سپیاست افضل است  
 و از آن سپیاست فایز است بر او را خسا که نهد و از آن سپیاست که  
 تدبیر جامع می بود که با قیام و اوقات موسوم باشند و سپیاست است

اشا بود و از سپیاست ۴

۳۸  
 تمیز فرقی مختلف بود و بر قانونی که ناموس آتی وضع کرده باشند  
 و سیاست ملکین سیاست را بر آنانی که موضع کردند  
 و بر وضعی که سیاست خاصه و مواجذت کند تا کجایشان از وقت  
 بجز آن بدلیل این سیاست سیاست بود و تعلق سیاست ملک  
 و سیاست جماعت بلکه بر برین چه بود که بود که بر چه سیاست  
 بعضی تعلق و وضع دارد مانند عفو و معاملات و بعضی تعلق با حکام  
 جعل مانند پسر ملک و پسر پسر و هیچ شخص را نرسد که بی رحمان  
 و غیره و فضل معرفتی یکی از این نوع قیام نماید چه مقدم و چه پس از آن است  
 خصوصیت است و تفاوتی است که در این نوع تقدیر و وضع  
 احتیاج باشد که با اهل علم و کرامت و از و کبریا و از انبیا و خاندان  
 و آن شخص را در عبادت خدا صاحب اختیار و کسب اندو و وضع او را  
 ناموس آتی و در عبادت محمد ثانی و در شارع و او وضع او را  
 شریعت و افلاطون و مقلات پنجم از کتاب سیاست شاریت  
 مدبرین حکم کرده است که صاحب القوی العظیم الفایده  
 در سطر طالع کثیر است هم الذین عنان الله بهم اکثر و غیره

الفایده

احکام

۳۸  
 احکام شخصی احتیاج افند که نیاید آتی مختار بود از و کبریا و او را  
 ریاست و تدبیر ایشان میسر شود و آن شخص را در عبادت خدا ملک  
 علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و عبادت محمد  
 او را امام و فعل او را امامت و افلاطون و را در بعضی مذهب خود را  
 ایشان را مدنی یعنی ایشان که قوام تمدن بود و او بود و او را  
 سید و و باید که متوجه بود که مراد از ملکین موضع نه است که او را  
 جنس ششم با مملکتی شد بل آن است که مستحق ملک بود و در حقیقت  
 و اگر چه بصورت سچاسین و التقات نماید و چون مباشرت بر غیر او  
 چو در عدم نظام شایع شود فی الجمله در سر روز کاری و فرقی بسیار  
 ناموسی احتیاج بود چه یک وضع اهل او را بسیار را کفایت باشد  
 اما در سر روز کاری عالم را در برین چه اگر در هر نقطه قطع شود نظام  
 کرد و در تقابله در وجهی که صورت نه سید و مدبر باید که بجز  
 قیام نماید و مردمان با قیامت هر اسم آن تکلیف کند و او را اول  
 انصرف بود در برابر بحسب صحیح و وقت و روز کار او  
 معلوم شود که حکمت مدنی و آن بر عالم است که مقلات مستحق است

نظر بود در قوانین کلی که معضی مصاحبت عموم بود ازین جهت که اجتماع  
 منوج باشد کمال تحقیق و موضوعین علم سبانی بود جماعت را که از  
 اجتماع حاصل بود صد لافا عیالشان شود در وجه اکل سبب است  
 هر صاحب صنعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که غلق بدان  
 داشته باشد تا از آن کسی خیر باشد که هرگز طلب را نظر در  
 دست بر او بود که دست را عدلی حاصل کند که بدان عدل بر  
 فاجر بود و بداند که پیش از پیش از او بود با از پیش از او  
 کند و صاحبین صناعت را نظر در چگونگی افعال اصحاب  
 صناعات بود تا از آنکه چنانکه طریقت بود با اثر پس از صناعت  
 در صناعات بود و در صناعتین صناعت با دیگر صناعات چون  
 نسبت علم الهی دیگر علوم و چون اشخاص صنایع انسانی بقای شخص  
 که دیگر محتاج اند و وصول ایشان کمال بی نفع نیست و وصول  
 که دیگر محتاج باشند و چون کمال تمام هر شخصی که دیگر  
 متوسط بود پس از او واجب بود که معاشرت و محافطت بنا  
 کند بر وجه نفع و اولاد فاعده عدالت سخن گفته باشد و

مهر و منت شده و معاشرت و محافطت برین جهات که تواند بود  
 کیفیت آن و وجهی که مودی بود بنظام و وجهی که مودی بود  
 و قوت یافته بود و علی که صاحبین صنوع بود حاصل کرده و لیکن علم  
 حکمت نسبت پس که تحصیل بود به علم برین علم ارفاق فضیلت  
 قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرت و از جور خالی اند و  
 فنا و عالم کرد و بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین جهت  
 و منفعت این علم نیز معلوم شد و چنانکه صاحب علم طلب چون  
 در صناعات خود ماهر بود در حفظ صحت بدن انسان و از آن  
 قادر کرد و صاحبین علم چون در صناعت خود ماهر باشند و صحت  
 فلاح عالم که از آن عدل جمعی خوانند و از آنست که خرافات را قارند  
 و تحقیق طلب علم بود و بر جمله این علم اشاعت خبرت بود در  
 عالم و از آنست که در راسه طاعت انسانی و چون که صنوع  
 این علم بیات اجتماع اشخاص است و اجتماع اشخاص است  
 در عموم و خصوص مختلفه پس نسبت به اشخاص است و اعتباری  
 باید که معلوم بود که علم اولاد اجتماع نخستین که میان اشخاص و اجتماع

تعریف یک

منزل بود و شرح آن داده اند و اجتماع و عدم اجتماع اهل مملکت بود و بعد از آن  
 اجتماع اهل مملکت بود و بعد از آن اجتماع اهل مملکت بود و بعد از آن اجتماع اهل مملکت بود  
 شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود و آنرا مملکت و مملکت جزوی  
 بود از مملکت و مملکت جزوی بود و از امت و مملکت جزوی بود و از امت  
 عالم و مملکت جزوی بود و مملکت جزوی بود و مملکت جزوی بود و مملکت جزوی بود  
 نسبت با مملکت جزوی بود و مملکت جزوی بود و مملکت جزوی بود و مملکت جزوی بود  
 عالم رسد که زمین از او بود و او است ملک علی الاطلاق و غیر  
 او در حال عالم و در حال افراد عالم همچون نظر طلب بود در شخص و افراد  
 شخص و چون نظر که خدا می سنن در حال منزل افراد منزل مرد و  
 شخص که در میان ایشان بود در حنا عینی عملی است که بود میان ایشان  
 ریاستی است بود و بعضی یکی از دیگر در آن صناعت کا مملکت بود و در مملکت  
 و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا منوجه باشد که با او آتما  
 خدا شخص را شخصی بود که طاعت طلب بود و مملکت بود و مملکت بود  
 یا استحقاقی در مملکت شخصی است که از غیر اتفاق را ایشان مملکت  
 نوع است که مملکت عالم را طاعت در افراد عالم حساب کند و در امت

۲۱۴  
 مجموع افراد مملکت را نظری بود در عموم مملکت که او کس  
 ایشان بود و در افراد آن اجتماع بود که مقتضی صلاح ایشان بود و اول  
 العموم و مقتضی صلاح هر جزوی با علی الخصوص و لغوی اجتماعات یکدیگر  
 سه نوع بود اول آنکه اجتماع جزوی اجتماع بود و مانند منزل مذکور  
 آنکه اجتماع شامل اجتماع بود مانند امت و مملکت و مملکت جزوی  
 خام و معین اجتماع بود و مانند فرد و مملکت جزوی اجتماعات شامل اجتماع  
 اجتماعاتی نظری بود که هر یک نوعی بود که در مملکت اجتماعاتی هم مذکور  
 و از این اجتماعات اجتماعات یکدیگر را بنا بر اولاد و اولاد و اولاد  
 مانند اجتماعات نوع بود و یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفته بود چون اهل  
 اهل عالم مدبری کرد که مانند کسی که از مالیت مملکت بود و با نظر  
 مملکت از فضیلت بی خبر مملکت اختیار و وحدت و عدالت و آنرا  
 از معادنت بنا نوع با اجتماع مملکت ایشان مملکت بود و مملکت بود  
 و از طریق مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت  
 و از آن مملکت که مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت  
 نام مملکت و طاعت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت

جایی بود

یکی سده و دو در اندوا از او کل نام نهند و گوی بر سپید سیاه است از  
 بهر نامیشود لایسج موضع مقامی اختلاقی که مقتضی است بوی کینه  
 و کونیند از حال اعتبار می گیریم و از اقتضای اندو چو این قوم و امثال  
 ایشان از نانی که بتعاون کسب کرده اند استعمل می کنند و در عوض  
 و مجازات هیچ بد ایشان نمیدهند و غذا ایشان بخورند و لباس ایشان  
 می پوشند و بهیچان نمیکند از اندو از آنچه مستعد علی نظام و کمال بود  
 انسا پست و اضراف داند و چون بسبب غلت و وحشت ذلیل  
 کدر است پست بقوت دارند و فعل نمی آید چنانچه صرظران ایشان را  
 اهل فضایل می بیند از اندو و چون جسمی حضا بود چه عفت نماند بود که  
 ترک شهوت بطریق فرج کسب نماند کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را  
 صدی حسی که بود کجا و در اندو از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عفت  
 نماند بود که می آید که چند بوطلم کنند بل آن بود که حالات با فرم  
 بر قاعده اخصاف و راستی کنند و کسی مردم صفا طاعت کنند سخاوت  
 چگونه از وصا در شود و چون معرض بودی نیند بتجارت کجا بکار رود  
 و چون صورت خوبی بنید از عفت او کی ظاهر کرد و او از نامل

معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجاوات و مردگان کنی گفته  
 نه با بل فضل و تمیز چو بل فضل و تمیز از تقدیری که مقدرا اول است که در  
 باشد اسخرف نطلبند و در سر و عادات بقدر طاعت بکثرت او  
 کنند و از تو فینغ اماند در آن باشد نه نیز موقن و حسین الله علم  
 بالصلوب **فصل در فضیلت محبت** که در تمام طاعات بدان  
 صورت بندد و فاسد آن چون مردم بگوید که محتاج اند و تمام  
 و کمال هر یک نیز و یک اشخاص و بکثرت از نوع او و ضرورت  
 مستعدی است عانت چو هیچ شخص از افراد کالی نبود است و رسید  
 چنانکه شرح داده آمد پس خلیج بنایلی که همه اشخاص در رعایت  
 بزرگ اعضا یک شخصگر و اند ضروری بود و چون از اطیع  
 متوجه کمال آفرید و اند پس با الطبع شتافی آن تا لایف باشند و  
 تا لایف محبت بود و او پیش از آن ساری کرد و اندم تحصیل محبت است  
 و علت در آن شتافی است که عدالت مقتضای سخاوت است صناعی و  
 مقتضای انصاف و طبعی و صناعی نسبت با طبعی است و شری باشد  
 و صناعی مقتدی بود و بطبیعت پس معلوم شد که خلیج لایف است

که کل مضایق است در باب محامضت نظام نوع از جهت فقدان محبت  
چرا که محبت میان شخص حاصل بودی با انصاف و انصاف اجتناب  
بغضای و از روی اخلاص خود انصاف مشت از انصاف است یعنی  
مضمت متعارف با صاحب خود مناصف کند و تصیف از لوان  
تکثر بود و محبت از اسباب اخلاص برین وجه انصاف است  
بر محبت معلوم شد و جماعتی از خدا و حکما و تعظیم شان محبت  
بنا بر عظمی که در اندک که قوم خود موجود است سبب محبت است  
و سبب خود بود که بر عظمی بی خودی که از خودی و حدی عالی نوا  
بود الا که محبت را امر است باشد و نسبت ترتیب آن موجود است  
در مرتبه کمال انصاف ترتیب شد و چرا که محبت مضمی قوم و کمال  
غلبه تقضی فساد و نقصان بود و طریقی آن بر موجود است بر حسب  
نقصان وضعی اندک بود و این امر را اصحاب محبت و غلبه خوانند  
و دیگر حکما هر چند بر تصریح این نسبت قد افقود اند اما انصاف است محبت  
کرد اند که هر ان عشق در جمله کاین است شرح داد و چون محبت  
محبت است اسباب خود و با چیزی که استخوان با او در صورت طلب کمال

و در کتب کمال شرف بر موجودی محبت که بره فایض شده است  
پس محبت طلب شرف و فضیلت کمال بود و در میان طلب درو پیر  
بود شوقی و کمال با دست بود و وصول بدان سلسله و در معرفت  
متناظران محبت و ضدین موضوعی است حال آنکه که وقت نظمی در  
مشاکرتی بود پس سبب اخلاص را بر کز خویشی که کتب ایشان از دیگر جهات  
و این کلمات را یکدیگر از جهت شاکلانی که در این شرح ایشان فنا بود  
بر این حد و چون نسبت عدوی مسامحی و انصاف  
لازم آید بدان سبب سبب انفعال سبب باشد که از اجزای جسم  
طلبایع خوانند مانند سبب انقباض و انقباض و انقباض نظیر این است  
حادث شود مانند غرضت پس سبب انقباض انقباض از قبل محبت  
و سبب انقباض نشود بلکه از این سبب خوانند و سبب انقباض و معاودت  
جملات غیر انقباض با یکدیگر برین سبب است و از انقباض  
گویند و اقسام محبت نوع انسان و کون بودی سبب محبت و دیگر آن  
اما محبت طبعی مانند محبت مادر فرزند که اگر نماند محبت در حق  
مادر موقوف بودی در نزد از محبت است ادبی تعالی نوع صورت نما



و اما محبت را در چنان نوع بود که کسی که سر بر عقد و الاضطرار و  
 و در آنکه سر بر عقد سر بر الاضطرار بود **و سوم** که سر بر عقد  
 بطل الاضطرار بود **و چهارم** که بطل عقد سر بر عقد الاضطرار بود  
 چون مقاصد صاف مردمان در طلب حبیب است شغف است  
 به شغف اول لذت **و دوم** شغف خیر و از ترک بر سر با  
 شغف اول بود که در این باب است مقصود محبت کسی بود که در شغل  
 کمال شخصی نوعی معاونت مددکار باشد  
 پس هر یکی از این سبب علت نوعی بود از انواع محبت را در  
 لذت محبت محبت بود که در دو سبب و در دو وقت بود که لذت با  
 شغف بود در عین شغف و اشتغال بود صفت محبت چنانکه گفته شد است  
 و از اول از سبب شغف است لذت که در واقع محبت محبت بود که در  
 شغل و در وقت شغف است در سبب اشتغال بود سر بر الاضطرار بود  
 و اما محبت محبت بود که در دو سبب بود و در دو وقت بود  
 شاکست فانی که میان حال خیر بود و در وقت اول از شغف است و در وقت  
 لازم است خیر بود و در وقت اشتغال که در دو سبب است از سبب

مفصلی

ع

علت محبتی بود که در سبب بود و در وقت اول از شغف است و در وقت  
 انقضای سر و حال کند و محبت از صفت عامتر بود و در محبت میان  
 جماعتی بود صورت بند و در صفت در شمول بر همه نرسد و در  
 در وقت صفت نزدیک بود و در وقت اول از شغف است و در وقت  
 خاصتر بود و در میان در تن نرسد و علت عشق با فرط طلب لذت  
 یا فرط طلب خیر و نفع را تا از روی هلاکت تا از روی ترکیب در  
 عشق در نوعی نماند و در عشق و نفع بود که در فرط طلب لذت  
 خیر و در **دوم** محمود که از فرط طلب خیر خیر و از جهل است پس فرق  
 میان این دو سبب بود و اختلافی که در میان دم در مدح و عیش  
 بود و سبب صدقات حادث و کسی که طبیعت ایشان در  
 باشد نه طلب لذت بود و در سبب بود که در صفا و وقت و شغف  
 در میان ایشان متوالی بود و که در اندک مدتی چند بار رضا  
 کنند و باز منفرقی شوند و اگر صفت ایشان را با در قیامی بود  
 و ثوق ایشان در بیجا لذت و معا و در شان حال لا محاله و هرگاه  
 که آن ثوقی ایل شود و فی الحال آن صفت مرتفع کرد و سبب

صلافت مناج که بر طبع ایشان باشد بر طلب منفعت بود و چون  
منافع مشترک باشد و در اکثر احوال از آنجا می آید اتفاق افتاد از ایشان  
مصداق قبی حاصل شود و بحسب تعارض منفعت باقی اند چون علاقه  
رجا منقطع شود آن صلافت مرتفع گردد و اما صبیاحت آن  
مختص بود و در غیر برخی است بود و غیر متغیر بود است صاحبان آن  
و زوال مصون باشد و چون مردم از طبع منضاج و مرکب است و بل  
بر طبعی منافع حاصل میسر می آید که ملاطمت پیوستگی و منافع  
طبیعت و دیگر بود و در بین سبب لذت از انواع لذات  
فنا بعضی عالی از شواهد است که در مغز رفت لذتها و دیگر بود و  
بود و چون مردم جوهری بسط الهی موجود است که از آنجا  
دیگر است که نمی نیست و از نوعی لذت تواند بود که از آنجا لذت  
دیگر است که نمی نبود و همچنین که متضاد آن لذت بود در غایت افراط  
و شیب بود که از اشتیاق هم خوانند و محبت است که گویند بعضی منافع  
دعوی آن محبت کنند و حکیم او آن معنی را قلیطین گفته است  
که او که در چیزهای مختلف را با یکدیگر اشتراک و با بعضی هم خوانند بود

لذت

اینها نشان کل با یکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات  
گفته اند که جاسر بطله چون کل باشند یکدیگر مشتاق است و لذت  
شوند و میان ایشان قی حدی جمعی لازم آید و تعارض بر نفس شود چه تعارض  
از لوازم و یا است و یا وقت و یا این صفت تامل نتواند بود  
و اگر شوقی در ایشان باشد شود که نوعی لذت می کند ملاقات  
ایشان بنیای است و مطمح بود و لذت است و حقایق و ابروی لذات  
مردم از اتصال بر سپید پس سعی انضال بود و چون جوهری در  
مستودع است از که و لذت طبعیت پاک شود و محبت انواع شهود است  
و کرامات در وقتش کرد و او را همیشه خود شوقی صاف و بی عیب  
کرد و در نظر بصیرت معالجه جلال غیر منقطع است و محبت است  
کرد و او را از محضرت بروفا بعضی و پس در لذتی که از آنجا  
لذات نسبت نشان او حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسیده  
و در اسپت حال طبعیت بودی و ترک آن در اتفاق می زیادت شود  
الا آنکه بعد از مغز است کل بیان در نسبت عالی سرور است و در بعضی  
تمام بعد از مغز است حیات فانی نتواند بود و از انضال بل این است

۱۱۴۴

محبت یعنی محبت با هر یک که در کمال است که در نقصان و مشروطی و قافله  
 بود و در سعادت را در و نامشروعی صورت شد و نه ملاکت را  
 در نوع او و مجال اعلی باشد و او را در آن حقیقی و ضعیف بود  
 و اما محبتی که در جهت منفعت بالذات باشد مثل در امر با شر و رسم با دنیا  
 تواند بود الا آنکه سرین الاضغان لا سئل ان الله از جهت آنکه باغ  
 و لذت مطلوب به العرض باشد لذات بسیار بود که مستعدی است  
 محبتها محبتی بود که میان اصحاب آن محبتها اتفاق شد و در موضع  
 محبتی که در کمال است و سفر و غیر آن سبب آن توانستی بود که در وقت  
 مردم که در جهت و خود مردم را انسان را آنچه که در جهت محبت  
 ادب منکر کشیده است و کسی که شکر است و سبب است انسانا لا  
 ناسی کما یب و دست که انسان شکر از دنیا است و در زمین می ماند  
 محبتی بود که دست چون از شرطی است از خواص مردم است و کمال  
 هر چیزی در اطهار را سعادت خود بود و چنانکه بگوید موضع کلام که در جهت  
 این نوع نیز در اطهار را سعادت بود و بر این نوع خود در این سعادت سبب  
 محبتی است که سبب است در آن نافع بود و با آنکه محبت محبتی است

شرف این سعادت میکند و شریع و ادب محمود و نیز این دعوت  
 کرد و مانند و ازین سبب اجتماع مردم در عبادات و صفات است  
 فرموده و آنچه جمعیت آن تفریق است یعنی آنکه در کمال است سعادت اسلام  
 نماز عبادت را بر نماز تنها اقبال برین حالت نهادند که تا چون در  
 پنج بار مردم در یک موضع مجتمع شوند یا یکدیگر مستمسک گردند  
 و از آنکه ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب یکدیگر است  
 شود و باشد که از درجه این جمعیت رسد و مصلحتی برین است  
 که چون این عبادت را با هم هر کوی و مکانی که اجتماع ایشان سر و پنج  
 بار در سجده متغیر شود و وضع کرد و هر سال اهل شهر که این اجتماع  
 برایشان شود و در سینه و ازین سبب است نمی شایست عبادت  
 دیگر فرموده که در هر هفته یک شب اهل کوه یا در محلهها با هم در یک  
 محل که همه جماعت مجتمع تواند شد جمع آیند تا چنانکه اهل محله را  
 فضیلت جمع شامل بود اهل دین را نیز و از آن است که بود و چون  
 اهل دست ناما و دیها را با یکدیگر با اهل شهر در هر جماعت شایسته  
 معضی تعطیل مهمات می نمود و در سالی دو نوبت عبادتی که در آن

شوق

بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشانرا صحرا که شامل  
 از دو عالم خوانند بود فرمود و چون وضع بنامی که همه قوم را در در جای بود  
 و در سالی و در باران نفع یکسند همه مودی بخرج مینمود و چون  
 در وقت قضا که همه قوم حاضر توامند تا با یکدیگر را بپسند و عهدش  
 مجدد کردانند بنفعا نشان بر محبت و موافقت نزدیک بزر و بعلیه  
 عمره را با عالم با اجتماع در یکست موقت در همه عمر که نیکو بخت کرد  
 و از او بوی معینان در هر که موجب مزین شرفت و کفایت بودی که در آید  
 تا بر حسب منزلت با و بقواعد جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر  
 و محله را بدان مخرج و انبیا و انبیا نفعی که گشتند و با طبعی که  
 در طبیعت انسان بود در دست اظهار نمایند و تعیین آن موضع بقوله  
 مقام صاحب شریعت باشد اول بود چو مشاهد آناه را و در مقام شجاعت  
 و سناسک و شرفی و نفع و عظمت شمس با شد در لهام است و عی شرف  
 اجابت و مطابقت شود و در او عی خیر را بر جمیع از تصور این عباد  
 و تعیین آن با یکدیگر در شرح در دعوت با کتاب فضیلت  
 معلوم میگردد و چهارگان عبادت بر قانون مصاحبت معزز کرد

شود  
 تعیین کرد

بیر

سبب اجتماع سرد و سعادت بود و با سر حدیث محبت مشویم که سبب  
 محبتنا مذکور هر چون محبت که چون میان صاحبان محبتنا مشترک  
 بود و نواند بود که از سرد و جانب در یکست نفعده شود و در یکست  
 استحال پذیرد و نواند بود که یکی باقی اند و یکی استحال پذیر و مثلاً آنکه  
 میان آن مشویم مشترک است و سبب محبت ایشان شد و ممکن بود که  
 از سرد و طرف سبب محبت یکدیگر کرد و ممکن بود که از یکطرف  
 محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند که لذت سبب غیر خود  
 و غیر یکطرف دیگر نیز بچیز آن منافعی که میان آن مشویم مشترک بود  
 از جزایات منزلی چون سرد و در آن معاونان سبب مشترک است  
 شود و انا از و یکی که در حد خود و تعیین کنند مثلاً از آن مشویم که سبب این  
 خیرت میدارد و مشویم از آن محافظت که یکی نیز کرد و دیگری متصرف  
 محبت مختلف شود و شکی است که امتداد است که در دو سرد و زار  
 نماند بود و تا علاقه منقطع کرد و سبب این شود و یا متعارف نشود  
 و عتاب بچندی نماید و در دیگر محبت ما هم چون قسم اعتبار می باید کرد  
 و آن محبتی که سبب آن مختلف بود و مانند محبتی از یکطرف لذت

بود و از دیگر طرف مغفرت چنانکه میان مغفرت و ستم که معنی ستم سبب  
 مغفرت و ستم است و در ستم معنی سبب است و میان عاشق و معشوق  
 همین نظر بود که عاشق از معشوق استغفار لذت کند و معشوق از او استغفار  
 مغفرت درین محبت تشکی و تعظم بسیار است و درین سبب صفت از  
 محبت چندان غائب و شکایت تا و نشود که درین معنی و علت آن  
 بود که طالع السبلت است و سبب آن طلب کند و طالع مغفرت در حصول  
 مطلوب است و نیز گفته اند اعتدال میان ایشان است اما مشایخ  
 زینند و درین سبب هر چه عاشق تشکی و تعظم باشد محبت  
 طالع ایشان باشد چنانکه استغفار از لذت نظر و حاصل چنان  
 و در مکافات آن نیز گفته اند تا خود را بر این تمام نمایند و این معنی محبت را  
 محبت او است و خواهش درین معنی غرض از طاعت و اصناف محبت  
 درین کیشال مصور باشد لکن هر چه با محبت بود که با کرم  
 و محبتی میان دشمن و در محبت و در سبب و در معنی و غیر اینست  
 هم در معنی شکایت طاعت بود و درین سبب که هر یک از ما  
 خویش را شکار چینی دارد که اکثر اوقات معفو بود و در معنی با

در

موجب فساد و نیستی است و از فساد و نیستی استغفار حاصل آید و استغفار  
 مستحق طاعت بود و هر حالت شرط این عدالت است این فساد را زایل  
 کرد و همچنین محبت از موالی زیاد است از استغفار و توبه  
 دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مفضلند  
 تا طاعت مشغول شوند و تا رضای بقدر استغفار که از اولیای عدالت  
 بود و حاصل بنا بر این محبت منظم شود و در صورتی که شامل آن  
 از شرح مستغنی است و اما محبت با خیار چون استغفار از مغفرت و لذت  
 حاصل نشود باشد بلکه در محبت آن مناسب است هر چه بود و محبت  
 ایشان غیر محض و التماس و تقاضا است بود از شما چه طاعت و  
 شایسته منزه اند و نصیحت کند که در عدالت در معاملة که  
 استغفار بود و بتبعیت حاصل آید و این بود محبتی که حکما گفته اند  
 در حد صدق که صدیق شخصی است که او تو بود در حد صفت و غیر  
 شخص و در حد وجود این صدقت و فندان در عوام و عدم  
 و فوق تصدق است حدیث هم ازین سبب که زعم است چه هر که  
 بر خیر و امان بود و از غرض صحیح غافل باشد محبت و استغفار

توجه

لذتی با منفعتی اند و دو سلاطین طهارت را صدقت از آن وی کند که  
 خود را متفضل و نیم ششم شمرند و بدین سبب صدقت ایشان کم نبود  
 و از عدالت مخرف افتد و پدر فرزند چنان سبب در ستاره  
 که خود را بر وجهی زیادت ببندد محبت و نزدیکی باشد برین  
 از محبتی با عبادی دیگر او را محبتی آتی بود بر فرزند که بدین  
 باشد و آن چنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفع داد و اندو  
 نهاد که وجود فرزند نسیب است که طبعیت از صورت او برگزیده  
 و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرد و او را محبتی بر صورت  
 سجایای نسیب است حکمت آبی از وی الهام پدر را برایش فرزند  
 باعث گردانند و او را در احوال او سبب آتی کرد و از این جهت  
 بود که پدر سرگامی که خود را خواهد فرزند را خواهد و سرخیز و سعادت  
 از او نسیب است و با شکر است بر آن که از او که فرزند را حاصل کند  
 و بر او محبت نماید که گویند که پس از تو فاضل تر است همچنانکه سرخیز  
 متری بود و بحال سخت نماید که گویند که انوار کمالی که پیشتر  
 بودی که از این سخن خوشتر است پس هر چه در حال پدر با فرزند

کار

دلی

دسبب دیگر فرزند محبت است که در آرزوست که خود را سبب و هم دوری  
 باشد و از آنجا که او بدو متمیز بود است و محبتی از جهت نسیب  
 و نما فرزند از تراب بود و او است حکام در نسخ یا هفتاد او را و اسبلیت  
 آن اول سلسله ششم و دو بود و او و ثانی بنهاد صورت خود و بعد  
 قاناماده در اول گرفتند و اگر چنان معانی نیز عوام چنان مخلص  
 بنود که در عبارت توانند آورده و او را احاطه برایش از این نوع  
 از و خوف بود سبب دیگر که خیالی در پر چنان می بیند و محبت  
 فرزند از محبت پدر تا سر بود و چاه معلول سبب است  
 و بر وجود خود و وجود سبب است و بعد از آن در میانه است با  
 و خود تا پدر از نسیب در بنام دور و ز کار می از نسیب او شمع کبر و  
 محبت او کتاب کند و تا بتخل و استبصار تمام محفوظ شود  
 بر عظیم او تو فرزند نماید و بدین سبب فرزند را احسان الالدین  
 فرموده اند و والدین را احسان ایشان صحبت نکرد و احبت  
 برادران یکدیگر از جهت شکر بود و در یک سبب باید که محبت  
 ملک عیبت را محبتی بود و ابوی محبت عیبت او را محبت است

مستشیر

مخالف  
 احسان

و محبت کبک بر محبت انوی شرايط نظام میان ایشان محفوظ ماند  
 و مراد ازین سبب است که کلمه عربی در شفقت و بخشش و مهربانی  
 و لطیف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکار و مصلحت  
 خیر و منع شر بدین معنی مشتق افتاد که در محبت در طاعت و صحبت  
 و جلیل و تعظیم و مبراهین قیل و در کار ام و جبان یکدیگر چون برادران  
 موافق هر یک بقدر استحقاق استیجابی خاصه وقت و حال  
 اقتضا کنند تا حدی که جویند و حق هر یک قیام نموده باشد  
 و نظام و نبات یا خیره والا اگر زیادت و نقصان او یا بدو صد  
 مرتفع گردد و فساد ظاهر شود و در راست مکتب استیجابی  
 و محبت بعضی مبدل شود و موافقت مخالفت و اکتفا نماید  
 در نظام هر کسی چیزی خواهد بود اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا  
 صداقت باطل گردد و در سرج و مرج که ضد نظام بود و برادران  
 از شایسته نفعالات و کدورات آفات منزوی و محبت مخلوق بود  
 خالق را و آن محبت خیر عالم را بی رانموند بود و عاوی می خرد  
 سلطان آن تیره موصوفه باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود

و محبت کبک بر محبت انوی شرايط نظام میان ایشان محفوظ ماند  
 و مراد ازین سبب است که کلمه عربی در شفقت و بخشش و مهربانی  
 و لطیف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکار و مصلحت  
 خیر و منع شر بدین معنی مشتق افتاد که در محبت در طاعت و صحبت  
 و جلیل و تعظیم و مبراهین قیل و در کار ام و جبان یکدیگر چون برادران  
 موافق هر یک بقدر استحقاق استیجابی خاصه وقت و حال  
 اقتضا کنند تا حدی که جویند و حق هر یک قیام نموده باشد  
 و نظام و نبات یا خیره والا اگر زیادت و نقصان او یا بدو صد  
 مرتفع گردد و فساد ظاهر شود و در راست مکتب استیجابی  
 و محبت بعضی مبدل شود و موافقت مخالفت و اکتفا نماید  
 در نظام هر کسی چیزی خواهد بود اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا  
 صداقت باطل گردد و در سرج و مرج که ضد نظام بود و برادران  
 از شایسته نفعالات و کدورات آفات منزوی و محبت مخلوق بود  
 خالق را و آن محبت خیر عالم را بی رانموند بود و عاوی می خرد  
 سلطان آن تیره موصوفه باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود

و محبت کبک بر محبت انوی شرايط نظام میان ایشان محفوظ ماند

از

دوم چه مرتبه ایشان اصل در متفرقات است از مرتبه آباء شریفین و علم  
 بحقیقت بی حیوانی و بی روحانی بود و مرتبه اولی و بزرگترین در مرتبه  
 اولی و فوق مرتبه آباء شریفین را سکنه در پست بند که در پست و بند  
 داری است اما در کتب استناد در لاتی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و معنی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 پریشترست و باید که در محبت تعظیم و در محبت تعظیم در محبت  
 محض بود و محبت معلم را در طریق غیر شریف از محبت پدر بود  
 فرزند را همچون نسبت از جهت آنکه تربیت و تعظیم است نام و تقدیر  
 حکمت فال صریح در نسبت و با پدر چون نسبت نفس با جسم و با  
 مراتب محبتها نیز یک است حال حضور و غیاب باشد بشرط اطمینان قیام  
 نتواند نمود چنان محبت که آرد او واجب بود و شکر است دادن غیر  
 در آن شکر صرف نیست بود و تعظیم والد در باب رزق و اگر اکرام صدفین  
 در حق سلطان و پستی زنده در باب غیرت و پدر و مادر استماع  
 کردن اهل محض و محض مطلق و در این تجلیات موجب اضطرار  
 و فشار مرتبه است لازم طاعت شکایات بود و چون متظاهر گشت

چون نذر  
 کاتب  
 کاتب

و خدمت و نصیحت ایفا کند مؤمنان اصحاب و خلفا و معاشرت  
 با واجب و توقیت حقوق مستحق تقدیم با بدو خیانت در صدق  
 از خیانت در زور و ستم با زور بود و کجایم و آن برین معنی که بر پیش  
 زور و اسخالی پذیرد چنانکه درم و در بنا بر نفسش نمود تا شود پست  
 عاقل در سر را بی نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت کند  
 پس صدق را از غیرت نفس خج و داند و ایشان را در خیرت خود شکست  
 شمر دو معارف و آشتی از غیرت است و استمان اندوخته کند که  
 ایشان را از حد معرفت در چه صداقت رساند بقدر امکان سیرت  
 خیر نفس خود در وسایل و غیرت و اصدافا نکند و در استند  
 و شکر که ازین سیرت نمود و در محبت بطالت و کسب سبب  
 و از غیرت میان خیر و شر غافل آنچه خیر بود و بجز و در و در است  
 در و است و ستم و سبب اضطرار و شود و از نفس او چه در و است  
 عینا بود و طبعا و چون از نفس او و کبر آن بود که کسی مشاغل  
 بود و حکم بر آن بود پس سبب طلب چیزی بود که او را از آنکه با خود  
 افتد مشغول ارد و در و چون بجزی نماید مانند طاعتی استماعی

محبت



اورا پنجه در گذر انداخته ز فرعونست اولانم آید که با خود افتد چون پنج خود  
باشد از خود متناهی شود و محبت او پاک فی باشد که او را از خود  
دارند لذت و بر چیز نالی بود که او را خجسته کند و سعادت افتاد  
عمر شمر و در آن اشک او را از اضطرار بگفتی که از فضل او از  
تجارت تو تنها متضاد غیر تا ضیق انما مس شلوت رود و طلب  
گرامت بی استحقاق حادث شود و اعراضی که از آن تجار ذلت لازم  
مانند خیر و غضب خوف و غیر آن بی جزوارند و سبب آن بود که آن  
اضداد و در یک حال صورت نهند و اشغال از یکی یکی که اضطرار  
عبادت از آنجی و مودی بود بخاطر طاعت و محالست اشغال همارست  
و ملازمت ملاحتی الی و در آن از حساسیت آن حال مصروف دارند  
تا فی الوقت از آن دست خلاصی نهند و از زبان کمال کعبه محبت  
لا ارجی شود و خافلی باشد بر طاعت غلبت نماید و از سعادت  
و از لذت کس نیست محبتات خود بود و الا مفاصلت آن کس  
و محبت کسین و برین کس محبت او بود و او را هیچ و بگویند تا  
فکیدی که فضل و بکرم او بود و در سر انجام آن حالت ندامت حشر

بی نهایت تو اندر بود اما غیر فاضل که از ذات خود شمع بود و در آن  
مسرور بر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر اذات او را هم  
دوست دارد و چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد  
مصادقت و موصلت و اختیار کند که محبت خود بود و هم  
دیگران صدیقی و این سبب ملازم احسان بود با غیر چه قصد  
بی قصد و سبب آن بود که او انفعال لذت و محبوب باشد لذت آن  
و محبوب مختار بود پس او را هر چه و معتقد بسیار کرد و در احسان  
او حمد و شکرش شود و این احسان زوال انفا مصون بود و پوخته  
در زاید شکاف آسانی که غرضی بود و وسع البرقالتی غیر معنادار  
زوال آن شکاف قطع آن احسان قضا کند و انقطاع سبب  
علامت و شکایت بود و بدین علت صاحب غرضی تیر  
آن موصی و مامورست که رب الصبیحة اصعب من ابتداء العمل  
و محبتی که عارض این احسان بود و لو او باشد اما محبتی که بیان  
محسن و محسن الیه متفاوت بود و محسنی محبت محسن الیه بیشتر  
محبت محسن الیه بود او را دلیل برین است که کلیم اولی است

توضیح مندرجه و معروف گشتند اما تمام نمائید بحال قرض است  
 و معروف پذیرنده و تحت بر سلامت ایشان مضمون و اراد  
 قرض مندرجه باشد که سلامت قرض است و سبب سزاوار مال  
 خوشتر باشد از هر چه محبت و عیبی در سلامت و بقا و ثروت  
 و کفایت او عاید کند تا آنکه آن شخص خود رسد و قرض سمانند را  
 نیز قرض مندرجه و عیبی نباشد تا آنکه این عاقدان و آن معروف گشتند  
 معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر چه توفیق منفعتی نباشد  
 از او و سبب آن بود که هر که غلبه نمود و کند مصنوع خود را دوست  
 دارد و چون مصنوع او سقیم بود و محبت و بغایت رسد و آن  
 محسن را بر این احسان بود و محسن بر محسوب و بالعرض  
 و نیز محبتی با احسان گشتند و بر کار از آن زینت و مندرجه  
 محبتی منافع بود که غلبه شدت سبب بر دست از زمین چینی گشتند  
 مال آنها سات شد و عقب رفتند که در صورت آن صورت گناه  
 و از او و ضمت گشتند که مال آسانی بر دست آرد مانند وارث  
 و آن گشتند که محبتی چشم نمایی گشتند که باشد بر آن شکر و از آن مال

داورا

نیز

نما می بود و اگر کسی در او گشتند آن افضل تعجب حاجت نیامده باشد  
 و از اینجا بود که در فرزند را از پدر و دستوار و در چنین بود و له  
 بدو زیادت بود و در سبب و در تربیت او پشت از پدر بود و است  
 و شاعر شعر خود را در دستوار و در عجب با و بدان یاد است از عجب  
 غیر بود و همچنین صنایع که در صنعت خود زیادت گشتند که در باشد  
 و معلوم است که تعجب صنایع چون نقاشی عمل خود و آخذ صنعت  
 و معطی فاعلی این چیز و شش که محبت محسن از محبت محسن است  
 بود و محسن بود که از روی حریت احسان کند و گاه بود که از  
 رایا کند و اشرف انواع آن بود که از روی خلق حریت کند چو در  
 چمن و ثباتی و محبت عموم مردم و خود و بیعت حاصل شود و اگر  
 مقصد نیست و سوزد و پشت و کفایت که هر کسی نفس خود را در دست  
 و خواهد که با آنکه او را دوست دارد احسان کند پس کسی که با  
 خود احسان کند و چون سبب است کسی خیر است که لذت یا نفع  
 و کسی میان آن نام نفعی کند و بر حجاب کی بود که بی نفع بود  
 نمائند که با نفعی و پس که احسان می آید که در اول احسان است که عیبی

استخوان

ببیند که در کجاست و گاه بود

مردمان سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت سخت و بعضی  
 سیرت کرامت چو از طبیعت سیرت خیر خبر و ارناشد و خطا کنند  
 و اکثر کل لذت خیر گاه بود لذت خارج فانی را ضعیف شود و لذت  
 و تمامترین و طلب بهترین انواع گزیند و آن لذت الهی بود و صاحب  
 آن لذت پس سیرت مستدی بود و بافعال الذمّه و حلا و تمتع از لذت  
 حقیقی مانع احدی قاصد قاصد قاصد و بدین مواسات و قادر  
 بر آنچه گناه او از آن عاجز باشد از فرط شهامت و کبر نفس چون  
 سخن در محبت میگوید و محبت حکمت داخل می شد درین معانی  
 نیز در آن از لوازم بود و گویم محبت حکمت انصاف با موافق است  
 را ایضا اطهر خبر و الهی در انسان وجود است مخصوص باشد و از آن است  
 بدین کیفیت است و منصرف شود و محفوظ است را بر آن ای بود و در غیر  
 مدخل آن ذکر چه سبب آن غیر محض بود و غیر محض از ماده و مشهور  
 بود و منزه باشد و با او که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسان  
 بود و از طبیعت است خیر مجموع بود نمود از سعادت الهی محسوب است  
 در تحصیل آن فضیلت بدان فضایل متعلق بود و چون بعد از تحصیل آن

لذت

لذت

لذت

لذت

و فضایل انصاف الهی مشغول کرد و بجهت لذت خود پروردگار  
 باشد و از جهات طبیعت و الامان مجاهدت نفسین در لذت  
 قوی و فایز غش شده و با ارجح پاکان در شکرستان مشرب است  
 با غنچه چون از وجود فانی بود و باقی انصاف کند به عظیم الهی و سرور  
 سروری سد و از سطر طایس کلبی بر سجا و شادمانی حاصل می نماید  
 حضرت خدا پرست است که فضایل انسان را بلا مکه اخلاقی است  
 چه ایشان یکدیگر را محبت کنند و نزدیک یکدیگر بود و محبت کنند  
 و چهار مرتبه حاجت ندارند تا بعد از استیصال می شود و از خبری  
 نرسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از آن اتفاق می شود  
 و بر روی سیم که در نشوند و از شهوت فانی باشند تا محبت  
 و از اسطفا را بعد از کتب شده اند و شادمانی است و از خبری  
 برابر سطر از میان خلق خدای است فضایل انسان را فضایل انسان  
 و خدای عزوجل از یکدیگر بر کواثر و توحید سیر و شکر از آن مثال است  
 اولی بل و صفا و تجزی است که امور عقلی و احصاف خیرات بر  
 مشتمل بود و در شکر بهیچ وجه لا یقصر یعنی که در آن از نیاب نتواند بود

لذت

لذت

لذت

بموجب آنست که او را دوست ندارد الا سید خیر از هر دو ای که بر سعادت  
و خیر خیرتی و انقباض است و بر تقرب ناما بنده با بر این است و طلب  
مرضات او کنند بحسب بیست طاعت و با فعال و اقدار گفته بقدر  
قدرت تا بجهت و رضا و جوار او نزدیک شود و استحقاق  
اسم محبت را که کتابت کنند بعد از آن انقضای اطلاق کرده است که  
لغت ما اطلاق کنند گفته است که هر که خدا را تعالی را دوست دارد و تعالی  
او کند چنانکه در پیش کتابت پر دوستان کند و از اینجا بود که کلیم  
الذاتی عظیم و فرجهای عظیم بود و غریب بود که بحقیقت حکمت برسد  
و آنکه که لذت آن بالا آمد لذت نداشت پر این فی دیگر لغات نماند  
و بر هیچ حالت غیر حکمت ممانند و چون چنین بود کلیم که حکمت او  
تمامترین گشته بود و خدا تعالی بود و دوست ندارد او را کتبقت  
الا سید زندهگان و پیش پیش بشیر شادمان شود و ازین جهت است  
که این است و بندترین همه سعادت است مذکور است و این سعادت  
انسانی بود و چهار نصیبت است پس بی قوی انسانی منزله و مبر را بود و با  
در غایت سعادت و بعد بود و آن موصل است آملی است که صدقاً

و با او احسان کند

سید

کلیم

بکسی که در او بر کزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن کسی که طلب  
آن مجاهد کند و مدت حیات در رعایت در آن احتمال لغت و  
مضمون دارد و چه کلیم بر او است لغت صبر کند با بازی ششمان  
شود و از جهت آنکه با بر این احوال اندر راحت نه غایت سعادت  
بود و نه از اسباب سعادت و با این احوال بدنی کسی بود که طبیعی  
الکلی بهیچ لاصل بود و مانند بندگان که در کان بها بود و این صفت  
بسعادت موصوف شوند بود و عاقل و فاضل بلندترین است  
مصرف را در دو حکم کلیم قول بود پیش از آنکه حکمت انسانی نبوی  
اگر چه او انسی بودند آنکه حکمت حیوانات مرد و در انسی شود و اگر چه  
عاجت مرک خواهد بود و این بود که کلیم قوی خود نیست شود و در آنکه  
آسی باید که اگر چند مردم پیشتر دوست حکمت بزرگ بود و شرف عقل  
از کافه خلافت بزرگوار تر چاره است جوهری میری سوسلی بر همه  
باری تعالی و اگر چه مردم را در بر عالم بود و کسب علی خارجی محتاج بود  
لیکن کلیم حکمت با این بد داشت و در است کتار ثروت و سب  
جهد بسیار نمود و حال بعضی نیست سانه و بسیار و در پیش بود و در تعالی

مشق

بفضل

مصرف

گرمایان کند و از اینجاست آنچه حکما گفته اند که سید کائنات با شسته که  
 خیرات خارج فصلی ایشان فضا بود و از ایشان صاف و نشود  
 الا افعالی که فضیلت افشا کند و هر چند ما ایشان مذکور بود این همه  
 سخن حکیم است بعد از آن که معرفت فضا یکی از بیست و یک  
 کفایت در علم است و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بعضا بل و خبر  
 را خجسته شدند و مواظبان را در ایشان نثری بود و ایشان بعد  
 از آنکه مذکور شد از روایت کوشه بر بفرزیت انداز و اسکا اوست  
 گفته و خوف از وقوع و نکال بود و از اینجاست که بعضی  
 ایشان را بطبیعت و بعضی شریح و تعلم و شریعت این صفت را داشته  
 است بود کسی که لغت در کتاب کسب بود و اگر در شریعت است و ب نشود  
 فاشد کسی که در کتاب در کمال و لا محاله هلاک شود و در هر صفت  
 ایشان جمعی صورت بند و پس خبر بطبع و فاضل بفرزیت محبت  
 بود و او را بدست و ندیده با برینا بد بلکه خدا بی متولی مدبر کار را  
 بود و از این خدایات معلوم شد که بعد از صفت اندک کسی که  
 از اینها از اینجاست در ظاهر بود و با جیا و کریم طلب است و در

مواقف مخصوص کرده و بجا است این را و مواظبت فضلا می کند و از این  
 ایشان خزان نماید **دوم** که کسی از ابتدای عالم است برین صفت است و در  
 نباشد بل سعی و جهد طلب کند چون خلاف مردمان بند  
 و بر طلب حق و اولیبت نماید با جزئیة حکما بر سپید یعنی علم و صحیح عقل  
 صواب کرد و در این شگفت و اطراح عصبیت است و در **سوم**  
 که کسی با گناه او را بر آن زند تا و بس شریعی بنعلم حکمی و معلوم است  
 مطلوب این فاشم قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت  
 در اصل ولادت و اگر بر تا و بت از ذات طالب مجتهد بود  
 بلکه از خارجات بود و سعادت تمام جمیع مجتهد را بود و او است  
 محبت خدای تعالی خالطی را بود و شقی تا کاست خدا بود  
 و اندک علم **فصل بیوم** در فاشم اجتماعات و شرح احوال  
 حکما آنکه هر کس که حکمی و خاصیتی بیانی بود که بدان شخص  
 باشد و اجزا او را با او در آن شاکست نبود و اجتماع اشخاص  
 انسان را نیز از روی نفس و ترکیب حکمی بیانی و خاصیتی بود و اختلاف  
 این در شخصی موجود بود و چون فعال را در بیانی منضم است بدوم

از فاشم

است

این

خیرات و شرور اجتماعات بر ششم بود برین و قسم یکی بچسبیدن  
 از قبیل خیرات بود و **دوم** آنچه بچسبید و از قبیل شرور بود و اول مدینه  
 فاضله خوانند و **دوم** را مدینه غمر فاضله و مدینه فاضله کنونی است  
 چیزی که کمتر باشد و خیرات را طریقی می گویند و اما مدینه  
 غمر فاضله نوع بود **یکی** آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی را در آن  
 قوت لطفی عالی بود و موجب تمدن ایشان قوتی بود و از قوتی  
 دیگر و از مدینه جاهل خوانند و **دوم** آنکه از استعمال قوت لطفی  
 باشد اما قوتی که با کسب تمدن قوتی لطفی کرد و باشد و موجب تمدن  
 شده و از مدینه فاضله خوانند **سوم** آنکه از نقصان قوت لطفی  
 قوتی با خود در پیش آورده باشند و از آن قضایات نام نهاد و بنا  
 بر آن قوتی باشند و از مدینه فاضله خوانند و سر یکی ازین نام مشب شود  
 بچسبیدن نامی باطل و بیشتر از اینها می بود و در میان مدینه فاضله  
 تمدن هر فاضله بود که در آنجا سبب آن که بعد ازین و کتب و از آنجا  
 خوانند و عرض ازین معرفت مدینه فاضله است تا و بگردان  
 بجهت بدان مرتبه رساند اما مدینه فاضله اجتماع قوتی بود که سببهای

۵۷

ایشان را قضا خیرات و از است شرور و مقدر بود و سبب میان اینها  
 اشتراک بود و در **دوم** آنچه را **دوم** و **دوم** افعال اما اتفاق را است  
 چنان بود که متعلق ایشان مبدأ و معاد و خلق و احوالی که میان مبدأ  
 اقدم مطابق جنس بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان را افعال  
 چنان بود که کتاب کمال همه بر یکست چه بنا کنند و افعال که  
 از ایشان صادر شود و معروض بود در قابلیت و مقوم نهیب  
 و نسیب و فعلی و مقدر بقانون عدالت شرطی است با اختلاف  
 اشخاص و تباری احوالی است افعال همه جمعیت یکی بود و در طرف  
 و سبب موافق یکدیگر و باید دانست که قوت قیود و لطفی در میان  
 موافق نیاید فرموده اند که در مرتب مختلف از غایتی که در آن  
 بود و تا حدی فرودتر از آن وجهها می بود و مرتب کرده اند و ازین  
 سببی از سبب نظام شده چنانکه با کرد و آمد و چون بیشتر  
 فساد می نمود و اولک همه جماعات مبدأ و منتهای که با هر کاش بود  
 در غایت نیستند بر یکست نسق شوند و بلکه یکسانی که جهت کمال  
 و فطرتها سلیم و عادت سستی مخصوصی باشد و تا میله ای ارشاد

اربانی شکل است ایشان و ایشان بعد و در غایت قلت توان  
 بود معرفت سبب و معاد و کعبت صد و خلق از سبب احوال آنها  
 با او بر وجهی بعد آنچه در وسیع اشکال ایشان تواند آمد رسیده باشند  
 و چون نفس انسانی را قوتی در آن است که بدان دراک امور جسمانی  
 و روحانی نمی بیند و هم و شکر و خیال و حسن و ازار و صفا  
 و کله و مرتبه طبیعی در هیچ در علم حکمت مغرور بود و هیچ قوت ازین  
 در هیچ قوت از اوقات چه در خواب چه در بیداری محفل و فانی  
 و معرفت سبب و معاد و خاصیتی بفریبش شریف و هیچ قوت را از  
 قوی او در این کلمات نه ادلت نه پس از ادلت که ذات پاک  
 آنجا است مذکور باشد او معاد و آنچه بدان خلق باشد  
 مشغول بود و اما این قوتها که مستحق نقل مقبول صورتهاست  
 اطلاق می شود باشند و معرفت نفسی آن غایت بعد و تقریب  
 از اقسام در قوی جسمانی هر مثل خیالات و صور در آن تواند کرد  
 پس از آنکه اما هم ازین قبیل و اما اشرف و الطف است که در جسمانی  
 ممکن اند بود در هر قوتی که جسمانی بود و مرتبه او از نفس غریب

تسبیح

و بلند و کبر قوت عقلی با معرفت جمعی حکم کرده اند که آن معروفان  
 صورت مقدس و معزز است اربطایده افاضل حکما باشند و قومی که در  
 رتبت از ایشان فرور باشند از معرفت عقل صرف عاجز باشند  
 و غایت دراک ایشان تصویری بود بقوت و حکم که در او نام حکما  
 مثل آن موجود بود و با شکر و کبر نیز از آن اجب است پس چون این  
 قوم را بحقیقت معرفت طریق نبوی بود در اجزای حکام این صورت سبب  
 و معاد و رخصت یا بنده و کبر نیز بر آن از احکام صورتی که در خیال  
 ایشان مثل بود در مرتبه از مرتبه صورت جسمی و زور و جسمانی  
 نیز و کبر تکلف باشند و نفی سلب آن از صورت و همی از شکر  
 و مع ذلک با که معرفت طبعی از اول معارف ایشان فرور باشند  
 و بر صورت و همی دارند بر صورت خیالی قناعت نمایند و سبب  
 و معاد را با شکر جسمانی نمیکند و اوضاع و لواحق جسمانی  
 از آن سلب اجب باشند و معرفت در طبقه اول اعرف کنند  
 و اربطایده اهل تسلیم شدند و قاضی نظرانی که در اول ایشان باشند  
 در مرتبه بر شان اما بعد از افضا که استند و بعضی از احکام جسمانی است

ایشان کاتب و معرفت مغرورند  
 در طایفه اهل ایمان خواهند بود  
 در مرتبه

سنگ نماند ایشان استخفاف باشد و بکنج اگر هم برین استخفاف  
 کند نوبت بر صورت پستان سد فی الجمله برین خفاقت کج  
 است حد او است باشد ایشان بود که شخصی رحمت چندی و آفت  
 بود و دیگری بر صورت و دناشی بکمال آن صورت که در آینه با آب  
 افتاده بود و در بعضی بر صورت و دناشی که نقاشی همان صحت کرده  
 و برین پس چون غایت قدرت سر کسی آنچه پیش نرسد که یکی ازین  
 مراتب از آینه تقصیر میسوسه تواند بود بل تو نیز بکمال است و در  
 او در عالم معرفت قبل از خدا تعالی و صاحب ناموس که بکمال همه جهان  
 معین است و برضیه تکلم الناس علی قدر عقولهم و کمال هر کسی  
 قدر قوت و دنیا آن کرد و قوت او از آنچه در نظرت داده باشند  
 با بعد از کتاب کرده بود و زیادت نشود پس سخن و کاه محکم  
 و کاه متنازه در وجه مستقیم صرف توان گفت و وقتی به  
 محض و همچنین معادنا سر طایفه حق خود پس در خط خود در آرز  
 و حکیم چنانکه در قیاسات برانی است مثال کند و کاه بر افعال  
 قناعت نماید و کاه شغریات و محملات سنگ کند اراشا و در کسی

بقدر بصیرت او کرده باشد و چون مستعد است قوم سرخند در سگ تو  
 کمال بخاطر بود و اما در صورت و وضع مختلف پس او که تعاضل  
 اول که بر مدینه فضا بود و افتد اگرست در میان ایشان تعصب و تعاضل  
 نبود و اگر چه در مدینه است مختلف نماید بلکه اختلاف ملک و دولت  
 که نیز دیگر ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثالها و شکر  
 که قالیب حدیک مطاوبت نیز است اختلاف مطعومات و کسب  
 بود که بچنین بود مختلف بود و غایت از همه یک نوع بود و در  
 مدینه که متخطا ایشان بود و ملک اعظم در مدینه الر و سایر  
 سرطایف را معجز و موضع خود فر آور و در با است و خدمت پستان  
 ایشان مرتب کرده اند چنانکه سر قومی با ضافت با قومی دیگر و سنان  
 باشد و با ضافت با قومی دیگر و سنان بقومی سده که ایشان را است  
 هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشد و قابل این نیست مانند موجود  
 عالم باشند در ترتیب و هر یک بهتر است مرتبه باشند از مرتبه  
 موجودات که میان علت اولی و معلول نیز افتاده باشد و این  
 افتد بود برست آنکه حکمت مطلق است تا اگر افتد بعد از مدینه

بدر



اشرف کسند قوت غضبی را بشان قوت ماطه افق طلبه با مقصد  
 و عطا و مخالفت مذمبه میان ایشان دشت شود و چون بس را  
 مفتوح و یافته باشند هر یک عوی یا ست بر خیزند و سر حور سینه  
 ازان صورت و موم و مخمل که در ایشان اده بود و در صحنی کرد و قومی را  
 در متابعت خود آرد تا تانغ و مخالف پدید است فرامعلوم میشود  
 اگر تا مسایل باطل را نشان از مذمب باطل حق بود است و طلب  
 در نفس خود اصلاح و تحقیق نماید و باطل را نبه فاضله اگر چه مختلف  
 باشند در افاضه علم مشفق باشند چه و لهذا ایشان را مکرر است  
 بود و محبت بکدی که بر حق باشند و مانند یک شخص باشند در  
 و تو و چنانکه شارع علیه السلام فرمایند المسلمون یزیدون واحد  
علی من سواهم و ملوک ایشان که در عالم اندر او ضاع نوا بس  
 و مصالح معاش صرف کنند تصرفاتی مناسب ملاجم وقت و مایل  
 اما در نوا بس تصرفی جزوی اما در او ضاع مصالح تصرفی کل  
 و ازین سبب بود و تعلق زمین ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و کیم  
 بر سلسله و نیز با یک کفر است الدین و المملکت نوا امان لایتم

احدا

احدا بالآلآخر چه در یک حد است ملک ارکان چنانکه کاس  
 بی رکن شایع بود و در کتب بی اسب خراب چنان بن ملک تاش  
 بود و ملک بی بی شایع اگر چند این قوم بعین ملوک و مدبران نیز  
 فاضله بعد و سبب یا باشند چه در یکت مان چه در از منده مختلفند  
 حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یکت است باشد  
 و آن سعادت و مصیبت و توجیه ایشان بیک مطلوب است و آن  
 تحقیق است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب صلیت  
 مخالفان و نباشد بل کنی قانون بود و مثل اگر اهل حق در وقت  
 حاضر بودی همیشه منت بقدم سینه کی طریقی العقل واحد  
 و مصداق ابن عربی است که از حدیث علیه السلام نقل کرد لو انک  
 ما جنت لا یطال الموت و لا یجئ الموت ولا یطال العرف و لا یطال  
 و عطا و جامع را تصور افند که صورت پرست باشند و ایشان  
 اهل فضایل و حکما کامل باشند که بقوت عقل و آراء صاحب در  
 عظام از این نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات  
 ضاعت ایشان بود و ایشان را فاضل خوانند و در جمیع کتب عوام

کمال

حقایق نو نادی و کار این  
 در وقت حاضر و دنی  
 بیفتت بر او که  
 در وقت حاضر و دنی  
 نیز بر سینه او است

و فرزند را بر است کمالی ضانی میرسانند و علوم اهل مدینه را با آنچه  
 معضد طایفه اول بود و دعوت طایفه می کنند تا سر که مستعد بود  
 بر اعطاء و ضایح ایشان از درجه خود ترقی میکنند و علوم کلام و فقه  
 و خطابت و بلاغت و شعر و کسب صناعات ایشان بود و ایشان را  
 ذوالالسنه خوانند و سوم جماعتی قوی از جماعت ذوالسنه در میان اهل  
 مدینه بجا میمانند و در اندوه اعطاء تقدیر واجب رعایت می کنند  
 و در شایسته و کفایتی تخریب می دهند و علوم حساب استنباط و هندسه  
 و طب نجوم صناعات ایشان بود و ایشان را معتدرا می خوانند و چهارم  
 جماعتی که بجهت تخریب و حمایت چندی اهل مدینه موسوم باشند و  
 مدین خوانند و از ایشان منبع می کنند و در مقامات محض  
 شرایط شجاعت و غیرت مری میمانند و ایشان را از اجماع بدان خوانند  
 و پنجم جماعتی اوقات و ارفاق این صنایف تربیت میمانند و چون  
 از وجود معاملات و صناعات و چار و چو و جنایات خراج  
 و غیر آن ایشان را لیان خوانند و ریاست عظمی بر این سینه چهار  
 بود و اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان بر است

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

او اجتماع چهار خیره بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان  
 ماضی بود و عملاً است و اجتماع چهار خیره بود اول حکمت که غایت  
 همه غایب است دوم عقل است که مودی بود و غایت سبب بود  
 اقتضای عقل که از شرط بطنی بود چهارم قوت چهارم که از شرط بطنی  
 و ذی است و ریاست و ریاست و ریاست حکمت خوانند و اول آنکه  
 ملک بشا رکت بود که گرفتار بود و بدین سینه قیام نمایند و از  
 ریاست افاضل خوانند و سوم آنکه این سرور است مضمون بود  
 اما رومی حاضر بود که بسین و ساکن شده که باوصاف مذکور در  
 باشد عارف بود و بجز دست تیز سستی گهای خود استعمال  
 تواند کرد و بر اسنباط آنچه مخرج نماید در سن گذشتگان از  
 مخرج بود قادر بود و وجودت خطاب اقتضای و قدرت چهارم  
 مستجمع و ریاست او را ریاست است خوانند و چهارم آنکه  
 اوصاف در کتب جمع نمود اما در اینها صنف مفرق حاصل بود و  
 بشا رکت تیره قیام نمایند و از ریاست اصحاب است خوانند و اما  
 ریاست سببی که در حکمت ریاست عظمی بود و در حکلی صناعات

در بیان  
 در بیان  
 در بیان

و افعال اعتبار را بد کرد و انما هم در سواد در راست با ریس اعظم  
 بود و استحقاق این پست را سبب بود یکی آنکه فعل شخصی  
 فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص بر شخص ریس بود مثلا صاحب  
 فرویت ریس و بر این منبر و کسی بزنجی لجام کند و دوم  
 آنکه سر و فعل را یک طایفه بود و اما یکی بر خیل غایت از لغت افتخار و  
 قار بود و او را متصل استنباط مفا و بر باشد و دیگری ابرجت  
 بنو و اما چون قوا بین صناعت از شخص اول با موز و بران صناعت  
 قار شود و مانند سید و بنا بر شخص اول ریس و بر شخص دوم  
 و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود و چارواضع صنعتی  
 یا کسی در آن صنعت باشد که چندی او بر تفاوت بسیار بود  
 و هر قدر مرتب مراتب کسی بود که او را قدرت استنباط باشد  
 اما چون وجهت های صاحب صناعت در این باب حفظ کند و بنا  
 توجیه کند آن و صاحب می کند عمل تمام شود و چنین شخص نام مطلق  
 بود که او را ریاست خود بر هیچ اعتبار و سبب بود آنکه سر و فعل را  
 توجیه یک طایفه بود و که آن طایفه فعلی باشد اما از سر و دیگری

بود و در آن طایفه با صنعت ترمانند لجام و باخ در فریبست  
 و عدالت انضام آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن  
 مرتبه تجاوز نمایند و باید که یک شخص را صناعات مختلف مشغول  
 کرد و انما از جهت سه چیز اول آنکه طبایع را نحو اصل و در هر طبیعتی هر  
 عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صنعت را در  
 احکام آن صناعت متدقیق نظر و ترقی ممتنا حقی حاصل آید بر  
 دراز و چون آن نظر و تمت متوزع و شکم کرد و در بر صناعات  
 مختلفه همه مشغول باشد و امکان قاصد **سوم** آنکه بعضی صناعات را  
 بود که با فوات آن وقت فوت شود و باشد که دو صناعت را  
 افتد در یک وقت پس یکی از دو یکبار زمانه چون یک شخص در  
 صناعت داند او را با شرف یا اسم مشغول کرد ایندک از دیگران  
 منع کردن ولی چون هر یکی بجای که مناسب است و با آن پاد  
 بود مشغول شد تفاوتی حاصل آید و خیرات در زمانه شود و در  
 در شناختن در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت و  
 افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات و آلات باشد و چون

درخت نذر فاضل باشد که گویا ایشان مکرر و کجالی بر پسند  
 و اما مانند حیوانات تراش شوند و اما مدتی غیر فاضله کفتر با جالبه  
 بود و با فاضله با ضاله و مدتی با شش نوع بود و بحسب طاعت  
 اول اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع مطلق است و سوم  
 اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تعلیمی  
 ششم را اجتماع حریت هفتم را اجتماع ضروری اجتماع جماعتی بود که در عرض  
 ایشان و ن بود در کتاب پنجم ضروری بود در قوام مدین  
 از اقوات و بلوسات و وجود آن مکاسب بسیار باشد  
 بعضی محمول و بعضی بر موم مانند فلاحت و شبانی و صید و در  
 یا بطریق مکرر و فریب بطریق مکاره و مجاهده و باشد که با شش  
 افتد مستحیج انواع مکاسب ضروری باشد که بر تین افتد مشتمل  
 بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی که بر افضل اهل  
 این است که تکلیف ایشان غیر لذت زین باشد کسی بود که تدریس  
 و حلیت در افتادن ضروریات تهر قوا ذکر و در حیث اهل استماع  
 ایشان در طریق تل ضروریات بر همه جماعت فایز بود با کسی که

اقوات به ایشان پیشتر بخشد و اما مدتی مذلت اجتماع جماعتی بود  
 که بر تین و ثروت و بسیار و استکمال ضروریات از غایب و در  
 و زرو سیم و غیر آن تعاون کند و عرض ایشان صحیح آنچه قدر  
 حاجت را بد بود و جز ثروت و بیارنج و و اتفاق ممالک و در  
 ضروریاتی که قوام بدان این و جانیتر ششمند و کتاب آن  
 وجود مکاسب کند با از و جکی در آن نین معهود بود و در سبب  
 شخصی بود که تدریس در نین اموال و خط آن نامتر بود و بارشاد  
 قار در زرو و جو مکاسب پنجم حاجت با ارادی تواند بود و چون  
 تجارت اجازت با خیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید  
 و لصو صیت و اما مدتی در حثت اجتماع جماعتی بود که بر تین از لذت  
 محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و مکوحات و اصناف  
 مزک بازی تعاون کنند و عرض ایشان از ان طلب لذت بود  
 قوام بدان این نین را در مدین با بیست معبود و غیوط ششمند  
 چه عرض اهل این نین بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل سائر  
 بند و سعید ترین و غیوط ترین کسی بود که بر سبب اهل و لغت نین

زیادت باشد و بنیاد است بر آنکه هر چه تراشیده و ریش نشان کنی  
 که با این حال بشناسد و تحصیل آن مطالب معاوت تهنه تو اندک کرد  
**و اما در تهنه کرامت** اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول  
 کرامات فوری و فعلی و آن کرامات با آنکه بر اهل این دنیا از کرامت  
 و بر شاو و جی باشد با بر نفسا و کرامت بر شاوی چنان بود که یکدیگر  
 پس پس فضل کرامت کنند مثلاً یکی در وقتی که بر اوضاعی از کرامت  
 نازل کند و فاضل چنان بود که یکی دیگر را کرامتی نازل کند آن وقت  
 او را اضعاف آن از دست و آن بر حسب استحقاقی بود که با  
 یکدیگر مواضع کرده باشد و اولیست کرامت نزدیک بر طلبانیه چهار  
 لازم آید بسیار یا مساعده است لذت و او با قدرت بر زیاد است و اعتقاد  
 ضروری بی نسبت نماند که شخصی مخدوم جاهستی بود و مالدار بود  
 و جو و کفنی و با نافع در طریق برین سبب است که نه چنانکه شخصی دیگری  
 احسان کند یکی ازین سه وجه و سبب دیگر بود و استحقاق کرامت  
 نیز و یک کرامت آن جا است و آن جمله بود و در سبب **ما غلبه** چنان  
 بود که کسی یک کار دیگر را میسبار بر افعال سبب آید یا بر خرد

آنکه کرامت در وقت کرامت نشان نماند  
 با این معنی بود که  
 بود

یا بنویسد انصار و اعوان از طرف قدرت با از کثرت عدد و شهرت  
 معنی غنی غنی بود و بنویسند و جمع است تا بعدی که بنویسند برین کسی از او  
 که کسی که روشی نتواند رسانند و او غیر خواهد بود و رسانند **و اما**  
 آن بود که در آن و بسیار با کفایت ضروریات یا نفع حلاوت و  
 مؤنت بر دیگر افعال لب بود و باشد در معامله در کرامت بسیار  
 شنبه بود و معاملات با ناز و ریس این بنده کسی بود که است  
 کرامت بیشتر بود و اگر اعتبار حسب را کند یا بسیار بیشتر بود و اگر  
 نفس ریش را کند و اگر اعتبار نفع او کند بهتر است و ساسی بود که  
 مردمان بسیار و ثروت بیشتر و اندر رسانید از قبل خود یا احسن  
 و محافظت بسیار و ثروت برایشان تهنه تو اندک و بشرط آنکه  
 کرامت بود و بسیار و تا ایشان را ایشانی لذت زو و تر رسانند و او  
 کرامت بود و نظا لثبت و طالب کرامت آن بود که خواهد که  
 مرح و احوال و تعظیم و بقول فعل شایع کرد و دیگر هم مرتبه  
 بعد از او را بدان با کسند و چنین نیز را کثر احوال محتاج بسیار  
 چا ایصال اهل تهنه نافع بی بسیار ممکن نبود و چند چنان افعال

بزرگتر از اینجاست او پیشتر باشد که او را در تقویر زبان بود که اتفاق از روی  
 کرم و خیریت نماز جنبه الهی است و آن مال که صرف کند با بزرگ  
 ستانند از نوم خوشتر است پس بعلب جماعتی که مصداق در کند و در  
 و افعال با نوحی حمدی از ایشان در ضمیر داشته باشد فکر کند و اول  
 ایشان پستمال خود جمع کند پرفقه میکند با اسمی صنیعتی کند  
 و بدان صیغه اسم لکت قباب شود و فرزندان و بعد از او  
 دانند و ملک بعد از خود بفرزندانش بدو نوازد بود که خود را خصیص  
 با ممالی که نفع آن بیکران رسد آن اموال بعلب استیجانی  
 کرامت و شرف و نیز بود که با الفاخ و از لولک طرف کرامت کند  
 پس بعلب معاصد با هر چه تا همه نوح کرامت است تا فکر کرده باشد  
 و چنین که خرج بشود از جمعی که مستعدی جلالت و بهاء و عفت  
 شان او بود و از اصناف الهی و منقوشات و مخدم و جنات  
 مستحق گردانند تا وقع او پیشتر شود و مردمان را بجا از خود با  
 در او آهسته و بجزیره و چون زیارت او ثابت شود و مردمان  
 بجا و کتیبند که لوک و در میان ایشان هم از آن جنین باشند

و مردمان را مرتب کرد اندر مراتب مختلف و هر یکی را نوحی کرامت  
 که ابلت و افضا کند مخصوص کند مانند بار خانی ثانی الباسی هر کس با  
 چیزی که با بدان نخطیب هم او با حاصل آید و نزد دیگران مردمان بود کسی  
 بود که او را بر جلالت معونت باوت کند و طایبان کرامت با  
 قربت جویند بدین پیامت کرامت ایشان باوت شود و اول  
 این نیندین که بر کار خیر ایشان و در کتب ابلت شرف و خود را  
 نسوختارند و شب به بزرگی با بدیدند فاضلا برین بود و خاسته  
 مراتب ریاست بقلبت و کثرت نفع معذروارند و چون کرامت  
 در افعال این نیند با نفاط رسد و نیز جباران شود و نیز دیگران  
 با مدینه نخل کرد و **واما مدینه نخل** اجتماع جماعتی بود که نفعان  
 بیکران است کنند و ایشان را بر دیگران علیه بود و این نفعان  
 آنکه کاند که همه جماعت در محبت غلبه شتران داشته باشند و  
 بقلبت و کثرت شفاوت باشند و غایت غلبه مستودع بود و این  
 نفعان کاند که همه جماعت در محبت غلبه شتران داشته باشند  
 و اگر چه بقلبت و کثرت شفاوت باشند و غایت غلبه مستودع بود یعنی

تنوع

باشند که غلبه بر ای خون کنند و بعضی باشند که بر ای ل رو در بعضی  
 باشد که خض نشان است بلا بود بر نفوس مردان بر بندگی رفتن  
 ایشان و اختلافات این پنج مذهب فرط و قصور این محبت بود  
 و اجتماع ایشان بجهت غلبه بود بر و با همو این ازواج و نفوس  
 از دیگر مردمان منزاج گسند و لذت ایشان در قهر و اذلال  
 و بدین سبب بود که بر مظلومی نظیر باشند بی آنکه کسی آنها گسند  
 و بدان مظلوم انصاف کنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی  
 باشند که بر طریق کینه و فرس و پست برآوردند و بعضی گسند  
 سکاره و سرکشند و پست برآوردند و بعضی باشند که سر و وطن  
 استمال کنند و بسیار بود که کسائی که غلبه بر دما و اموال طریق بر  
 خواستند چون بر شخص غلبه بر سپینه بر شخص مالی و مشغول نشوند  
 بلکه او را سبلا گسند و گمان برند که عقل او در عالی که او را امکان  
 بود و بهتر باشد و آن قهر و نفوس ایشان لذت برآید و طبیعت  
 این طایفه انقضای فکر کند علی الاطلاق الا که قهر دنیا غلبه نماید  
 بسبب اجتماع همگان که دیگر در بقا و غلبه و رئیس این جماعت کسی

این

بود که تملک و در استعمال ایشان از جهت غلبه و کبر و خردار و ان با جماعت  
 نژاد کثیر بود و در غلبه خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و کسرت  
 این جماعت عداوت همه خلق بود و رسوم و سنن ایشان رسوم  
 و سننی بود که چون بر آن روند غلبه نژاد کثیر باشد و متافروغ  
 ایشان کثرت طلبه با تحصیل علم امر باشد و بغایت اولی کسی او نهند  
 که عداوت و نوبتهای که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات طلبه باقیست  
 بود چون تدریس و باجهانی بود چون قوت با خارج از سر و در چو سراج  
 و از اخلاق این جماعت بود و سخت ولی و زود خشمی و کینه و عدا  
 و حرص و بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب این از وجهی معارض  
 قهر و اذلال بود و باشد که با این مذهب جماعت را درین مرتبه نجات  
 بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در کینه باشند و اهل غلبه  
 در است مساوی با محنت و اختلاف ایشان کثرت نوبتهای غلبه بود  
 یا قریب و بعد از رسیدن دیانت قوت و رای و صفات این نژاد  
 قاصر در یک مدینه یا شخص بود و باقی آلات و باشد در قهر و خرد  
 ایشان را بطبیعت و اتقین و میان فعل و کبر و جرم خلقی سزای حاشی

کف و دارد و او را سحوت کنند و این تمسین است او غیر است جوهر  
 و سکا باشد نسبت با صبا و بعینت اهل نیه او را غیر است  
 بند کانی باشد که خدمت وی کنند و بنا بر هر و هزاره مشغول  
 می باشد و با خود او مالک نشود و بنا شد و لذت ریس ایشان در  
 لذت غیر بود و پس نیه نعلاب سر بود و یکی گفته اند ایست نعلاب خود  
**و در آنکه بعضی ایشان سب و مگر شخصی تنها که ریس بود و کانی**  
 که نعلاب بجهت نعلاب خود زیادت با سایر ایالات یا کرامات خوانند  
 بجهت راجع با اهل آن است که یاد کرده اند و بعضی از حکما اینها  
 نیز از آن تعلیمی شمرده اند و اینها نیز بر سر وجه باشند هم بر آن  
 قیاس باشد که در غیر اهل مدینه کس از غلبه و یکی ازین طلبیات بود  
 و درین اعتبار متغایر است نسبت به آنکه لذت ایشان در غیر  
 بود و مخالف است نسبت به هر چیزهای خسیس چون بر آن در شود بسیار  
 بود که آن کس سب در دنیا که عادت بعضی از عواید بپایه بود است  
**و در آنکه هر دو در طریق است استعمال کنند و اگر بی غیر مطلوب بنیاد**  
 استعمال غیر کنند **سب و مگر** که هر با نفع مفارخ آمده چون

مشاهده

از بند غیر می از وجهی که بی غیر ایشان قوم اول قدر ضروری اقتضا  
 کنند و عوام باشند که ایشان را بر این مع کو نیده اگر کم کنند و بجا  
 کرامت نیز بود که از کتاب این فعال کنند در طریق کتاب کرامت  
 و درین اعتبار جباران باشند چه چاره محبت کرامت بود و غیر غلبه  
 و چنانکه از خواص نیه لذت مدینه بسیار است که جبال ایشان  
 دارند و از مدین که فاضل شمرند از خواص نیه نعلاب است که  
 ایشان را بزرگ محبت خوانند و مدح گویند و باشند که اهل این مدینه  
 شکر شوند و دیگران استمانت کنند و بر صفت و افتخار و محبت  
 و محبت اقدام نمایند و خود را لقبهای بگویند و خود را طریقت  
 و طریق شناسانند و دیگر و دیگر و دیگر و طبع نیند و همه خلق را  
 با خود و احمق و نیند و چون نخواست و کبر و شط و دروغ ایشان کن  
 باید در زمره جباران بند و بسیار بود که محبت کرامت طلب کرامت  
 بسیار کند و اگر کم غیر از روی آنها پس بسیار کنی از او یا غیر از این است  
 و طاعت اهل نیه هم بسبب اهل خود بود و باشند که بجهت لذت و نفع  
 خوانند و چون حرمت زیاد است و همان یاد است بدست آید و همان

سید اولان است نامیده  
 و قول کنند در این غیر از کرامت  
 همان نیند و کرامت نیند

باید



بدینسانستوان سپید بر طابقت باشد که طالب مرتکب  
 و ازین سبب چون او را فتوی در پاستی حاصل شود که سبب آن  
 جلالت بسیار است که اندک اندک از ثنوبات و منکوحات گذشت  
 و کیفیت زبانش آن بود که دیگر از دست و پدیدست آرد فی الجمله  
 تر که سایر احوال را با یکدیگر و بسیار بود و چون با احوال و قوت  
 افتاده باشد معرفت مکهات آسان کرد و اما **مدینه** احرار و آنرا  
 مدینه جماعت خوانند اجتماع بود که سر شخصی در آن جمل ع مطلق باشد  
 با تفریح و آنچه خواهد کند و اهل این مدینه می باشند و یکی بر دیگری  
 مزه مضیق تصور کنند و اهل این مدینه اصرار باشند و فتوی نمود  
 میان ایشان آن سبب که هر یک از آن باشد و در این مدینه اختلاف  
 بسیار و هم مختلف و شهورت متفرق حادث شود و چند کما صبر  
 و حدیثها و زود و اهل این مدینه طایفه که در بعضی قشایر یعنی میان  
 در هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه ضعیف و طوایف  
 این مدینه موجود بود و سر طایفه را در پیش بود و جمیع اهل مدینه بر روستا  
 غالب باشند چنانکه روستا را آن باید که در آن نشان خوانند که

و مصل

ضمیمه  
نیز

تانی

این کتاب در بیان  
 احوال مدینه است  
 و در بیان احوال  
 مدینه است

تا اهل که در شومایان ایشان ریزش بود و هر پس از آنکه مجموع و زین  
 بود که در حضرت جماعت که شومایان را با خود گذارند و از آن حدیث  
 دارد و در شومات خود اقدار ضرورتها فقضا کنند و کرم و افضل  
 مطاع ایشان کسی بود که درین خصال متخیل بود و در سزید و سارا  
 مسافری اند چون از جزیری منتهی از قبیل شومات و لذات خود گرفتار  
 و احوال در مقابل آن مدبو و مسند و بسیار بود که در جنات فی سبیل  
 باشند که اهل مدینه را از ایشان شاعری بود و کرامات اموال ایشان  
 میدهند بجهت علمای اهل این اقبان تصور کرد و موقوفت با اهل مدینه  
 با بریاستی محمود که بارش ایشان سبیده باشد و موقوفت آن  
 حق اهل مدینه را بر تعظیم بود و در اوطاع و جهلی احوال مدینه است که  
 بر شومایان درین مدینه بر نمازین جمعی بسیار ازین مقدار می حاصل گویند  
 و این مدینه معجب از حال مدینه بود و مانند جاده و شومایان احوال  
 متساوی است بود و کمال بنام مقام و دست دارد چه کسی  
 به او عرض خود خواند سپید و از جمیع اهل مدینه اعیان روی مدین  
 مدینه نهند و در کثرت فی سبیل بود و نواله و ناسل بسیار پدید آید

و اولاً و مختلف باشند در قدرت و تربیت پس یک سینه در اینها است  
 حادث شود که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد و اجزاء بعضی بعضی داخل بعضی  
 یکسانی دیگر و در بعضی سینه است به غیر فرق بود چون در کمال  
 افاض و حکما و شعر و خطبا و در صنفی از اصناف کمال بسیار که  
 ایشان را از ایشان کنند و هر چه در صنفه تواند بود بدید آید و بعضی  
 از شعر و نغضان سیح در دنیا زمانه است بزرگترین سینه نبود  
 و غیره شعر و نغضان رسد و چند چند بزرگتر و با صفت تر و در شعر و  
 نغضان و در ریاضات مدتی با در بختن معده بود دو عدد و آن شکر است  
 چنانکه گفته است و شکر ضرورت بسیار بالذات با کرات  
 یا علیه با حریت و چون بپوشد از شکر میگویند بود که در ریاضتی  
 از بزرگ ریاضات مالی که در آن است و خرد و خاصه ریاضت در ریاضت  
 که در آنجا کسی بگردد هیچ سینه بود پس شکر را به تقضی است و سینه در  
 مالی و تقعی که از او سینه است و در بعضی فاضله در دنیا هر چه ریاضت تواند  
 کرد و اگر کند مخلوق شود و با متولیان مصلحت ریاضت بر روی شکر  
 او بسیار بود و همچنین در بدن بزرگترین فاضله را که میگویند و آنرا فاضله

مغز

در میان ایشان بسیار بود و زمانه

مغز

در بدن

در بدن

**اما در حق آن** بود که سعادت و شپه سعادت جعنی تصور کرده  
 باشند و سبب و معادلی مخالف حق تو حکم کرده و افعال اراکی  
 بدان غیر مطلق و سعادت ابدی نتواند سبب در پیش گرفته و عدد و آرا  
 نهایی نبود و اما کسی اعداد در حق ابد مقرر کند و تقوین ایشان نیست  
 شود و او را معرفت حال احکام اشیاء و **و اما نواب** که در مدین  
 بدیدارند مانند که در میان کندم و غار در میان کشت زار بجز صفت  
**اول** مایان باشد و اشیاء جعنی باشند که افعال فضلا از ایشان  
 صادر شود و اما بجز اوضاعی که بجز سعادت مانند لفظی با کرامت  
**دوم** موهبان ایشان جعنی هستند که بنیایات مدین با باشند  
 و چون اینها را در مینه فاضله مانع آن بود از آن نوعی از تفسیر با موه  
 خود موافقت و سبب نام مطلق برسد **سوم** با عیان از ایشان  
 باشند که ملک فضل را ضعیف شود و سبب ملک تغلیب بر افعال  
 رئیس که موافق طبع عوام نباشند ایشان را از طاعت او سر و نرا  
**چهارم** مارقان ایشان جعنی باشند که قصد تحریف قوانین  
 اما از سبب سوء فهم مراعض فضلا واقف نباشند از آن بر معانی

اسان  
 مای

دگر

دیگر محاسن و از حق تحریف نمایند و باشد که این تحریف مقرر است  
 بود و از تقنین عینا و خالی بود و بارشاد ایشان امید و ارباید بود  
**پنجم** معاطات اشیاء جعنی باشند که تصور ایشان نام نبود و چون  
 بر حقایق واقف نباشند و از تجربه طلب که مات بچشم معرفت نتوانند  
 شد بدروع سخنمانی که بجز با ندیب کوبند و آرا در صورت اوله  
 بعوام مینمایند و خود تخریب باشند و سر حیدر عدد و نواب است و اوت  
 اعداد و توانند و اما ابراد آنچه در خبر مکان آید مودی بود و بتول  
 انیت سخن بر اقسام اجتماعات مدنی و بعد از این سخن در مبرز نبات  
 احکام کویم و از بارای سجان و تعالی ری خواهم تهر موق و مین  
**فصل چهارم در سیاست اودا سبک** چون از شرح اصناف  
 اجتماعات و ریاستی که باره هر جمعیتی بود فارغ شدیم و امید  
 بشرح سیرت ملوک که نسبت به کویم سیاست ملک که ریاست نبات  
 بود برود و گویند و در سیرت ریاضتی لازم اما اقسام سیاست کن  
 سیاست فاضله بود و کما را امامت خوانند و خود ضل ان کس کلین  
 بود و از شرح سیرت سعادت **دوم** سیاست فاضله بود و کما را

مدت

ملک

اولی که شرح کیفیت معاشرت موزکی  
 میان خلق باشد شنود شود

تغلب خوانند و غرض از آن است بعد از خلق بود و لا ز نشن نزل شقاوت  
 و ذممت و سایر این که شکست بعد از آن کند و رعیت را با جمعی از  
 دهنیه را از خیرات عامه ملوک کند و خوشتر را با مالک است شهوات و از  
 و سایرین و در مکتب بگرداند و رعیت را با جمعی خوار عقیده دارد  
 و دهنیه پر شرور عامه کند و خوشتر را با بند شهوات دارد و خیرات عامه  
 از هر دو سلوک و مودت با یکدیگر و عدل و عناف و لطف و وفا  
 و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع خوف  
 و حرص و خفت و غدر و خیانت و سخن کی غیبت و مانند آن  
 بر سر دو حال نظر ملوک است شده باشد و اقدار میرت نشان کنند  
 و از اینجا گفته اند الناس علی جن ملوک کسره و الناس بزیمانهم  
 انشبه بانسانهم بر یکی از ملوک که در سخن از زمان طالب ملک با یکدیگر  
 پس هیچ وقت خصلت بود و یکایوت چه حسب موجب است  
 و لهذا و افنا و کف و همت در چشمها بود آسانی و در علم  
 و آن بعد از تمدن پس قوی نشانی و بعد از غضب و قبح شهوات حاصل  
 آید و **سوم** مناسبت را با آن منظر و قبح و بخت بود فکر و هیچ

مرضی و اعتبار از حال گذشت مکان حاصل **چهارم** غریبت تمام که  
 آرزو مردم الرجال و مردم الملوک گویند و این غیبتی بود که از کربس  
 صحیح و ثبات نام حاصل آید و اگر کتاب هیچ فضیلت و اجتناب  
 هیچ رؤیت بی این غیبت میسر نشود و خود اصل اب در منزل خیرات  
 انبست و ملوک متخالفین غیبت باشند بدان بین گویند که در امون  
 خلیفه شهوات کل خردون پدید آید و اثر نکاست آن بر و ظاهر شده  
 و در از است با اطمینان مشورت کرد و اطمینان جمع شدند و در علاج  
 این مرض اصناف مداوات فرمودند چیزی از آن با کمال مقرر و  
 آرزوی که در حضور او اندیشه علاج میکردند و با حصار گشتند و به  
 اشارت رفته بود یکی از ندما و آمد و آن را نشا پدید کرد و گفت با **سوم**  
 فاین عزیمت من عزیمات الملوک امون اطبا را گفت از معایب  
 فارغ باشید که بعد از این معا و ننگ از منزل بود و **پنجم**  
 ضربه بر مقامات شداید و ملازمت طلب بی ساست و ملامت  
 که منقح حمد مطالب صبر بود چنانکه شاعر گوید **شعر** خلو دل  
 ان یحفظ کما جند و معنی الفرع لاد بوا سبان **ششم**

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

تخلیص

یسار و عظیم عنوان صالح و از حیث مال بابت ضروری نباشد  
 و اگر چه از آن تیری عظیم بود و بسیار هو اعوان تسلط چهار حمله که  
 یعنی ای و عزیمت و همت و صبر که کتاب توان کرد و بیاید و نیست  
 نظیر بعد از تقدیر و وزن را بود یکی طلب و برین یکی طلب شمارگی  
 غرض در نهان از غیرین و چه سز باشد در اکثر احوال مغلوب بود  
 و ازین و یکی محمود است و آن طلب بن حق بود و دیگر مذموم و او  
 ملک محبت کسی بود که بر علاج عالم چون پسر شو و قفا در بود  
 و بجز صحت و چون صحیح بود و قیام تواند نمود چه ملک طلب  
 بود و در مضر طم از او پیش بود و یکی ملک تغلبی بود که تجارب سرچین  
 موطر بود و لذت و خوشبختی شیرین را امتیاز مید و تغلب اگر چه پیش بود  
 بلکه و لکن نیست صند ملک بود و باید که مضر بود و نیز در یک  
 در امور ملک که مبادی دولتها را از اتفاق با هم جمع می خیزد که  
 یکدیگر را در تعاون و نظایر کجای اعضا یک شخص باشند هر یک  
 آن اتفاق محمود بود و دولت سخن بود و اولاد دولت با طالع  
 آنکه مبادی دولت اتفاق است آن بود که هر شخصی از ایشان

تربط

اما کفشی قریب بود لذت است  
 فاسد و راجح و از آنجا که  
 هر

انسانی قوی محمد و دبا شد و چون شخص بسیار جمع آیند قوتها ایشان  
 اضعاف قوت هر شخصی بود و لامحاله هر چه آن اشخاص در اضعاف  
 و استقامت مانند یک شخص شود در عالم شخصی نماند باشد که  
 قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص چندان اشخاص معاف  
 نمواذکر و اشخاص بسیار که مختلف لارا که متباين لاهو باشند  
 هم غلبه نموانند کرد و چنانکه در منزلت یک شخص باشد که مصارع  
 کسی قوت او اضعاف قوت این یک یک شخص بود و بر غیرند و لامحاله  
 همه مغلوب باشند که در ایشان از این نظامی تا آنی بود که قوت آنها  
 با قوت آن قوم کما فی نو اندر کرد و چون جماعتی غالب شوند که در  
 ایشان از نظامی بود و اعتبار حدی کنسند دولت ایشان در  
 با مذوالان بر وی مشایقی شود و چه اختلاف و وای و اموات  
 آنچه مضمونی است و بود مستدعی است که باشد و اکثر و لهنا و هم  
 اصحاب آن با عزیمت نامست بود و اندر شرایط اتفاق است  
 میگرد و در برابر بود است و بسبب قوت و اختلاف طان  
 رعیت قوم در شکیات مانند کرامت و اموال بود و چه قوت

پس

و صلوات انضا است کما را این و صبر کند و چون ملا بر آن شوند  
 سرانید صفا عقول ان رعیت نماید و از حق فطرت برت ایشان  
 بدیکران سرایت کند تا سیرت اولی بگذارند و ترف و نعمت جو  
 و خوش عیش مشغول شوند و از آرزو و مرغ و صرب بیند و ملکاتی  
 که در مفا رقت گناب کرده باشند فراموش کنند پس اگر در انسانی  
 این حال خضوعی فرستد ایشان کند تا سبب اتصال جماعت بر و آن  
 بود و الا خود کثرت ممالک گرامات بشا از بزرگم و خیر و داره انان  
 و تخلف ظاهر نشند و یکدیگر را فرستند و همچنین که در رسد اولت  
 سر که بمبادمت و من افرشت ایشان خیز و مغلوب کرد و در  
 بقا و دست و منازعت سر که بر نیزند مغلوب کردند و تفرقه بر حفظ  
 دولت بد و خیر بود و اول انشا و لیا و دیگر شایع اعدا و در  
 حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا ظلم کرد و عجز را با  
 و عدنی عظیم و مر و انی جلد و سلاحی بسیار و عدوی بنامه بخت  
 داشت که در صفت او بانکه مدت از ایشان طالبان و ارا برین  
 و مملکت بروم و سر لیکار شد و او است بصال ایشان از فاعده و با

حرب  
 جنبه  
 و صفا برحت و آسایش صلوات  
 بر آن

۱۰۲

و مصلحت و در بود و درین اندیشه تیر شد و از حکیم ارسطو طالیس  
 استنارت کرد و حکیم فرمود که آری ایشان مختلف کردن تا بیکدیگر  
 مشغول کردند و تا از ایشان فراغت بانی اسکندر ملوک طوایف را  
 بشاند و از عهدا و عهدار و شیرا بکست یکدیگر عجم اتفاق کلگه که با  
 بطلبت ایشان مشغول توانند اتفاق و خفا و در بر پادشاه و واجب  
 بود که در حال رعیت نظر کند و حفظ تو امن مصلحت تو فرما بدو چنان  
 مملکت مصلحت بود و شرط اول در مصلحت آن بود که صفات  
 خلق را با یکدیگر بشکافی و در وجه چنانکه مصلحت بشکافی چهار  
 حاصل آید اجتماعات متضاد بشکافی چهار صنف صورت سبند  
**اول** نای قلم مانند ارباب علوم و معارف و فتنها و فتنات و کتات  
 و حساب و هندسائی منجمان اطباء و شاکه قوام و درین دنیا بود  
 ایشان بود و ایشان بشا سبب آینه در طبایع **دوم** نایل شمشیر  
 مانند خاندان و مجاهدان مطوعه و خاندان اهل شعور و اهل باطنی است  
 و احوال مملکت حارسان و است که نظام عالم توسط ایشان  
 بود ایشان است نه در طبایع **سوم** اهل محال چون سحر که انبیا

بزرگ

از فنی با فنی بر آمد چون محتر فو و از باب صناعات و حرفتها و حیای  
 حراج که عیشت نوح بی تعاون ایشان مستخرج بود و ایشان یکی  
 هوا از و طبایع و چهارم اهل مزارع چون رزگران و دستکاران  
 و اهل حرث و فلاحت که قوای همه جماعت مرتب دارند و با  
 اشخاص بی بد و ایشان محال بود و ایشان یکجا کند در طبایع  
 و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگرها صراحت فرج از اعتدال  
 و استعمال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف بر صنف  
 دیگر و صراحت امور اجتماع از اعتدال است و نوح لازم آید و از  
 حکما درین حدیث آمده است فضیله الفلاحین هو التعاون  
 بالاعتمال و فضیله التجار هو التعاون بالاموال و فضیله  
 الملوک هو التعاون بالاراء و السنیات و فضیله الیهین  
 هو التعاون بالحکم و الحقیقه هم جمیع اینها و نوح علی  
 عزازة المدنی الخیرات و الفضائل و شرط دوم در حدیث  
 آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه مرتبگی بعد از  
 دانسته شدن و تعیین کند و در این سخن صنف باشند **صنف اول**

کسانی که طبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی باشد و این طبع  
 غایبند و خیر ایشان در وجود هر شاکل بر بسط عظمی است که نزد کبیرین کسی  
 بیاد و باشد و در این جماعت باشند و در عظیم و تو قیود اگر که تحمل  
 ایشان هیچ دقیقه تحمل نماید که داشت و ایشان را در ساقی خلق باید  
**و صنف دوم** کسانی که طبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی  
 نبود و در این جماعت را غیر باید داشت و در امور خود مزاج الحله  
 کرده اند و **صنف سوم** کسانی که طبع خیر باشند و نه شریک  
 و این طبع را امیر باید داشت بر غیر صیرف و نماند بعد از حد  
 بکمال پسند و **صنف چهارم** کسانی که شریک باشند و خیر ایشان  
 متعدی نبود و در این جماعت را تخیر و امانت فرمود و در عظم  
 و زو احرار و رعایات و مرتبسات بیاد و امانت کند تا اگر طبع نوح  
 باز کند و زود بخیر گردانند و الا در ملوک خواری می باشند **صنف**  
**پنجم** کسانی که طبع شریک باشند و خیر ایشان متعدی است این طبع بعد از شریک  
 و زو احرار و رعایات باشند و طبع ایشان ضد طبع است عظمی  
 و منافات میان این صنف و صنف اولی نواقص قوم را نیز می آید

بیشتر  
 ذاتی در

که می که اصلاح ایشان میدارد و با نواح نادب و زبردت  
 باید کرد و الا ز شرمش کرد و کسی که اصلاح ایشان میدارد و از نوب  
 اگر شرف ایشان مثل نوب ایشان در آن که بداند او رسد با از آن  
 یا از غیر آن نواح تا حیرت محفوظ ماند و باید که عوض بر سر  
 با او رسد که نافع بود و بدین را یا غیرضا رجا که خود با زسانه بر وجهی  
 طبری صیبر رسد جا برود و منج جویش رود و عقوبات باید کرد  
 و باید که عقوبات بر مفا و بر جویش در بود چاک عقوبات از جویش  
 با عقوبات بر جویش در جابر او که کمتر باشد جویش باشد بر بدین و باید که  
 زیادت نیز جویش بر باشد بر بدین و حکم خلاف کرد و انداخته  
 بر شخص جویش بر بدین با کسی که گفته اند جویش بر یک شخص بود  
 بر بدین که اند عقوبات کم کرد و جویش در باشد عقوبات از جابر  
 نشود و کسی که گفته اند جویش بر بدین نبود گفته اند عقوبات  
 از جابر فقط نشود و چون از قوانین عدالت فارغ شود  
 کند اما که بعد از عدل هیچ قضایات در امور ملک برتر  
 از انسان بود و اصل در انسان آن بود که چیزی که ممکن بود زیاد

مردار

بر مقدار واجب بر ایشان نشاء بقدر استحقاق و باید که معارف  
 بود چه فرد بها ملک از نسبت بود و دستمات و لها احسانی  
 حاصل آید که بعد از نسبت استعمال کند و احسانی بی نسبت  
 بطریق درستمانی تجار ایشان و زیادتی حرص و طمع کرد و چون  
 طامع و حرص کرد و ناکر همه ملک یک تن منند از وضعی کرد و  
 و باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که  
 چنانکه قوام بدن لطافت بود و قوام طبیعت نسبت قوام  
 بتخل قوام بدن ملک بود و قوام ملک سیاست و قوام سیاست  
 حکمت و چون حکمت در بدین معارف بود و ناموس حق  
 متقدار نظام حاصل بود و توجه بحال موجود و اما اگر حکمت متقدار  
 کند خذلان ناموس را باید و چون خذلان ناموس پس اینها  
 زینت ملک بود و در وقتند بدید و در رسوم و مروت مندرس شود  
 و نعمت بیمنت مبدل کرد و باید که اصحاب جاهل از خود  
 محبوب ندارد و سعایت ساجیان بی قیبه نشود و ابواب خوف  
 و جابر مردم مند و دیگر داند و در وضع متقدیان و امن آنها



و حفظ شعور و اکر اهل پس و شجاعت تعصیر جایز ندارد و مباح است  
 و مخالفت با اهل منزل و رای کند و لایق آنی که خاص غرض است و نفع دارد  
 انصاف نماید و طلب کرامات و تعلبات نه باستحقاق کند و کفر  
 تدریجاً امور یک لحظه معطل کند و اندر چه قوت فکر ملک در حرارت ملک  
 بلیغ از قوت اکثر نامی عظیم بود و در جمل مباحی موجب خامت عوام  
 بود و اگر بتبع و التذام مشغول کرد و دو اغفال این امور کند خلل و  
 کجا در مریه را و یا بدو اوضاع در بدل فتنه در شمولت فرغ شود  
 و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت متفاوت شود و  
 متباختر نظام مرجع و اوضاع آتی خلل نبرد و باستیناف نیز  
 و طلب مایه حق ملکات و اهل جناح افتد اهل بن قرن از  
 غیرت معطل نمایند و بن جمله تبعه سوخته دیگر یک بن بود و بر جمله  
 با خود اندیشه کند که چون نام حل و عقد عالم در دست تصرف من  
 آمد دست باید که در ساعات فراغت و راحت من نظیر اید که این  
 ترین اسباب فنا در ای ملک باشد بلکه سپیل او آن بود که ارسا  
 له و راحت بل از ساعات مورد ضروری نند طعام و شراب

حردون

خوردن خواب کردن معاشرت با اولاد در ساعات عمل و  
 و فکر و تدبیر فرزند و باید که اسپر از خود پوشیده و وار و نا بر اکت  
 رای قادر بود و از آفت سناقتت ایرق نیز کرد و شمن خیر با بد خیر  
 و تحفظ و نفع تدبیر و کند و طریق محافظت اسرار با احتیاج باشد  
 و استمداد عقول آن بود که شاورت با اصحاب بل و سمیت  
 و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان را دعوت رای کند و صفا  
 عقول نند زمان که در کمال است که گوید و چون ابی مصیبت  
 افعالی که خدا آن رای قضا کند با افعالی که مبادی امضا آن  
 بود استمید کند و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای نفس  
 اجتناب نماید که سر و فعل مظنه تمت و طریق استیاضه رای آن  
 آن بود که در احوال ایشان از آن خرم و اعدا و عدت و اسبیت و حق  
 مشرفات و تفریق مجتمعات و اما که از آنچه با شرت آن محمود بود  
 باشد مانند احضار غایبان شرت بعینیت حاضران و مباحث  
 در تفصیل اخبار و حوضت باید نمودن بر اسکنگشاف امور و استماع  
 اجابت مشاطه و احساس لطیفی زاید بر معمول و در جمله در غلبه امور

رای  
 در افعال ایشان مشغول و صفا و انانیت  
 و از افعال ایشان مشغول و صفا و انانیت  
 و از افعال ایشان مشغول و صفا و انانیت  
 و از افعال ایشان مشغول و صفا و انانیت

نظر کند و از مصداق در مواردی که از بطن آنه و خواص این حرم  
معلوم کرد و آنچه از افواه کوهکانی مذکور حواشی ایشان  
که قبالت عقل و تدبیر موصوف باشند استعمال و انداختن کنند  
و بهتر برای کثرت محادثت بود و با هر کس که کسی او دوستی بود که با  
اوستتاشی و او احادثت خود جلیل و خیره را او گوید و چون بخارا  
و حدیث بسیار شود بر کمون ضمیر دلیل ظاهر شود و باید که تا اول  
بایم باز نماند و بعد از آنکه در هر یک طرف حکم کند فی الجمله معانی  
طریق استخراج اندیشها ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن  
نویس بسیار بود چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت و چه  
بجهت خردان در وقت احتیاط و باید که در استعمال آن  
و طلب موافقت از ایشان فیصلی لغایه بگوشند و نامکن بود  
چنانکه زنگنه بقا ملک و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج  
افتد حال زود و فوج عالی خود با بادی بود با دفع اگر با وی  
بود و اول آن یک فرض و خبر خرم محض و طلب زمین بود و از آنکه  
تفریق تغلب خرد کند و بعد از آنکه در حرم و سوسو زمین

نیز  
در وقت

در وقت احتیاط و در وقت حاجت

سازد

سازد و بر محاربت تمام نماید و بعد از آنکه بظهور با شکلی متغیر  
الکلیه نباشند البته محرب نشود و در میان و در شمی و در شمی  
عظیم بود و ملک تا تواند بنفشه رخ و محاربت کند که اگر کسی  
آید از آنرا که نتواند کرد و اگر نظیر بدان فرضوری که بوجه نیست  
و رونق ملک را در با بدخالی نماند و در تدبیر کار که کسی اختیار کند  
که به صفت موسوم بود **اول** آنکه شجاع و قوی دل بود و در آن  
صفت شجری نماید و بافته و صیقلی است که در **دوم** آنکه  
برای صاحبش تدبیر نماید و عملی باشد و انواع جیل و حدیث آن  
تواند کرد **سوم** آنکه محاربت خرد و در باشد و صاحب  
بجاری شده تا بند بر و حیلت تفریق خدا و استعمال آن  
میسر شود و استعمال آن که در خبر خود و در بود و در شبر  
بایک گوید که استعمال عصا نماید که در آنجا که نماند که غایب  
بود و استعمال شمشیر نماید که در آنجا که در بوسه که در توان داشت  
و باید که آفر همه تدبیر کار هر س بود و اینرا که در آنکه در آن  
کلیه اعلام ملک با انواع حلقه زو بر است و نامها بدین معنی

اما استعمال خبر رسوخ حال جان بنو و تبریز شرايط حرب قیضا و استعمال  
 جا سوختن طلا بدو و در حرب رسوخ جان بنو را باید کرد و در جنگ  
 آفات و مردان توغی سوخی فراوان بود و اقدام تمامید و در وقت  
 حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان جنگ چنانکه بجهت و صلاحت  
 آن کار و بگریز بود و اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد  
 الا در وقت اضطرار چنانچه در موجب نشاط و شرم بود و کسی که در  
 حرب بسیار زیاده شجاعی متناز شود و در عطا و صلت و شنا و محبت  
 بنا لغت باید فرموده و شبات و صبر استمال کرد و از طریقت و بنو  
 حد فرموده و بیشتر چنانکه استمال کرد و تا مرتب عدت تمام  
 استعمال کردن از زمین بنو و احوال تعالی که من فته فلیله  
 طلبت فته کینه و چون شرف را بدید بگریز و ازا جنایط  
 و زخم جبری که کند و تا حکم بود که کسی از زنده اسیر توان گرفت  
 چه در اسیرت سبب بار بود و مانند سبی کردن رسته و اشتراک با فرا  
 که شرف و دست نهادن در قتل سبج فایده بود و بعد از نظر البته  
 قبل از مایه و عداوت و لغت استمال کند چه حکم خدا بعد از نظر

حکم مالیک بود و در آن حکما آورده اند که با بر طایرین سبب که  
 اسکندر بعد از نظر بر شری شمشیر از ایشان بازگرفت بدو خواب  
 نماند نوشت و در اینجا با و کرد که اگر پیشین نظر صده بودی در قتل  
 و شمشیر پیش بعد از نظر صده در ای نزل بر و سنان شمشیر  
 و استعمال عمو از طوک نیکو ترا کند از غیر ملوک چه بعد از قدرت  
 بکوز و این نیکو است شاعر سالمه یعنی الصنفی عن کل  
 وان کبرت منه علی الخیر وما الناس الا واحد من نمله  
شرف و شرف و شرف مثلها فاما الذی عرفه فذل  
واجب فیه الحق والحق لا یز واما الذی ولی فذل  
اجانبه حیث ان الام لا شعر واما الذی شرف ان زل و عفا  
نقضت ان الفضل الخیر واما الذی عرفه فذل  
 مقام و در عهد باید کرد که بنوعی از انواع کبریا شمشیر  
 بر سر دشمنان و در جاهل شرمانی که محاربت ایشان بلا شرف  
 اتفاق افتاد و با شرف مغلوب باشند و اگر قوت و مقام  
 در نبرد حصول خدفا عینا تمام بجای آورد و در طلب بدل

فان

ص

اموال و اضافات جمل و کما بد است جمال کند امنیت سخن سبک  
ملوک و اندر علم با صواب **فصل پنجم در سیاحت خدمت و ادب**  
**اتباع ملوک** و اما معاشرت با ملوک و روسای عمو مردم در پیشانی  
بود که در نصیحت و نیکو نوازی ایشان زبان تقصیر کند و فرستاد  
همانند پست بر معانیست چند سبب اول و از نرد و در راه حقوق  
برایشان متوجه بود و مانند فراج و غیر آن اشراج صدر و خوشی  
است جمال کند و البته که است و انقباض سخن در راه ندهند و در  
او هر نوعی بقدر طاعت ایشان ندانند و در کجا و در کجا باشند  
و نسبت ایشان را نسبت تمام بجای آورند و در اوقات نوا  
و مکاره جان عالی از روی محاطت و بی طاعت و اهل و ولد  
و شهرت که نمانند و کانی که خدمت ملوک موسوم بناسند  
باید که بر طلبت ایشان تمام نمایند چه صحبت سلطان در نوبت  
در اشراج کاشی بسبب تشبیه کرده اند و کسی که بچار و معرفت  
مستخرج و لذت چشم و تمنع از عمر و منفعت کرده و اما کسی که خدمت  
ایشان مشغول است در سبب او آن بود که ملازمت کاری نماید که

ایشان  
در پیش ایشان

بصد و آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که منتهی آن شده باشد  
و چه کند که منصب بعین محذوم باشد و فنی که او را طلب کند  
و از ما و مست خصوص که هم مودی بود به حالت اجتناب نماید چنانچه  
ملاکت مردم باشد و چون حمت خلق بر کار و روسا پست بود  
ممالک دلی شدند و باید که هر کار که از محمد و موصلا در شود  
مخ که بدو آن کار را بر استی نماند و چون عمل کند و بنا  
مسیح کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه بود یکی چیل و دیگری فرج  
پرو و چیل کاری طلب کند و آنرا حواله بامحمد کند و در خصوص  
و عنایت و بزرگوار فعال او تو فرمایند و اگر ندرت مقدم بدو  
حواله بود مثلاً این شخص با وزیر یا شیخ یا معلم او بود باید که در اند  
که ملوک و روسا مانند سبب آن شده که از سر کو در زاید و کسب باید که آنرا  
چگونه هم از ستمی استی کرد و اند مالک شود و اما اگر بول سعادت تمام  
و بچار او لطف یکجا است و سخاک و خاشعانه لبند که داند بجای دیگر که  
خواهد تواند بر هم برین سیاحت در تصرف رای محمد و هم از آن  
منضم فیاضی بود و طریقت و ندرت پسر و بر و چهارم

عادت گرفتند

دستور کار را با هر دو

او را بر هیچ کاری نخریص لغز نمود بل وجه صلیحی در خلاف را می  
 بود با او نمیداد و را بر خواست عاقبت آن کار نپندید و بدو سبب  
 در اوقات خلوت و نماز است با مثال حکایت که شکران حبل  
 لطیف صورت آن را برادر چشم او نکوسید و کند و باید که در کمال  
 اسرار و غیب با لغت نماید و طریق تیا ط درین بیان بود که احوال  
 ظاهر و بقدر اسپنطاعت پوشیده میدارد تا چون بن وجه  
 کتمان بلکه گستر پوشیده و استن بر آسان شود و محمد و هم ازین  
 این حال زود معلوم کرد و در وقت اسرار تهمت بنده چه سرگرمی  
 از احوال ظاهر بسیار نگرش کرد و در افتاد آن روسا را بجای کلام  
 سر اصل اعتقاد بود باشد که تا بنا به حادث کرد و علت ظهور  
 آن بود که امور عالم یکدیگر متصل است و از بعضی بعضی نیست  
 توانی حجت باید که دانند که ملک و دروسا را همتهای باشد که بدان  
 مشغول باشند زخیر خویش آن همتهای آن بود که بدان از همه خلق  
 مستخدم و تعبد خواستند و خود را در آن و در سر چه کند مصیبت  
 و سبب این سیرت کثرت روح مردمان بود ایشان را و نوار

اعمال او را که از خاص و عام در مسامح ایشان بکین فضا باشد و باید که  
 بهیچ وجه و در هیچ کار بر مباحی محمد و خرم خال کند و اگر چه با او در غایت  
 مباحط باشد و اگر چیزی از دست نقیح میندازد که بدو که نباید در  
 سموی کند و باز که بدین انحراف نکند و اگر چه جز آن محمد و  
 رسیده باشد که از اقرارنا اخبار نفی است ببار بود و چون  
 میان او و محمد و هم حالی فتنه که قیج آن عابد بکین از سر و بود  
 کند در آنچه قیج آن با خود کرده اند و برات ساخت محمد و هم ظاهر  
 و چون و برتی اسامی را سبب بی زور خارج که حال آن از  
 نزد یکسا و نیز کرد و در خدا و در آن اصح شود و در حکمی است  
 نیز و محمد و هم محبوب و کرده بود و نظر کند و ایشان را محبوب و کند  
 و اگر چه بر مکر و نفعی هست منحل میند و با خود مفر کند که در عیون  
 هیچ خبر با منفعت تر از ترک خط انفسی خود نبود و چون این منعی  
 مفر کرد و باشد در هر معامله و محاراکه میان او و محمد و هم فتنه  
 و خوبترین در آن خطی میند ترک آن خطی که در آن از آن بخت نماید  
 و حفظ ریسست خاطر کرده اند لکنه چهره عابد با او باشد چکارا

از روش

بسیار حق خود شمول کرد و از غفلت خالی اندوزک امور از پیش  
 اولی و در جذب منافع ماطف عظیم کجا باید داشت و البته بر اول  
 و الحاح در آن قدر تنو و طمع و شره را در آن مجال انداخت  
 و گوناگون پستی عبادت باید گرفت که خود و بنام روی کسی بند که  
 او را نماند عرض بود و از کسی اقتضای کند که بر آن عرض بود و چه در آن  
 باید کرد و که از رسا و محمد و مان اسپه باب منافع طلبند نه نفس  
 منافع مثلا اسلایق در آنچه موجب قنای منافع و جمع خواهد بود  
 تا هم از سوالی غرض بود و هم بر شغفت بسبب نظر باید و حاصل آن  
 سخن آن بود که نفع بخند و هم طلبند تا از محمد و هم چه هر که از روش  
 گیرد از طول شود و هر که با ایشان نفع کسب در او را غرض شد  
 و چون چنین در چشم محمد و هم چنان فرامایند که بگره کلید اندکتر سعی  
 محمد و هم فرمایند که امثال مقتضیات خود بداند که چه اگر چنین  
 از نفع او بجا خواهد بود و اگر شاقش بکار دارد و حاصل دیگر کرد  
 المذبح محروم طلبند و طلبند از ملول غنه و همد که دیگر  
 از جاده و مالی که کسب کند زینت و جمال محمد و هم طلبند نه نفس

خود چنان نوع است بخارز و کثیر و جودت لا تقیر و خدر کند از کجا  
 چیزی که محمد و هم بدان منفرد بود تا لا یقین و رسا و کثیر بود مانند او  
 آن چیز را در عرض با لب و خود را در عرض با کآ و رسا و با شد  
 هیچ چیز است تا بخارز و محمد و هم و اگر چیزی محسوس بود در هر حال  
 قناعت و رضایا بخارز محمد و هم بدو رسد شاعر و رسا و رسا و اگر  
 مقام سخا و عقاب محمد و هم اقتضای رسا و رسا کسایت کند و خدایت  
 و خدایت بداند و نه بدو و جگانه با خود کرد و اندو و بعد از آن جیشا و کند  
 و ماطف نماید تا آنچه بدعالی که مژمل سخط محمد و هم بود و نتوانی که مژمل  
 حاصل کرد و در اگر یکی از رسا است که ظاهر بدو بخوبی و رسا کرد  
 و اندک در رسا و خطا و رسا است یکی که رسا و مالی سازد و عربیت  
 بود و در آن هلاک و بیج مروت و با شد و دیگر که رسا و عربیت سازد  
 و بر مالی بود و در آن هلاک و بیج مروت و با شد و دیگر که رسا و عربیت سازد  
 یکی از رسا و غیر تواند بود که با مفاخرت کل و با مالی غیر رضی الطریق  
 هم هر چه ماطف و ماطف تو بود و آنکه که خدای تعالی نجات دهد  
 و مفاخرت روزی کند و در آنجا رسا و مفاخرت است که اگر سلطان

برادر کردان و او را خداوند کاروان و اگر فریب نوزاد است کند نو  
تعظیم و زیارت کن چون در خدمت او میر لیبی بی مطلق العظمی آمد  
تضرعات متواتر و دعا در نظر اوست که کبریا آن علامت است  
و بیکامی بود و بکر پس رجوع که آنجا درین باب تفسیر نشاید کرد و با آن  
ماده که هرگز در توفیق است با سابقه خدمتی دارم بلکه بجهت نصیحت  
و لواحق طاعت سوابق حقوق را نیز بیکس و نازده مبارک و چنان  
خدمت افرازان ایجا کند چه با و شاه جمعی را که تشریف از اول شطرنج  
بود فراموش کند و در هم با هم کس مطلق و در دو سبج کار سخت  
از وزارت سلطان بنویسد که بکان او نشان است بیار کند و حساب  
اولیا سلطان باشند که در شانزل و مدخل با او سامع باشند  
و چون سه طامعان منصب و تشریف جانی را که شکر و توفیق  
اینها در دو سبج صلاح او را چون صحبت و استقامت بنویسد  
در هر چه در طاعت و با یکدیگر توفیق با بد بکند عاصی است  
تعالیمی بطاعت خیران فرامایند که او را بدان سبج مبالغت نیست  
و در حضرت محمد و هم نشان خشنی که بیست نوزاد ایشان اظهار کنند که

کند

موا که خشن ایشان کرد و او را در تمام خواب و خوابان نشان ظاهر بود  
آنکه جواب تو کار و حکم و حجت بود که غلبه عیبه حلیم را بود و هم بود  
این را شش آمد است که شش از خدمت مالوک با حجت نظر بود  
بیکر و در مواضعت ایشان در حجت لغت رای خود و بجهت کردن  
امور بر سوا علی ایشان و گفتن آن پس بر او بجهت ناکردن از خیر  
مرا بران و توفیق ندمند و میاید که کردن در تحریض ایشان  
و خود و تصدیق قول از نوزاد ایشان نشرخانه و سما پس  
و ستر سواد و تفریب آنچه از نوزاد یکست خوانند و بجهت  
انرا دور کرده اند و تخریب موانع خود بر ایشان استعمال موانع  
و بدل هم و در طاعت بعد از که خشن و کسی که عمل سلطان کرد  
باید که کارستان خیار کند که سلطان نظر می بود و بیان مردم  
ولادت و بنا و عمل حضرت و اگر بخدمت موسوم کرد و باید که ستم  
سلطان بستم ستم و در غلظت و انبساط نماند که با رعایت  
زبان گفت و کرد و اند با اعتراض مردمان بی سابقه بختی پس بدین  
قدربا ایشان موااسات بد کرد و او را از آن که نشان است و از خود

علیه و شکر محمد و مکتوب با بجز و با او در یک مجلس جمع نماید  
 و از شانه او تپید خد را و خنجر بایزد که چند گانه خشم خد و ماسک  
 و عاقلت مبد و از بودا و نگاه اظهار مخدمت او را و جوی لطیف  
 استعمال کند تا با سر ضا اید و نیم در او انبساط بخشاید  
 که چون آلی نوسن کوبیدن کوشش جوارح و اعضا صفا بخش  
 باشد پس هیچ فکر و عمل و نظر چیزی بیکدیگر و کسی مشغول شود و در صفا  
 سر که سر که بخورد و در آن سر که بندگی ایشان کسب کند  
 سلطان بن حسن سیالبت تر بود چون از کسی سوالی کند تو چو  
 بد که آن هم غنچه و زن نواقتضا کند و هم استخفاف بسیار  
 بر رخ و کس که سایل گوید از نومی برسم چه جواب دهی و اگر از  
 پرسد که تو از ایشان می بودی جواب بقت مطلب که در بیان خشم  
 شود و بر خنجر محبت جویند و بر حضرت نور محمد نکند بل تا خیر کن  
 دیگران گویند و عیب منزه خنجر مانی پس آنچه و از می که بهتر بود  
 تصدیق را که سلطان می عزیز و از بر این فرست او و خدمت قدیم  
 موی که این خلق را خلق سفینا بود و بد که سر مردمی را اگر با دست

بود و اگر زبردت با کسی سبب طبیعی بود و اگر جاملکن در مرتبه  
 ادنی بود و مواسرت و موافقت او ایثار کند و سر خد ایا سر از او  
 بود و سبب آن اتصال روح بود و روح و جسم که این توانی بود  
 اگر کسی نفوق و قدیم طسلی را که کسی در باطن مخدم و م  
 بود که چنان ضایع نتوان که اشت پسر و و بنا قشت و و غن  
 پسر و آینه و اگر بدشاه را می ند که تو از کار با شتی او و  
 کن و تذلل غای و محبت دان که سلطان و دست تو پس ای که  
 نوست ایت رای و مراد او کنی که از او مساعدت و مخطا  
 التماس کنی و محبت رای موای خویش سخن بیا نیست  
 این سخن بر لب و اندام فصل ششم در بیان خد  
**و کینیت معاشرت با احدی** چون مردم مدنی با طبع است  
 و تمام سعادت است و صدفا است و دیگر شکر کا و در سوس  
 و سر که نامی او با غیر او بود و تنهایی کامل نماند پس هر کس  
 بود که در آنجا با صدفا خد است همه بدل کند و چیزی که در  
 گرفته بود و اینها شامل کرد و اندامها و دست ایشان آنچه با تفرقه

توجه

توجه



نتواند که حاصل کند و در مدت عمر بود و ایشان نشخ و التذاب باید  
 قتی حقیقی التذابی آتی چنانکه گشتند که حیوانی لا اله الا الله  
 بر غزیر الوجودند و اصحاب لذت حیوانی از سبب کثیر الوجود و در  
 معاشرت اقتضای بر اندک ولی چارین نیز بفرست نکند و توکل  
 باشند که سرخند و طعام بدیشان احتیاج بود و اما بجای خداوند  
 و انصاف حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه شریف نادار بود و در  
 از لوازم فلت بود و چون محبت او با فراط کشد و محبت  
 مطرط در پیشه لحوال چنانکه گنیم ضرر میان دو تن اتفاق نمیدرس  
 صدیقی بعد و بسیار نبود و لیکن حسن عشرتی و کرم بقای که با  
 با سخنان است جمال خدا بسیار گمانی بی استخفاف است  
 با دیگر و تجویب طلب فضیلت چه درم خیر فاضل در معاشرت معارف  
 خود است معاشرت صدق فایسپر و و انما صدق صداقت حقیقی کند  
 اندک کس در سطا طلب کوشه است مردم بدوست محتاج بود  
 در همه احوال از حال غنا از جهت احتیاج ملاقات و معاشرت  
 ایشان اما در حال شدت از جهت احتیاج بواسطت و موافقت

حقیقی

ایشان

ایشان محبت است احتیاج با دشمنان بزرگ مستحقان تربیت است  
 مانند احتیاج در و دشمن بود با اهل احسان معرفت و طلب فضیلت  
 صدقت که در نجیب مظهر است مردان با رعایت سبک و اندر  
 در معاملات و معاشرت بفرستهای جمیده و ملاعبت با یکدیگر  
 در ریاضت و صید و دعوت تا آنچه سخن حکیم است و از نظر  
 گوید من عجب میدارم از گمانی که اولاد خویش را اخبار ملوک بود  
 ایشان و ذکر هر دو بضعای این انتقامات خلق از یکدیگر می نمودند  
 و در خاطر ایشان نمی آید اما در پیش لقت اخبار کتاب مویست  
 و آنچه لازم آن فضیلت بود از غیر است شایع محبت و موافقت  
 که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع از آن حال بود  
 و در ایشان امور معتق اولی بود چه که همه دنیا در غایت دنیا کس  
 حاصل بود و وفا بدین یک خصلت از قطع زندگانی بر و با  
 بود بلکه بقای و مستقیم بود و اگر کسی امر بودت خوار و غرور  
 بخت خوار و خرد و آنکس بود و باشد و اگر گمان بود که گنجل  
 آن با سانی صورت مبد و گمانی و خطا بود و چه افتادها صدقانی

نور

بر حکم استخوان بجای روثوق با نایب خست مستعدر نوا بند بود  
 و انحصار در آن است که قدر موت و حظ محبت از جملگی کوز و دین  
 عالم و ذوق بر ملوک نمایایی که اهل دنیا را بدان غیبی بود از عالم بر  
 و سحری و آنچه از آن متع یا بند چون حرث و انبیه و استعد و غیر آن  
 پیشتر بود و نامت این عاقبت در مواز فضیلت صد اقیقت نشید  
 چه سبب از جمله در وفی که لوعبت مصیبت محبوبی روی نماید  
 نافع نیاید و دنیا و دنیا بجای و دست می بند که در همه مساعده کند  
 یاد و نام سعادت و فی عالمی اجل معاد است و بدنه ابدت جسد کسی  
 بدان نعمت عظیم منتبط بود اگر چه از ملک عالم خالی بود و از او  
 نیکوتر آنکه در ملائکت ملک از چیز عانی منطوط بود چه کسی با  
 امور رعیت و لغت احوالی ایشان و نظر در کلیات و جزویات  
 ممالک بر قانون حیا طرا پد کرد و او را دو گوش و دو چشم و  
 دال و یک زبان کفایت تواند بود و چون مالک چشمها و گوشها  
 و دهانها و زبانها نشود که بعد و بسیار بود و معنی مانند گوش چشم  
 و دل و زبان او اطراف ملک بر روز و یک نماید و بی چشمی

اسرار و معنیات طالع با بدو صاحب را در صورت شاه پشاده  
 کند و از کجا این فضیلت توقع توان است از صدیق صدق  
 و چگونه در آن طبع توان کلند الا بوسیلت رفیق شفیق اینچنان  
 حکیم است و چون تعرف مال بر نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده  
 سخن گویند افتنا و افتنا حاصل بد کرد و اطلس برین قلت نیز است  
 شخص خود که گویند فری بر بجز است که سفندی ما سپیده و فریفته  
 چنانکه مشاعر از آن عبارت کرده است **شعر** اعجازها نظرات  
 منک صا دق **•** ان تحسب الشیم فیمین شجره و در هر حال محسوس  
 مردم که از حیوانات دیگر مضیع و احتیاج اطنا و فضیلت از روی  
 منفرد است مثلاً بدان کند با نخل با کج و در صورت کرده و افکار  
 کند با اموال با جری با شجاعت معروف کرده و دیگر حیوانات از نظر  
 اخلاق خود و سخنانی کند و از استمال استعمال شمع و نفع و در  
 و مشاطه السابین فضیلت با عدم تمیز شکل کسی بود که بر طبع حشاشین  
 و لغت خود و اکثر نباتات در چشم و قضا بنام بدین در زمان و در  
 مشهور آنکه شیرین بود و افکار کند و نیز باید و استعمال حشیشی که از افکار

منقح

پنجاه و هفت کند و خواند ز سر و لکن گفت کتاب و قوت  
 کتاب خواند از مودت اهل بی و خداج که خوشتر از اینست  
 فضلا اینجا فرمائید و چون کسی از او هم زور گرفته باشد  
 او را فرسید و اکیله خود کند خفته و طریق این طلب است که  
 اسطرطین فرمود است گوید که چون خواند که استغفار و صدقه  
 شخصی کند اول ز حال و نفس بگردد و آداب صبیحی معالجه و با  
 و پدر و با اقوان و عشرت چگونگی بود است اگر شایسته باشد  
 از او امید صلاحیت محبت و از نوال از برهنه واجب شد  
 که کسی که بوق شوی بود مراعات حقوق کند بعد از آن نیت  
 او با او و پستان که در زمانه قدیم داشته باشد محبت باید کرد و  
 با استخوان اول شایسته کرد پس تن سیرت او باید کرد و در کفر  
 و کفر آن و غیره شایسته که مکافات بود چه کار بود که گفت او  
 بدان قیام مکافات عاجز کرد و اما شایسته که تعطیل است از مکافات  
 بر زبان از شایسته بخیر بگذارد و کفو را از شایسته که هر کس  
 نافرمانی و شکست غایب و ملحقان که در باب و نقد غیر باید نیت

مراکز

و از آخر خود خواند و نیت صحیح است را در زالت نعمت آن کتاب  
 بنویسد که کفران نعمت را و با اهل بی که در سبب آنکه از اوصاف  
 مسیح صفت نبوده از کفران نعمت خود کند و در نیت عرب شین  
 از است و در صفات سعد مسیح در جگر رسد و فرزند نعمت  
 و نبات آن بر سر شینی بود و چاره نمود از نیت این خلق در کسی  
 بیوفات و رعیت افتد تا کمبودی که ایادی برادران و انعام  
 روستا پست و شمر و مبله کرد و پسرک کند تا حال میل و لذات  
 و شهوات چگونگی است چه شد تا باعث بران قضی نفا حد بود  
 از رعایت حقوق خواند در حال محبت او ز و سیر را در هر  
 و ضعف جمع و افتنا آن هم نظری شایسته حال کند که پیشتر  
 معاشرت آن بنظر محبت بگذرد موسوم باشند در کفادی نیت  
 یکدیگر خفالت و اندازد چون معالجه ایشان یکدیگر یکی و در نیت  
 سبک بار رسد و نماز می رساند همچون مکان یکدیگر  
 در شایسته بند و با از بلند و محاوره و نما و الفاظ خفا محال  
 و محاط طبع کنند و با به حد است نیت نیت بعد از آن نظر کنند

نیت  
 در نیت  
 در نیت

نیت

و حرمت او را بکدام مقام باید چه کسی بخلیه و تقوی شعوف بود  
 در مودت پست عمل بخند و با خذ و اعطاشا و بی اضی نکرد و بکلیه  
 ترغیب و تکرار و با بر پست همتا صدقا و با ایشانی برک منشی بود  
 وار و مودت و عنبت با مقارنت این حضرت تمام شود  
 الام بعد اوت و خدا سجا به بعد از آن نظر کند تا سخط و بغاوان  
 و ضروب ابو و بازی استماع انواع محو ک مضا حاک سحر  
 یا بوجاهه فرط درین بابا قضا آن کند که از مسعدت بارانی موا  
 با ایشانی مشغول ندوا زکافات ایشان با حسان تحمل غیب حق گذار  
 و مدانله با بارانی امور کی بر پیشانی شمشیر بود که زبانی باشد چون  
 میری سخنانا باز آید و از زوایلیها بی که بر شمشیر و بر منزه بود و از صد  
 فاضل بر شمشیر و در مجا عظمت و عنبت در مصادقت اوسبج و قیبه  
 مهم گذار شد که لا شرف الا بالصدقین الفاضل و یکی از کما کتبا  
 این کلام عجیب من عزیزان و له صدیق فاضل و بر یک دو  
 حیثی که باید از قضا را و کی که کان غر بربت و نیز اکثر صدقا  
 و جوب قیام حقوق مختلف عارض شود و در بعضی و ضلع با غضا

مخفی

بر

از بعضی اشطر اراقد به بسیار بود که احوالی تضاد و متروفت کرده  
 مانند آنکه در مسعدت بک دست بشا دی و اینها با بدینود  
 و در مودت و یکی بنده و نوازند و بکین بود با سبب سخی در کما  
 بسیار است باید نمود و در هر کس و سبب زفا عد و یکی تمام کرد و بک  
 و در میان چنین احوال غیر تجر و اجمال طرفی از دو طرف حاصلی نمود  
 بود و باید که از هر طرف در طلب فضا بلین تنبع صفار حیو بلین  
 مشغول شود و اگر سلوک این طرفه کند و سبک را با سلامت نماید  
 و نتیجت آن وحدت و حشمت بود و از فضیلت صدافت محروم  
 بل و اجتناب بود که از معایب چشم کرد و می از بصیرت آن سبب  
 بود و اعضا نماید و در عیب نفسخ و تا کل کند تا اندان از دیگری  
 نواند کرد و باید که از عداوت کسی با او سابقه صدقه نمی است  
 یا غضا لظنی که از لواحق صدقت بود و اجتناب کند  
 عدلان من صدق یافتند فلا تستکثرن من الغضا  
 فان اللذاک شر ما نأ یکون من الطعام والشر  
 و واجبتان بود که چون دوست بدست بر امر حات و نفع

مباحثه که البته بسیج حق از حقوق او که چه اندک بود و پست هاست  
 تمامه و بهمانی که او را عارض شود و قیام کند و در حوادث روزگار  
 با او بار بود و در اوقات رخسار و می کشد او و خلق خویش را و این  
 کند و اما در شب است از نیناج بدو بار او در چشم و روی حرکت سکون  
 بدو بار او و بر طرف خاصه می که در چشمه بار و قیامت کند که اطلاع  
 بر صفا بفرمودی سپید برون و **شعر** ان کان ذوق فی الطوبی کا  
 فاطل لصلی قفا غامبا العین **شعر** سر روز و سر خط و توفیق و موت  
 و سکون نسل او بخبر و غیبت در زیادت بود و چون سرت و بهمان  
 ندرت در خود و شفا بل کسب نظر کند بودت و بقیه کس و در چو خوات  
 جنتی در وقت انعامه تا پوشیده ماند و معرفت سرور عزیزی  
 بجان خود در شکل او بریناست و همین سرت با کسائی که در استسکی  
 کجا ایشان معلوم بود چون صدقا و اولاد او تابع و جواشی سبند  
 دار و در برتقا و معرفت او ایشان بی اسپدانی که مودی تو خلق  
 و تکلیف مستعد می صحبت بود چه در حضور و چه در غیبت تو فرما به  
 و حیانت این صفتی از نشا پرملوک که ورت نفاق تجری صدق بود

بعین

در انوار افعال نجا بخلاف از جا و صدق بطا سرفیق بود و معنی نفاق  
 و سر و مذموم باشد و باید که لغز ام این طریقت عادت کرده  
 و تمام آن بوجهی از جود بیان و مذمومها از سبب این سرت است  
 محبت خالص است مدعی نعت نام بود و بدان محبت خرا و کانی  
 با ایشان معرفتی سابق نباشد و باشد حاصل از و چنانکه گویند که  
 از سبب کسی نوظن سازد و با او انگرید و بجز بجز خاندان او طواف کند  
 استکان انشال انیز و یک او جمع کند هر دو مگر چون بر خلق کسی  
 واقف شوند و با خفا او را محبت کرد و در بهار نشا و بهر سبب  
 آفران است با خود و رابرو و دلالت کند بلکه حیوانی طلق بر چون  
 عزیز با طلق در حسن و صفت و اشاعت بنا و نشا سبب است و در  
 دانست که میخواهد شکر است و ادان صدقا را با خود در سلا و احترام  
 از احتصاص حق انرا و غیب نم نماند و چپ بویوشا رکت نمودن  
 با ایشان در عصر از ان اجب تر و او را حق را در چشم مردم و نفاق  
**شعر** دعوی الاظهار حل الخفاء کذب بله الشک الی الحرف  
**الاحوال** و چون چنین بود در صفا بکجاست و لغز ام حال

نفاق  
 نفاق

چنانکه نفاق

تصحیح  
مخطوطات

تألفه

تألفه

و اوقات که در وقت طاری شود مواسات با ایشان نفس و دل  
 و اظهار تقصد و مراعات زیادت از محمول لازم آید شمر و در  
 اشغالها همسایگان تجریر و غیره بل غیرت و کرامت  
 بر کمزور صفای و اندرون آنها ایشان طلاع باید یافت و در سنج  
 مطالب پیش از اظهار طلب غایت حدیث و اول باید داشت و  
 اندوه و غم ساعت و ساعت بود با باشد که بعضی از شوخیست  
 ایشان کفایت کند و بلاغت و شاکت بخت و سلوک باشد  
 و اگر هر شیا از مرتب بزرگی کسی است رسد باران و دوستی  
 با خود و سستی آن کرامت کرد اندکی که خود را در آن حجاب  
 یا بشاید چیزی پوش کند و اگر وقتی زودستی خوشی با بعضی از  
 احسان مسکن کند و در مخالفت و استمالش او امید زیادت کند  
 چه اگر او نیز سبب چیزی با کسی از شرا از تدلیع یا از اسکار سواد  
 کافی کند جل و دست است و درین مهجور و خلدت را با  
 و هیچ و کمال از اول آن است این نیز اندوه و با باشد که بعد از آن  
 حیاتی و حجابی و امن که سبب بی آن در قطع و مغایرت در

نابند و عادت معهود در برابر است که سرخیز و زور نماز کند  
 و آنچه سر سینه و سبب است بود از اول یک بغل خوش انگار کند  
 که بر کینه استی بسیار بود و اگر محرم صدق بود و باشد عانی  
 اینجند تقدیم نماید و فی العتاب حیثات بین قوام پیش  
 از آنکه اول زول خود او محرم کرد اند و باید که مداومت مراعات زیادت  
 بتقدیم محبت شما شمر و اول از در جمله امور و اسباب مطرو و اند  
 یعنی اگر در مقدمه که با یکدیگر با چیزی دیگر فی المثل حال بزرگ  
 و حریت را در باب سر یک اتصال مفروض اند از زینها و  
 آن جزا بر این است برین صورت بود و بود از تغافل و مراعت  
 بنوش و خندان گرا بدینکه گنجای کسی امید چند نیست از بود  
 و اعراض از کسی که اشتراک در سر و خطا بود و چه باید  
 بعد از ضرری که از اختلالی عاقل منوع بود بر نوات کتونی  
 منفعت مقصود بود و وجه ضرری که از بیخا و مستمان و  
 و موت ایشان مستقر بود و منوع چاکر و شمن شوند و منافع ایشان  
 با مضار کرد و از غیاب جدا و شایان حرف بی نهایت بود

محمد

محمد

تصحیح

امید از چیزی که از ادبی تواند بود معلوم حاصل و بالترجمه است  
 و مرعات از وفات عاقبت فراغت میباید و این است  
 منبع گرفت و در آن چند نوم بود و نشان استعمال کردن  
 چه از مر قطع نمودت حاصل آید و سبب آن بود که هر سبب  
 و اختلاف علت تباین بنابر همه شرا و طلب لغت و دوستی  
 در خود و در اصل از جهت نظر از تباین لازم شده است و بسیار بود که  
 کند با دوستی و او گوید که هر سبب نشیخه خاطر و تیزی بود  
 پس در میان فکر و رؤسا و اهل نظر جمع باشند عمارت صدقاً با  
 آید و از قاصدها و سبب سجده و با الفاظ جهال عوام تلفظ  
 و قطع و تکرار ایشان و شن کردن در حال خلوت و ندرت  
 این عمل کند بل این فعل انجام کار دارد که ایشان از وقت نظر و حاضر  
 بود که معانی گفته بود و در نظر او از سفاقت بر همان بود که حکمت  
 این سبب است ایشان شومش کرد و در محبت بین کسان با این  
 و اینان روزگار بود چه خیاران به بسیاری ثروت و نعمت  
 طاعتی شوند که یکبار با سفاقت و ضحاک موسوم دارند و در مرتبه

مکر

یکدیگر طعن کنند و منبع عیوب عوارث یکدیگر مجموع ششند تا حال  
 جداوت رسد و در زالت نعمت یکدیگر سعادت کنند و کار  
 و آوا نواح شش و را بنجاده این جمله از نواح و لواحق مر بود  
 و حد کنند از آنکه بجز بخل کند با دوست بعلوی ادبی که بدان بخل بود  
 یا حرفت و ضاعتی که بدان سر بود بخل خاست زو که او را محبت  
 است بد و او را ثبات را نفر در این ب سبب نتوان کرد که  
 با دوستان در متاع و بنا که بصیق مجال موصوف بود و  
 و نقصانی که بسبب نعمت در جانب بعضی از مردم موسوم  
 بیخ است بخت و منفیانی که با نفاق زیادت کرد و بخل  
 نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن سندی صراحت  
 و نقصان نبود و فخر خطی ستمگر مرمان دیگری بود و این  
 پایه معلوم با دیگر که بخل در علوم با از قنات انصاحت بود و طلب  
 تشوق نیز و جهال با آنکه در کسب فتوری و نقصانی پیدا آید با  
 از روی حسد و جملی این انواع قبح و مذموم است و بسیار بود که  
 بخل بر علم و قناعت نماید تا بر علم دیگران بخل کند و ایشان را

این

انقص

و افادت سرزشت و ملاست کند و از طریق اینده مبارکسان بود و باید  
 بر تصنیف فاضل طهرانی باشد و آنرا از مستفیدان منیع کرده و اثر  
 مدرو پس کرد و اینده و این طلق منافی بودت و موجب انقطاع  
 الطراح احد قبا باشد و خذربا یکدیگر و آنرا که کسی از اصحاب و انبیا  
 این کسب که خبری را مورد اسپاب است و دست او بر وجهی پسندیده  
 تجاسر نو اند کرده تا منقطع و چه رسد با یکجا است عیب چیزی که متصل  
 بود و در حضرت باید تا عیب نشات و چه رسد بل باید که بسبب این  
 از مسلمانان متعلقان او در ارتکاب این نفسی طبع نباشد تا از روی  
 جد و نماند جنبه نزل بود چه تصریح و نه از طریق تفریط و چگونه است  
 و اگر تا محمول کسی توان کرد که تو چشم و دل و باطنی و غلیظه و قایم مقام  
 در عینت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسج و رسد  
 شک کند که صد آن رای تو بود و باشد باز از آن خصایص  
 بود و بلای تو مستغرق شود و دوستی دشمنی کرد و چون بروست علی  
 پسند با او موافقت باید نمود و موافقتی لطیف که در ضمن آن ارشاد با  
 و قنیه خداست و تبره فدای معالی که در سجی را که استاد بر شرف

عیب

و علی

و قتل آن قدام نماید و مراد ازین موافقت نمان بود که از غیب او  
 کند و بر او پوشیده و او را در یکدیگر یعنی خیانت محض بود و موافقت  
 در چیزی ضرر آن باید با سرد و باشد و در غیب و او را که شایسته است  
 ایشان اول شایسته بجا می آید از خبری ولی بود پس اگر نافع نماید بر وجه  
 اشارتی نفسی مرسومه و در میان جبارت درج باید کرد و اگر تصحیح  
 اشد در وقت خلوت بعد از تقدم معرفت بدان که شخصی بر تو شرف  
 و دیگر کارها که پسند علی اطمینان طلب مزیست و خفاست  
 باشد این معنی را بر او کرد و البته از هیچ ریش از مسامحه احد قبا و حاطق  
 دیگر با جاست اعدا پوشیده داشت که تو حق و سنت زیادت  
 از آن بود که او را در معرض است احد او و استخفاف احد او است  
 و در با صبح اقتضای ملاخلت تمام نظر از تمام باید کرد و سخن  
 البته مجال استعمال و در جانشین در صورت نفسی در میان آن  
 ملاخلت کنند و در شایسته جا و پشت لذت بخش از دوستی بدو  
 نقل کنند و ثوابش را نیز نیت و مقرب و آنرا از زشت ترین صورت  
 بر وجهه و سندن آنرا که مجال زیادت تجاسری را پسندیده باشد

خیانت

چند



و در غمها برتر باشد و تبتیح صورت او کند و در نظر این کتاب صد آ  
 ایشان عداوت کشد و قد نام تراشیده کرده و مانند کبکی بنام  
 بنیاد دیوارهای استوار میگرداند و مگر کشت را جایی میطلبد  
 چون قصه و تفتیش سجد رخنه یا بچکنک از آن بزرگتر کند و تو اعدان  
 دیوار خراب کرده اند ما موجب نهادم بنا شو و در این باب کتاب  
 و امثال بسیار کرده اند یکی از بابی است و ثورست در کتاب کلبه  
 و دهنده و توفیق از وضع چنان حکایتها است که چون سببی بود  
 سجد بخت رو با هیچ صیغی در معرض سنبصل جوفی عظیم آید  
 تا بکلی فاسد بخلت تمامی که توشه بیشتر در صورت ناصحان فراموش  
 نیست در حق و زرا و مضحای خود که فراموشی و مدار ملک برایشان  
 ناپسند کرده اند بعد از فرط تکبر و انفا و تصرف و انبساط ایشان  
 اولاد و خویشانشان عداوت گردانید و بر پیش و قتل و تعدب  
 ایشان اقدام کنند شایه که در باب دوستان که بر و زکا  
 اختیار احوال ایشان کرده باشند و صلوات ایشان خارج از  
 شمارند سجد و غیرت را روح و در دلها جای و او را سعادت

ایرادی

ایشان

ایشان خد کند و بگوید که درین محلی این باب **ششم**  
 و آخرت قد کت است بحیث **و لکن کلمه سجدی انوار**  
 کشت المفیدی بنیم ولایم **بیجا را سکی است لایما**  
**شعنا الاغادی لایما بنیمنا** حتی تفرقا و یفت با نوا  
 و احتیاط در باب حفظ مودت که احتیاج بدان تبدیل طلب است  
 از آن جهت است بود تا افضان بدان دنیا بدوستی نخواهد بود  
 نشود و چاکر فضل طبعی که بر شمس و هم بر مجامعت نظام است  
 که وجود و نوع بی آن نتواند بود مقصود بود و مثلا احتیاج بعد است  
 از جهت توضیح معاملات تا از دولت جور وصول کند و احتیاج  
 از جهت ضبط شمول بدلی تا جنایات عظیم شخص نوع را دنیا  
 و احتیاج به شجاعت از جهت دفع امور با میل یا سلامت شامل بود  
 و در اطهار بعضی فضایل با سبانی خارج حاجت شده است مثلا احتیاج  
 با کتساب مال در حرمت و سخاوت و افعال جزا رقیام تواند نمود  
 و بر مجازات حمل و کفایت و اجبت در دو چند است سجد حاجت  
 بیشتر بود خارج احتیاج زیادت و اقتضای اولی اعلان صلح

از روح احتیاج

و باران مخلص خند بود و تفسیر در کسب الفت نمودی تفسیر در کسب الفت  
 بود و ازین جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ دولت در دین نماند  
 از کسالت و عیال نیست چه اینک لایحالی باشد میان مردم  
 و حکمی خیرات و فضایل مردم را از لباس مردمی هر دو برود و بگویم  
 و در تزیین از فضیلت کسانی اند که از تمدن تالیف هر دو شوند  
 و وحشت و وحدت گرانند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگ  
 فضایل بود و محافظت تبرک را و عرض ناظمان درین باب  
 همین بود و چنانکه ابواب مقاله بود از جهت معانی  
 مستخدم و انعام **مصلحت و کیفیت معاشرت با اصناف**  
 خلقی مردم باید که نسبت حال خود با احوال حکمی اصناف خلقی  
 کند چنانست و با مضمینی از سه نوع خالی نبود و برقت بالای آن  
 صفت باشد این معانی با فرونگر بالای آن صفت بود در مرتبت  
 آن اعتبار او را برمی نظمت مرتبه باعث باشد از فضایل آن کند  
 و اگر مقابل بود بر ترقی از آن مرتبه بر مدارج کمال اعث شود  
 فرود بود در رسیدن درجه آن صفت چنانکه در حال معاشرت

عقل

هم اختلاف احوال مراتب مختلف باشد **معاشرت با اصناف**  
 بر سه نوع باشد **اول** معاشرت با دوستان **دوم** معاشرت  
 با دشمنان **سوم** معاشرت با کسانی که نه دوست باشند نه  
 دشمن و دوستان و دشمن باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت  
 با دوستان حقیقی او کرده شد **اول** دوستان غیر حقیقی که در  
 حقیقی نباشند و از نوعی نفع و ملوک خالی معاشرت با  
 چنانی که بگذرد روح مجامله و احسان در استقامت و مدارات  
 و صبر و معامله محبت ظاهر است و فقیه هم که در دو سرار و عیوب  
 خود را ایشان پوشیده دارد و در خواصل حاد و بیست و احوال بسیار  
 منافع و مفاد و اموال چنین و تفصیل ایشان از مواظبت کنند و در  
 اعمال حقوق عقاب نماید و کمکانات آن مشغول شود تا صلاح  
 ذات الیه را صلاح ایشان مرجع باشد و فوائد بود که بعضی  
 در جرایم صفا و اولیا مخلصند و باید که بعد از قدرت با ایشان  
 مواضع کند و نقد قارب و متعلقان ایشان را از هم داد و بعضی  
 حاجات و اطهار ایشان است و از غلامان طبع و چه تکلیف تمام نماید

از آنچه در باب چشم او کرده بودیم  
 و معاشرت با اصناف خلق

در حال غزوت ایشان را دست کسب و فی کلبه صاف کرم خلق  
 و حسن عمدت مقدم رساند تا همه کس را در وسوسه و رغبت بپذیرد و بگوید  
 آنکه در مرتبه ایشان اتفاق افتد و بجای کارهای پیشتر برسند و طلب  
 دوستی ایشان بپذیرد و اتصال قریب زیادت از معمول و طلب  
**واما عداوت** و وقوع باشد نزدیک و دور و سرکایت و قسم شوند  
 آشکارا یا نهانی و این عداوت حساب دشمنی است که با سر باشد و این  
 عداوت ضلیم عداوتی و از دشمنی دیگر متمایز است باید که از جهت  
 او پسران و عورت و در ماکل و مشارب و غیر آن از او بیگانه  
 و اجنبی پذیرد و اصل کل در سیاست عداوت بود که اگر نخجل  
 و مواسات و لطف ایشان زیاد و درست توان کرد و اصول عقد  
 و عداوت از دلنمای ایشان منقطع کرده اند و در تبریح پیری باشد  
 تقدم یافته بود و الا و ام که بمررتی زبانی مجامعتی خاصه که بپرا  
 پسند بر جماعت آن تو قریب بود و بوسیله نوع در نظر سر دشمنی  
 رخصت طلب در قطع سر بخرید بود و قطع سر بخرید و بفرستاد عداوت  
 نباید نمود و اعضا و متعلقات استمال کرد و از تماری و ناس

در حال غزوت ایشان را دست کسب و فی کلبه صاف کرم خلق  
 و حسن عمدت مقدم رساند تا همه کس را در وسوسه و رغبت بپذیرد و بگوید

و منافقت است از تمام لازم داشت چو اطمینان عداوت منضمی است  
 نعم و تعریف انتقال و این است که غایب کار و ایچ و هموم شود  
 و اصناف احوال کرامات و تحمل ضمیمه و بذلت رنگت ما و دیگر  
 انواع مشهور باشد و عمری که در تدبیر وقت و حمارت و مشیت  
 این فعال صرف نمود و در دنیا ضایع و مخصوص بود و در آخرت  
 و در دنیا شیطانت و حشر است اسباب عداوت را در پنج چیز بود  
 تنایع در ملک و تنایع در مرتبه و تنایع در خایب و اقدیم  
 برشته و انی که موجب استنکاح حرم بود و اختلاف را و طرفین قوی  
 از سر ضعیف است از سبب آن صفت بود و باید که از احوال دشمنان  
 متفحص بود و در وقت جنگ اخبار ایشان مستقصی بگرد و در وقت این  
 واقف گردد و مانند آن فراموش کرد و بدان برانقا ضعیف  
 قوم طغیان باید و شکایت عداوت مسامح و بگرد و مسامح و بدان  
 مقرر باید که دانشم فرخانات ایشان قبول کنند و مکاره پیری که کنند  
 هیچ نیاید و در احوال افعال متهم کردند و باید که معاصب دشمنان  
 بنگ معلوم کند و بر غیر و قفسه بر آن واقف گردد و در آنجا کج کند

و نفع است

توقی و نفع است

بج

اندر

و در اجتناب از شراب بطه کفار و در چشمش معاصی شستن قرضی فطولی  
 او بود بر آن عدم ترازان لیکر چون بوقت خویش آنرا طاس  
 کرد اندک و قهقهه حاصل آید و اگر بعضی از آن و آتش سیر کند پیش  
 از نشتر چون آنکه بر معاصی است و توقف باشد از دل است  
 و ضعیف را می کرد و شاید در این باب سخنی صدق شرط بر کثرت  
 چه که بسیار و داعی قوت است استلا قوت بود و بر ششم و عادت  
 مرضی باید که توقف باشد تا سر ضرب را بمقابل آن دفع کند و آنچه  
 موجب خلق و صحبت ایشان بود همچنین معلوم کند که طفره در مضمون  
 آن مندرج بود و بهتر است مبرری درین بیان بود که چون  
 بر اضداد و منازعان تقدیمی حاصل کند و در فضایی که  
 استراک میان مرد و جناب صورت بند و سبقت گیر تا هم  
 کمال ذات او هم و من خصوم نقد هم یافته باشد و دوستی  
 دشمنان فراموشی و با دوستان ایشان مواظقت و محتاط  
 کردن از شراب طهر هم و یکاست بود چه معرفت عورات و فزایل  
 اهدام و مواضع غرات ایشان برین و جاساتر دست و پد  
 قلفظ

شایسته  
 چشم

شایسته

پریشان نام و لغت و لغت عرض دشمنان بجایست مذموم بود  
 و از عقل و در چنان فعال جو پس و اموال ایشان مضرتی رسانند  
 و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضرب بود که هم سبب است پدید  
 باشد و هم خصوم را مجال را از زبانی و تسلط داده و چنین گویند  
 که شخصی در پیش او مسلم موزی بان اجراض ضرر بسیار بود  
 کرد و نه صورت آنکه پس از خوش آید و از او پسندید و او را بوسه  
 روی ترش کرد و او را از آن لغت و زجر فرمود و گفت که  
 بسبب غرضی در دست بخوان ایشان گوید یکسوم باری در آنکه زبانه  
 بعضی ایشان گوید که هم غرض فایده خواهد بود و چون  
 آهنگی برسد که خواران این خودمانند آن آمنت را مستحق و شرط  
 البته باید که شامت نماید و شادمانی و فرح اظهار کند که در بیان طرب  
 و بعضی آن شامت هم با خود کرد و به باشد و اگر دشمنان کجاست  
 او آید و از حرم او ماسی سازد و در چیزی که افضا و فادانست  
 کند اعمادی نماید و خود کرد و بیخانت استعمال کند و مرآت  
 و اگر هم بکار دارد و چنان کند که ماست مذمت بدین معنی مخصوص

دستها

کند و بعد نماید که مردمان بر سیرت او واقف شوند **و اما معاش**  
 با کسی که نه دوست باشد نه دشمن هم مختلف باشد که  
 کسی با پنج مستحق و فلتی کردن مصلحت نزدیکتر مثلا نصحا را  
 و آن قوی باشد که نصیحت حکم نخرج نماید خدمت کند  
 و با ایشان مخالفت کند و سخن ایشان بشنود و بشنود و با  
 بدیدار ایشان ظاهر کرد و اندام در تبویل قول کسی سارعت نماید  
 و بظلمت حال مغرور نشود و بل کامل کند تا غرض کسی وقت  
 شود و در حق باطل فرقی کند بعد از آن بر وجه اصوب برود  
 و آن جامع علی باشد که با صلاح ذات البین مشغول باشند  
 از روی ترحم و ناکوید و کلمات و اصناف تجمل مخصوص  
 دارد و بدیشان شبیه نماید بعد از حساب ایشان نزد همه محمول  
 بود و با سنها حکم کار دارد و بیگناهی است ایشان بهالاست و  
 گفته اند از اینها و احوال فرقی کنند و اگر شتم و سفارشان متبلا شود  
 آنرا خیر شمرد و بدان توجه نماید فراتما بدو بکافات مشغول  
 نگردد بکون و نمانی اصلاح حال منافقت و ترک مخالفت

کند و در حقیقت و نیکو سیرتی و همه کس را معلوم کرد و در وقت ضرورت  
 سهر نبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم که میر شود و اول اصلاح  
 ذات البین و در آخر از زحمات لطیف ایشان بعد چو را با سقر و  
 که اختیار کند بزم قطع و خیر این استر همه تدبیر باشد و با وجود  
 شش شش **اول** آنکه دشمن شریر بود بدات خویش و اصلاح حال  
 او بیسج طریق صورت نه بندد **دوم** آنکه سپهر چو چو را و جو  
 خبر خیر و خیر را خلاصش میند **سوم** آنکه در کار خطر و  
 بود و با دست از یک این کس را کتاب خواهد کرد استعمال کند  
**چهارم** آنکه اطهار و ضد وسیع در از است خیرات و مشاهده کرده  
 باشد **پنجم** آنکه در قهر او بر ذلتی نه چنانست و خدر سو سویم نشود  
**ششم** آنکه آرزو حاجتی مذموم چه در دنیا چه در آخرت متوقف  
 بود و هیچ ذلک است اگر قزاق بدست و دشمنی بکند بهتر و انتهای  
 فرصت با وجود و مصلحت از لوازم خرم باشد و اما حسود و با  
 نتم و مرآت فضایل و دیگر چیزهایی که ستم نمی خیزد و اینها بود  
 و بر ذلتی ششتم در بخورد آن که داشته قریب رود از کجا و آخر

برای تمام نوان

از تشریح

کند

ایشان بقدیم رساند تا تو از مجالست این صفت اختیار کنی که با  
 و مجالست ایشان محظوظ شوی و با اهل کبر تو اضع نماید بلکه بپشت ایشان  
 با ایشان کل کند از آن متاثر و منزجر شود که التکبر علی المنکبر صدقه  
 چه تو اضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود در صاحب  
 خود متعین شود و چنانکه بر همه کرد و اجابت خدمت و نذر کرد  
 و چون این طریقی بندد و اندک که گناه ایشان را بود است و با کبر با تفرقت  
 و حسن است بپند و با اهل فضایل اختلاف کند و از ایشان استقامت  
 واجب شمرد و معاشرت و مساعدت ایشان بجنبند و اندک چه  
 کند تا از زهر ایشان بپاشد و با همه عجز و غیرت ناسازگار رخصت کند  
 و عداوت و محامله استعمال کند و ایشان دانند که نسبت جان بدین بزر  
 باشند و کربان نفس هم برین منوال مبطا بکسی آنچه عقل افضا  
 کند و خرم و گیس است شادت فرمایند بجا رسیدار دو در صلاح عوام  
 خلق و صلاح خصوص خود و بقدر استطاعت می گویند و اندک  
 دستمان هم اصفاف باشند و تعلما را بگویند و در جوانی  
 ایشان نظر کنند که از استخوان انواع علوم باشند و بپشت بپوشیم

شاید

عمل از ایشان منع کند و بران تحمل متعینی منتهی نگردد و در ازاوت  
 علت ایشان گویند و خداوندان طبع رودی را که عمل از روی  
 کنند نندب خلاف فرماید و بر معاصی ایشان تنبه دهد و کسب  
 استعدا و تکمیل کند و علی که سبب نوال ایشان بود با غرض افساس  
 از ایشان بپا زارد و ولید از چپسری که بفهم ایشان نزدیکی نماید  
 مشت تمه بود و حجت کند و از تفضیح عمر جناب فرماید و سلا بل از آنکه  
 طبع باشد نزد حرکت و اجابت التماس بر توفیقش از دیگر که صفا  
 اسباب باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از ایشان  
 باز دارد و مطلوب رساند تا باشد که سبب صلاح او شود  
 و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواصلت کند و در حساب معاش  
 مدد دهد و او را مکه با غالی در امور مشور و عیان مودی خود در ایشان  
 ایشان را کند و ضعف را دستگیر و در ایشان حجت کند و بطلب  
 اعانت کند و در همه ابواب خیر فیت باکی و راستی کند  
 مطلق که منیع خیرات و تمییز کرامات است دست تعالی و حدس نشود  
 انشاء الله تعالی **منه منم در وصایای فاطمه** که کتاب بران منم

منم

کرده شد چون از شرح مسائل علمی بر وجهی که در کتاب ذکر افتد  
 یافته بود فایده در دست یافتن ابواب آن و نقل سخن اصحا  
 ضاعت قدر جهد و بذل کرده خواستیم که حکم کتاب بر فضیلتی  
 از سخن اهل طون که علوم خلق نافع بود و آن وصیتی است که شاکر ذوق  
 از مطاها پس از فرمود است میگوید و خوبتر است شناس  
 و حق و کجا بود و همیشه با تعلیم و نقل باشد و غایت بر طلب علم  
 مفید در ارباب علم را که شرت علم استجان پس مکتب اعتبار حال ایشان  
 جتیب از شرفنا و کس از خدای علی چیزی نمواند که نفع آن منقطع بود  
 و بیشتر مشکل که همه مویس از حضرتنا وست و از و نعمتهای با  
 و فوایدی که از تو معارف است نمواند کرد و التماس کن همیشه پیدار با  
 که شرف و در اسپه باب بسیار است و آنچه نشاید کرد باز و میخواهد  
 انعام نهایی تعالی از بند و بیخط و عتاب نبود بلکه بقوم تا و سب  
 باشد بر نفسی جمالی شایسته و فضا رکمن نامونی شایسته بان  
 شود و حیات و موت از شایسته بر سر که و سبب است کتاب بود  
 بر اساسی که خواستند از ام مکن که بعد از آنکه محاسبه نفس در سر چیز

تقدیم رسانیده باشی ای کمال که نامی کنی هیچ چیز از کتاب که بود  
 تا در آن و زین خطا از نو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تا نقل کنی  
 هیچ چیز از کتاب کرده یا نه و سبب و مگر هیچ عملی غیر فوت کرده یا  
 یا دیگر که چه بود و در اصل چه خواستی بود بعد از مرگ و هیچ کس را  
 ای که مکن که کارهای عالم در غیبه و زوال است بدست مکتب است که  
 از آنکه رعایت خافلی بود و از زلت با زنی است سرچاه خود  
 چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر است همان  
 سوال را بلکه پیش از آنکه پس از آن سخن حکیم شکر کسی که لذتی از  
 لذت تمامی که شادمان شود و با در صیبتی از مصائب عالم خیر  
 کند و آنه و کهن شود و همیشه بود مکن کن هر دو کان جنبار که است  
 مردم از سبب باری سخن بی فایده بود و از اخباری که از آن مسول  
 نبود شناس و بدانکه کسی در شرف خود و اندیش کند فضل و قبول  
 شکر کرده باشد و غم مسی و بر شرف شتم شده با را اندیش کن  
 پس بر نوال زین و نقل که احوال کرده است دوست و در که کن  
 زود چشم بهایش که غضب اجادت کرده و سر که امر و زین و خوش

سوزش

کنند چیزی که







بسم الله الرحمن الرحيم

حمد چند زان با بدی که خرد نیست احدی نشکست  
از بند انشا بواسطه قلم من سر لوح نمایش پستی و رفعت  
از سماج حسنی و هو الله الذی لا اله الا هو لا اله الا هو  
و در و فراوانی محبت بی باج کسی که سر تکلم که لب بچش  
از اسم تایون و در پیت محمد کز ان ایدم چه پست  
او نفس بست بعد بحث غیر خیر عیاش مشهور و قصور بر بحر این طوطی  
و تنظیمی بود که رسا لیا و از وجه نامش از جام جهان ناست  
معاقده و تعاضد پان سبب و ماسیت انشا می تید احوال  
و قوا عدلیاتی عدل معادست و جهانست بوجهی از مطاوعی

آن طریقی که در سپاس خلاق سلوک با خلاق و خلاق کینیت تحسین  
ملکات فاضله فاعده درین نشا و نشا آخرت الاله عادات تقیه  
و ششم مملکت شمار و بوجهی چه سان شود در چند درین مالین قولی  
سخنان بی فایده و بدانینست مایه چه علم منکوس و نشو و نجول  
شده و فضل فضول در این بیع و فصاحت فصاحت اشعار رها  
و نحو نحو و طب و حکمت حکمت کلام فاضل و جمل که کلام است  
شوق کون از ذکر بهشکر و در این غده و آصال اردو کلام جابل کلام  
در جنوب و صبح جام کلام از این مستحق الامان از پیت درین  
خرد و فرسایخی شورا که جلال زوی غریب است منظره غلغله وی کرد  
از معارف چه طفلان کشت شیشه و کشت زلفار اما فاضل در مضامین  
کشت شیشه سبک خدا شایان چنین آید ما از طوطی عجب اوقات  
انصاف کثرت استصاف ساجان با آنکه در این و غراب است  
این بیخ این خاطر ایشان ظهور و ظهور نمود و از شایع است  
دوران معاصرت نوای آن شکایت نمود ما نمائمان شایع  
رمان جلالت و دانی زوانی و از ان مهائمانه و اما نقل از احادیث

داغ

و ان صلح من مرتبه بود و منور شگایت بود و درین وان بهتر کند زین حال  
 نمود و خاطر انجا طر مشوش شود و کدر نماید و نقد حال  
 نفع آلی نید و صفای خوان صفای و خلاق فار بنور نور و صفت  
 که انجا از کبر باشد زیاد و سازند و آنرا بوجهی مناسب بر دو مجله  
**مجله اول** برهان است انسانی اشارت بطریق نقل حادث و جوی  
**مجله دوم** در تمذیب خلاق و کیفیت سلوک با نوع خلاق جمله اول  
 مشتمل است بر چهار تجلیه **تجلیه اول** است غرض محمد و روح اسپند  
**دوم** بیان بکل انسان **تجلیه سوم** اشاره بانگ انسان طبعه حسن  
**تجلیه چهارم** است طریق نقل حادث **تجلیه اول** طبعه فسیح و انچه بود  
 ابواب فیض و جو و خرق نمود و نحو احد بود و بی شرف صیغ  
 که بر تو آفتاب محبت از لیت نور و جو و پر سیح در موجودی نماند  
 و بی بد و بی مایه و اسطبر بر قرار غایت که فیض حساب اادت لم یز  
 سز بر پستی ز خشک زار مکان انکان نشو و نما بنا فیه و کلی **بیت**  
 بی مدقه عشق و او ای هم تا زار محبت زسد فیض کم  
 در شور و کون کرم پستی چیزی بر و جو و نخب و فوم

در خزانچه و بی علت بقل محبت از بی بر شده و شامبار و جو و  
 از عشق شگون خاصوی روح عوای قضای ظهوری انما بجمالی عشق  
 پر و از حسبته و مزید تو صیغ و تقریر کلام درین علم بوجهی میاید  
 آن طولی اما را اعلام در راقام مایع اعلام اعلام باشد و مقالت  
 بلکه تالیح و شعرانش با و در حال بجا و استال انکه سعادت مندی و در پیش  
 بکمال توفیق مایا فته و اشعه بر هایت در است بر نما نظر فیه و آوازه  
 باشد و اندک باب با و انشا انفعال محبت از بی عشق گشته و کلام  
 الاصل سری فی الفرح افلا و کایات و اجساد و مبعات علی تفاوت  
 الدرجات تا بر این طبقات بطلب محبت ظهور و ظهوری نمودند  
**بیت** از بند عشق سیح دلی را گشت و شادان او که درین شادان  
 زین لاله در صحن لیل باغ که از عشقش نماند بر یکدراغ  
 سز بر طرفت چو که نمود و در از عشق بی غافل  
 نوع انسانی از موی عطای بی جان بی حنا و مزایا منور گشته و در  
 عطا با مستحق و معین شده اند چه باشد ان شاء الله تعالی  
 بکاف ذرات رسیده و دست و سعادت و سعادت کل شیء و همه انجا

اما کتب قابلیت اول که در زانی داشتند فیض تفسیر علم برین نزل  
 بود یعنی از انواع کلمات و اصناف موجودات از خزانة اعظمی خلقند  
 شد همدی عظیمه خصایص یافته بود بهستی مخصوص شده با معیت  
 جمیع خصوصیات بموجب علم که در اسماء کلماتها مخصوص فرست  
 عالی شان تعالی کماکان رسانست تا نجات کجی و شرفی امر از حضرت نام  
 باطن توحید ظاهر شد و در نظر کرم خدی و در ظهور آمد و بروی سیر  
 و روی که نهایت آن جوع بی نهایت با از ظاهر باطن او ظهور نمود  
 ساخته و هر چه در حق غیبی از صمد و قدیم بهم و میخونده بود  
 بصیرت عالی نسبت فی سریرت جلوه نماید اگر فهم بسیار را شایه و روشن  
 مسامحه نماید غرض آنکه محبت زکی که نمود و بود ظاهر بود است  
 با کمال شرف و عبادت کرمی که در کتب جاری است در کون جامع انسان  
 هر کس که است و یافته است بر تو خوشبخت بد عشق جیده باشد  
 است که کسک فی نیست تا همه که سر شود **بیت** فزنته شوق که در حدیث  
 کجا و جامه کجا بی جا است دم زنده انوار عشق از آن سبب بد حال  
 از آن آتش و از عاشق و مجادیت روح و بدن صورت عجز نیست

انام یافته در روح براج محبت از خود نبشده و طایر فرخنده فال است  
 کمالش از صعدا علی منزل ذی بسوق زغاسب بود و **بیت**  
 هبط علی کما کانت من الخلال الاریق و رفاه ذات تقریر و تمیج  
 ای قوه و غزوه طوفا و شیشه **بیت** یسبب لونها لون السناء  
 الخلال الاریق وهو العالم النور الخال غیر الما ذی الخیر عن سماج  
 المود و ملازمه النفس استنده النفس الا سناء فی الارتفاع  
 لکثرة استیناسه بصوره الناس و شایه سوره با عود  
 ال الخلال المعتاد الی تحقیق المعاد و البیت هو مطلع  
 فضیله فصیح و حل حول النفس و نور الی سبب کما و اهل  
 بن سینا اشارت الی تجرد النفس و تعلقها بالبدن و شرحها  
 اشرا الیه اما هو المشهور عند الجمهور حاصلش که نفس من  
 و در قار و جود و صفا علی نزل شده و شایه سبب کما و اهل  
 و در عود فایده و دانند بدن استعدا و فیکشته و مزید و شرف  
 بسک انشیرا می قرین استعدا شود که طایر قد شایه و در باب نظر  
 و اصحاب بطریق بر قد سنی انسانه سهم دلالات و ضعیف کما و اهل

علی

و عبارات متشابه نظر عبارات متنوعه از و تغییر نماید چه مقصود اولی است  
از غلبه نفس مجرد و روح و نور است پس بدست **بیت** نور مرکز  
شدت ظهور مضمی است **و** در لطافت زود باطنی  
چون آفتاب از فیض و بهمان بدست و چون نور خورشید **نظم**  
بزرگتد کیش نماید **و** گرفتار بلع اول نماید **و** نور خورشید تا چنان  
گیت می زودش می نماید **و** کل آدم ازین غم شده **و** نور حدت زود  
از شدت ظهور نور شعور عقول اشغال در کات حوزن او نام رضا  
انوارالقیسین خلاش غلی شد در نور آفتاب **و** کوشش چراغ و غم خیا  
نماید و برق شدت ظهور و لعاش دیده احیاناً بر باد و اینها از  
از کلب بسیاری از اهل نظر با عدم رفیع و حجاب محجوب گشته **شعر**  
مخفی عن کل مقله حارفت **و** و کل الخیر مفرقت و کتب بصر  
التفکیر فی اللوح و الذریع سیر و ارا د بالمقله البصر فی قدیم  
الکل لجانا لوزن و مکر یو چه بهر بوجده اخر مضمی نسبت کن  
بیت را و مصلحیت اول بجهت قدیم یافت و ثانیاً کشف مخرج  
بواسطه خرد از اجسام مضمی است و برابطه تعلق و قرب بر بصایر ظاهر

و انقاد علم بالسریر چون واردی از برای پرده غیب مقصود نقد طوطی  
یا بدست سیر از رفیع نماید و طول آن و لغت کرد و انا و زور بار نوی توانا  
از منخ تواند نمود لا مکرر لفضائله و لا مالم یخرج کسبه منخ  
عیش مضمی نشو است زوال کجا است و عطیعی صون از خوبال  
عین الکمال کلاست **بیت** **و** کلا کلا در سپنج باری دارد **و** غنی  
کنج اودت جبارتی دارد **و** نظر در کلاست آن فاق کردم **و** کلنی  
در وی که خاری ندارد **و** کبر و خلابت کیستی **و** ویدم **و** شریکت  
کاسنا حتم رینی از **و** سرخا و نماز اودت با متعارف حکم حادنه  
از حوادث قضا باشد که آنرا غمزه نماید و موانع و حواجز اول از این  
سخت **بیت** عقل قائل را قضا الیک کند **و** صد عطف از قضا کند  
در جنب اعلی روح را راحت و صفای بود و فرمان تقدیر از آنست میزود  
سلاسل و افعال در غمزه طلمات تعلقات مقید ساخت لغز حلق  
مقید دام و طنه گشته و او را مسکن اصلی مضمی از خاطر فرشته و مرسله  
مجازی حادث گرفته بود هیچ معا و دست بوطن خود چون غار رفت  
از آن گروه میلارد و از المهری بنبارد **شعر** **و** صلکت علی کله

ورتما **كِرِهَتْ فِرَاغَكَ وَجِيَانِ الْبَحِيحِ** ای جزیج در میدان از  
 فطرت و اول خلقت تعارضت و هم و خیالک منج باطل است و ظلال  
 کرد و میداشت و نیز است که در این عت و طهارت خود را بعلت  
 جسمانی و قاف و وراثت سیولانی هوش گردانده تا چون ز فرمان آ  
 الاذعان فضایی زلی که بر کر و کریمه بنویسد و دست از طهارت رو  
 شسته بقا ذرات جسمانی کو و بسط طبع تا شتر صبر کفایت  
 و جو و شین بدانی فضا و را از نوم حادی در سپید بانی بدار حتما  
 بشا خلقی شغول گردانید و بنور کمی از ذات یقین بسجلی ان  
 جوانب و اطراف و زوایا و کثافت برین وجه مبارکه را بشا عمل او و  
 و آلات خرو و حرکات متور و نیز خلقت و چون آن آلات را در  
 تده و منبع و کسب باین نام و تنعم داشته که استرغ که شتر این  
 صعب بود **و شمر الفتن و ما سکنت فلما وصلت**  
**كِرِهَتْ مَفَارِقَ الْكُرْبِ الْبَلْبَغِ الْفَتَايَ سَنَكْتِ كِت**  
**وَالْبَلْبَغِ الْكَلْبِي** و الملامد به فاله الاجسام و البديقه من  
 هو خال الخراب است و زمان و اصلت و معاشرت محبوب

صعوبت و کرات منارقت میشود **و سدی بود که را نیمی**  
**نشسته در دل** پروان نیستون که در لایه بود که لان  
 در اطراف مشرق کوچی اقصیت که از غایت بلند می رسد شجاع  
 بساحت آن منبرسد و دست حوادث زمان زد و است آن کو  
 آسمان را با علو قدر از شوق باوج بفضیض آن پیشست هم و جا که بود  
 دل از شکر گشته و هم و درین جنبه آسمان بی نیز قدم نمند  
 نظر خورشید ساغان نهید و بر ساحت آن که فضا نیست بر صفا که  
 از کثرت ضیا و صفا و در کسلی شب و روز نماید و از شدت نور  
 امیر عجب پوشیده نماید و در بوی هر بی از منافع آن با هم و  
 ساقش چون بیت معمور از جودش دوران فضا منقل جسمی در  
 صفا و فوجی از علایق فابو و قهرمان فضا ایشانرا پیشا بل خسته  
 دبا و ضرب گردانید بعد از قطع نماز آن هر اصل بریزد و هر  
 بقدرایش طبعی که گرفتند و بنویسند چون بدو در مدد و از زوایا  
 زبا و بصیب میاید و هر صله شرح منست با شعلع ماه جمال از  
 تمام با فتنه خجالات شهریه شمر و با لغات کا ذب که عادت شمر

بار و شال آن جریان فتنه در شان آن بزرگوار علی با لاله صا و قیامت شل  
 آنکه کوندا از فرط احتیاط ناک نازلان حمانی آن تجسس کز میسود  
 در نظر سکا انشک و زینجی آن شور و پروین بلند سینه بود <sup>ملاذقا</sup>  
 انقلاب عدم نظام کاشی است حرارت که خاک را چون کور آتین  
 تا همه تجدد بفر چون چشم خضر آمدن غیر ساخته در نیم در سبب فتنه  
 چون شکست پیغم نظر داشت که شکسته و قطع لعل در حقه کان بپوش  
 سر شکست بدو عاشقانی و آن شده با و راسایه با قیاس بلی است  
 و آب آرقاب با سینه سید سخن دل شکست چون آب و آن  
 پیشه و شکست که با آن آب چون شکست نشتر در بر چرخ کما  
 از هر دو دست از عرش در اعضای شبا ظاهر شده و بر فغان بود چو چرخ  
 در خقان سپید با همیشه هوا از بر و دست مزاج کا تو کشت و آب  
 از شکست علی سلامت هر که فزا از خون آن دیده عاشقان آب  
 از آن شل کجی و از شوق لغای همه شبید عذر چون هموار آن لبا  
 کرد آینه شیشه از شدت بر و دست هوا آن شل حال حرکت استعنان  
 و آفتاب و رفت خمی آب با شل شرفی مذامت شدت سرما

نور

چشم خورشید راسته و خرو و انجم از هر کما با فوج مجال از فوج مذا و  
 روز چون شب صلوات پست شام شای صبح کشته و شب چون روز فانی  
 چشم چشم کج شام ندیده و دستمان دق با آن باقی صبحی <sup>صطل</sup>  
 بی اختیار در آن بار ساکن شده اند و بر و با هم و کرد و ریشه و او عوام  
 ایشان را الهت و استیناس با نور امامیم و خدا سبب با عود غنچه  
 رویه و صحبت حیوانات و نیک که حاصل و حصول آن خبر بر بود و حاصل  
 شده و مطلق شیرا فراموشی کند و اندوختن با آن و هموار آن بار  
 کسب نمود و محبت عبادت و وفا قیامت باقی مبدل شد فضیلت با  
 آن پیدا شد که برایشان جمع اوراق و اعصاب آن شبه چنانچه  
 پیشه ساکن آن ایست نمود و نماند و در اندوختن با مطوت حیوانات  
 بر دیگران تقدم کند عهدی که با دوست باقی نمود استند فزایش  
 نمود و اجابت نازل صحاب که که استند باین خراب آب و پرست  
 بر سینه نوعی دست گرفته و در بر فغان بر لغو ار سرب انقلاب و حسا  
 متیکه شد که در نظر یکی از اهل نظر شای و غالی کشت پیشه بر و  
 از آنجمله که در کتب دیده با از غل ششیده باشد که مشهور و مجرب و سطل

مسکوره و مشوره از صحت است که نمیشود فراوانی در آن بود  
 و تمام سیکل در آن دشت شود و برای آنکه نمیشود در نوع متعین متمایز  
 مشخصات که از بزرگی در آن دشت شود و تا سنج باطل است این  
 بعد از تمام سیکل بی ثباتی حادث شود و نمیشود که برین باشد چنانکه سوزی  
 عبارتست از حرکت باقی بد که است به کرد و در عطف شود و که ظاهر عبارت  
 دلالت بر تقدم دارد و نه بر تقدم و تقدم پس تلمر قدم است و اول  
 منظور عیال است چه بنا بر کسب غیر می رسد که بعد از نمازات اکثر وقتها  
 بیامانند و خصوصاً در صفات حادثه از بزرگی دشت و عیب  
 و گاهی بگفتن این صفت بی ضروری که موجود گمانت برین باشد  
 چنانکه اگر باشد شاید و تواند که در اول آن قدر بزرگی در آن باشد سر به  
 بوجهی خاص چند مرتبه بی روح لایق مناسب در صفات و حالات  
 تقدیر فرموده و از روح را بعد از آن قبل از اشباح اوجا و فراید و قاصد  
 امکان شرف که اثر همان محمد و مقرر داشته اند و گفته اند که  
 ممکن بعضی از موجودات و اشباح از ممکن شرف مویده است  
 ظاهر است که روح از بزرگی شرف پس بنابرین قاصد در روح قابل

موجود شود و صفات قاصد محمد است ابقه از عماد به و صحیح از حویلی  
 و مقرر است یعنی حدیث واجب الاذعان کل اشرف اولاد اناس  
 که روایت این است از رویان حدیث در جواب سوال از خلق ابراهیم  
 انسانی فرمود و متعلق لادواح قبل الاجساد با لفظ عام و اشخاص  
 ظاهر شود و که غیر خالی مایه و تمام است چه گفته اند که در اوزار و اوج  
 مایه یک است و از اجساد و اجسام عالم کون فساد و در تفسیر نظم  
 کتب بنماط کسب غیر پس بد و در بعضی از رسائل سخن فرموده و نیز بن  
 اهل حدیث اشارت و بطول لغت و خصوصیت ملاحظه نیست و در  
 این ملاحظه است چه سرچهره بنان کل کلان عرفان بر این ملاحظه  
 خالی نباشد از مویدهات و مقرر است آنچه تقریر یافتند که احتمال کن  
 غیر ادا نمود و است که حضرت رسالت شریفه یعنی علیه السلام  
 سایر اولاد و اشباح که از علم لاهوتی و اسرار فرموده و گفتند  
 نبیاً و اولاد و اولاد الطین و الطین چه مشا را لیه بنی است چون شای  
 الیه ناموست و علم و آموختن برین علم و الطین است  
 و بنویست اینها در صفات بروح است علم اینها شفا در





چا سومان و شستادمانه صورت است چه با بند بر شرفی و لایق است  
در سائتدنا و حکم و لایق است و لایق است و موده و وضع و دفع مضار  
بوجهی که در حال سکون ششال شده و در میان آن کفند  
چند نهادمانه که در آنها امور غایبه و اسرار صغیره گمانند و آن  
مشاهده و فایده **جبهه** در آن فله سبک و اجرام و طسحات و انوار  
نیز بر سبب این لطیف در زیر یک سبب حرکت بصورتی و سبب  
نصف و زنده و با تفاوت صورت و اشکال همه را اختلاف احوال  
بهری بل صغیره را که کشت بهی بر جوی شکر کرده و بجمال فرا  
و بستن قرار کی گشتند و چندین حرکت و سکو چه نظم و انظام  
و با نظر او و جبار در اختیار ایشان **جبهه** بر ذره و آن  
چو بری شده و ششال سبب سبب است و با سبب علی سبب خوض آب که  
چون سها و انت هر خود و در طایفات کشته و سبب سبب بصورت  
بچند شده و وضع جوی و لایق بوضع ششال شده و لایق است  
که بر طایفه جوی با لایق و مشاهده که با این طرح جوی کلا و بعضا بازر کرده  
و در صورت صغیره و سبب سبب با لایق **جبهه** بر صدر این طایفه

سویبست روح افزا و فضیلت است که کشت **جبهه** که احتلال و حکم با کوه  
اگر نبود قلم صورتی کشت در **جبهه** اگر کشت صفا و طب سوا مجر  
عالم قدسی با پی علق تیره کشته و از طب طبیعت آن ذوال طهارت  
قدسی با کوه و کوهان کفنه **جبهه** سبب سبب آوازه و دل در خدا و  
جان ن بچاره کوه در خدا و با شدت کشت کشت خلقت و عفت  
مرآت خالق نور و بجمال و با کوه کشته که بطلان طایفه  
و معلوم حقایق نوار است و منبع آب حیات و پر و بیخ شمع و در  
درواز بپوش عینا فیها است سبب سبب لایق آن را که بی  
بایع و صنعت بشود و چند جوی و ایقاری و سبب سبب که در کوه  
است فاضل جات از شرح لطایف است و سبب **جبهه** سبب سبب  
در آنجا کشت کشت که کشت سبب در و بی کشت و چون سبب  
بجارت سبب بر لایق و با کبب سبب سبب سبب سبب سبب  
موی آن فضا روح و صفا و معتدل بر صفا کرده و بر کوه است  
که کشته است که صدای صیبت آن آوازه بر رفت در کشتند که در  
انداخته و در آنجا ششال سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب



والارض وما بينهما الاعيان واما بينهما انما خلقناكم عبثا  
 فانكم اليها تارجعون وبعد ذلك قال اني نزلت  
 ابراهيم وقرنه من بينان منظر جنتي ما ايجزي شاه وعاين مؤدك كذا  
 اكون نزلت عالم امكانا از كمر عجب برضه شود جلوه داد و نذر بگفت  
 صيغه الله و من احسن من الله صيغه آراسته در مرض  
 عمان آوردند و بگفت اعظم كل شئ خلق الله هدي  
 مركب را غایت و مصداق است که بزرگتر است در فغان  
 مطلق و فغان حق که بر عقل حاضر است انا لى از حكم و مصداق  
 و عايات و ثمرات است چنانچه هر دو مقدمه در علم آهي بر اين  
 فاطمه و دلائل ساطعه مثبت شده و غايت است ان که خلاصه او  
 و عين عايات و فغان و همان است خلافت آهي است چنانچه بود  
 نكس بر اين جا علم في الارض خليفه و نواهي و هو الك  
 جعلك في خلافت في الارض فصلاح ازان بنما  
 و در كره انا عرضنا الامانة على السموات والارض  
 و منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا

فان ان حملها

اكر امانت را حمل بر عقل يا بگفت گنند چنانچه در  
 تفاسير مشهوره مسطور است بر اول توجه بشود که جبرن مالک است ان  
 در عقل شکر کند و بر ثانی که جبرن بگفت انسان است بر عقل  
 محض و طریق انباشت و از سبب ان با اختصاص انسان ان مشهور  
 حکم لا یخفی علی من له قلب یسیر بلکه من خلافت آهي بر نمود که  
 تحمل اعیان را بر او می ضعف در غرض است بار و چنانچه  
 نماید و لم ضعف لیکون بارش کشد بدین صفت نیست  
 آسمان را امانت توانست کشید فرجه فغان نام من بود بر  
 و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال لطیف است  
 صفات متقابله را بر وجهی منظر آسمانی تقابل آهي نوازه بود  
 عالم صورت و محسنی نیام تواند نمود چه لایک را اگر چه حقیر  
 و لوازم ان چون شرفات علمی نواع ان از لذات عقلی است  
 حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بگلی بی نصیب  
 و اجسام فکری را اگر چه کسب نوازه حکمت نفس ساطعه است اما  
 کمالات نفس بنده ان منظر است اجسام انان از کمالات

و طبایع مختلفه بری سیر در معارج مختلفه و مراتب متفاوت و قلب در  
 نقص و کمال تجویز تعالیب احوال احاطه بر جمیع خفاقی علوی و سفلی  
 ندارد بخلاف نشانی که بر جمیع اطوار محیط است و در تمام ذرات  
 ساکنه و در بیرون و در درون و در هر مرتبه نما و از مرتبه نما برتر  
 حیوانی بر پدید و از انما برتر انسانی است تا مبدی چون یکباره اعتدال  
 مزاج و تعدیل نوری جهانی و نشانی است که در هر جریش است  
 و انفس شیبه با حرام سماوی باشد چه تو بر سطح زمین لا صندا و نیز  
 خلوات است و بواسطه این تفسیر نفس و نقش بصورت خود  
 صفت و آینه بر وجه خود می شود همچون نموسر که با بواسطه  
 اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطیر حکمت پانچ عینی است با  
 بواسطه انعکاس صورت پس از صیقل نفس طبعه بسکوت خیال  
 و تخیل و بصورت جسمانی که مقتضای حقیقت مرتبی و طبیعت مزاج  
 باشد چنانچه رای بعضی حکمت و چون از مرتبه مرتبی بود و نفس  
 مایوسی است از خاطر نما و با قدامت بر شوق خاطر بر نفس  
 بر آید و هر شبهه باشد و در صورت متصف شود و در زمره ملائکه مرتبه

بل در صفا علی مرتبه باشد و مع ذلک مجوس و منصف و در کمال  
 نباشد بلکه هر عمل که خواهد محض عمل و منزلت باشد و داشت **ششم**  
لقد ضا رطلی فابلا کل صوره **فصرع الخلال فی غیر الرهین**  
 ازین بدین حسابی تو حجت **دکلمه** از سلسله بیخود است  
 و ازین جهت است که انجمن است و جماعت که کمال انچه بر اعتدال  
 اتفاق نمود و مانند کماله و برین عملی متعین اتفاق فرموده و مانند کماله  
 خواص اشرا از خواص ملک افضل است **پت** که در جمعی صفتی از ملک  
 که در هر یکی که سجده که ملک است که آدمی است **فاما** در عوام است  
 با عوام ملک خلاف کرده اند یعنی فضیلت علم بر شکر که در مانده چنانچه  
 در کتب مشهوره که کماله صورت و بعضی اختلاف آقا علی شده اند  
 و یکی نیست که خواص ملک از عوام شرف افضل تر است و در حضرت  
 مرتضوی که مدینه علم را با است **باب** و طالع البان یعنی کتاب علی علیه  
 و السلام نیز می شود که **الله** تعالی ملک عقل او را بی شوق  
 و غضب و جوار شوق و غضب است و بی عقل و انسان را سر و داد  
 پس اگر شوق و غضب را مطیع و متقاد عقل کرد و مانند کمال **عقل**

برسد رتبه و از کمال علی است چه کمال از کمال نیست بلکه  
 اینستاری رتبه و انسان و جوهر هم سعی اجتماع با این مرتبه فایز  
 شده و اگر عقل معلوب شهوت و غضب است در جوهر از مرتبه  
 بها بجزم و زلزله و چایشان بواسطه فقدان عقل منازع شهوت  
 و غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان **پ**  
 آدمی اولی و طلسم و سحر نیست **د** از فرشته برشته و حیوان  
 اگر کند میل این شود کم ازین **و** و در کمال میل آن شود و بازان  
 و خلائی که در جرح انسان کمال از کمال منقول صاحب مطلق  
 صوفی اشاره بر این بود و طلسم برین تفهیم این مرتبه بود  
 بر جوهر که شرف همین کمال است چه شرف محبت است  
 در سلسله پادشاه و علمیه و حایت و نماز است که لازم است کمال  
 سبب جامعیت است پس اگر جمیع آثار فطرت سابقه و علمیه  
 احکام و شرف از انسان است انسان بجهت جامعیت **فضل**  
 او اکمل است و چون سخن مرد و طالب بفرمانی عمل کند خلاف یوفا  
 سهل شود و مزاج از نفع با بهره التوسیع عمل الله تعالی **نور**

نور

تحقیق خلافت انسان و جوهر متوسط است کمالی است که عبارت است  
 از کمال علمی و م قدرت فاضله که عبارت است از کمال علی و این سخن  
 برین تقدیر است که حکمت را غیر مجرد علم باحوال موجودات کند  
 و نفس علم را خارج از حکمت را نداند بدان تقدیر که حکمت را غیر کمال  
 بخرج فوایدی که حکمت او را در جانب علم و عمل احتیاج به **کمال**  
 نیست بلکه خلافت مجرد حکمت حاصل است چون علم در آن **کمال**  
 و اولی تمیزاتی است چه واقعت بعضی اصل نیز که حکمت را **کمال**  
 موضوع است از آنجا که کفایتی در دست کرداری ایضا  
 بفضل و خل حکمت خدا و فی حقیقت **کمال** است  
 اینست عین است برین سبب اولی است که **کمال** است  
 از قبیل عطف لفظ نظر و نه باشد و کمال نیست که عمل است  
 اولی است از کمال و آنچه قدما در تعریف گفته است  
 التمشیه یا لا یفقد الامکان یعنی نیست چه بل کمال **کمال**  
 الهی شبیه تمام میشود و معتقد است که انسان مجرد علم عمل **کمال**  
 کمال نیست چنانچه در حدیث نبوت آمده که افضل الصلوات **کمال**

التجارت رسال العالمين العلم مدون العلم بان العلم مدون العلم  
صالح حضرت رسالت پناه از علم بی عمل پناه بخبر و حیث  
قال اللهم اني اعوذ بك من علم لا ينفع ومن علم يضر  
حکمت مذکورست حفظ اقوال مندا و له مشهوره است  
بلکه در بعضی مطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال حاصل شود  
چنانچه طریقی است که بشا از علم میگویند و خواطر برین تصنیف  
و استکمال چنانچه شایسته است با این از اعفا و اولیا می مانند  
در مد و طایفه محقق حکما اند که طایفه است چون بعضی است  
ربانی از درجه کمال شده اند و از کتب فایده و حکمتها آید  
لکن تا علم است که در دوران طریق شواکس مکمل و غوازل  
او ام کمترین شرف عالمی است که در اینها که ضحوت غلبه  
اقرب و در دو طرف نور بنام است حصول بر تهمین آرد و هالیه بر طبع  
کله و میان محققان هر دو طایفه بر هیچ طایفه نیست چنانچه  
که شیخ اعرافین الحنفی قد و از باب العباد صغیرا عیان لایان  
شیخ ابو سعید بن ابی کبیر با قد و در حکما است جری شیخ ابو علی بن

در

قدس ندر روحها اتفاق صحیحی قبا و بعد از انفسا می آن صحبت است  
آنچه او میداند می بیند و بگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و بگمان  
حکما آنجا را بر طبع برین بنویسند که در آنجا نشانی است که در آنجا بنویسند  
میگویند لا اقول المنداد لانه است که بنویسند المنداد و بنویسند  
ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظیر آنچه از فی افلاطون آید فرموده  
فد تحقیق الی الوصف من المسائل بل لیس فی علیها برهان شیخ  
ابو علی بن سینا در کتابها است اعرافین بر اینها بعضی احتیاج است  
فلیتدرج الی ان یصیر من عمل المشاهدة دون المشاهدة  
و من الواحیل الی العیان و ان المشاهدة لا یزول و حکم  
شیخ شهاب الدین بن سبکی که تفسیر سوم قدمای حکما است در توحید  
نقل میکند که در طایفه طریقه که اصطلاح اینها نیز از عینیت گویند  
از طوری بود و در تحقیق دلک که از عینیت است حکما است  
حکما چند پرسیدیم بعد از آن شروع در شرح است و در آنجا  
و اطرای عظیم در حدیث او که در آن سوال کردیم که از مناسبت است  
بر تبه و رسید به شد گفتند و در توحید و در توحید و در توحید

نور

ذکر بعضی از مشاهیر اسلام میگردیم پس جمله ام اشفات نمودند تا بگویند بعضی  
 از ارباب کشف شنود و رسیده به مثل جنید بغدادی ابو بکر بغدادی  
 و سهل بن عبد الله شری فذل الله تعالی ارواحهم کفشت الیک  
 هم الغلام فحقاً البکر بر سرفراز نظر بسیار بود ملک  
 پیشتر است خطوات و سایر و بر طاعت و اجتناب از منکرات  
 ظاهر و مخفیانه طاعت ملک در پادشاه طلب حیران سرگردان  
 کرد و در این مضافاً که با دیگر کلماتی که در این باب یقیناً بحسب  
 الظلم انما اولاد و رفقه و مست از طلبی از بختی ذخایر  
 که بحال شایسته او بعد از ان اطلاع بحقیقتش ان صلح حضرت  
 و در این باشد بخت و در است سواب درین و پیشتر از ان تا غول  
 جهان نرسیده بر اینست قلیل قطاع القینا فی الی الحی کثیر  
 و در ارباب الوضو الطیل و ایضا است تا طریقت که عبارت  
 از شدت کامل است و در است بر تقدیر و جویش شایسته او  
 با مشهور در کمال است ان ای جز صاحب کمال شناسند و در اینست  
 بحر جویشی اند بطلو بر تصدیق و عینه هر چه که کسی بداند

منطلق الطیر است اکثر مردم بصورت همواره و طاسر فی حقیقت از راه  
بخت یا قوت را مقابل خنجر میکنند سنگ سپین خنجر  
 و آگاه افند که مبتدی خنجر نیستند و در نقد عمر خود صرف  
 خدمت ما قضی کند بفرمان ان مودعی بمران مال او کرد و نغوذ  
 با تدریس انقباطه و لغوی از پنجه حمله پیشتر است مردم بطریق نظر  
 نمایند با آنکه در طریق تصنیف نیز استیلاج با این طریق متشکل است چنانکه  
 ساکب بکلی از علم پس عاری باشد از هر طرافراط و تقریباً این  
 نتواند بود و از مخالفت حکمت و شریعت مفرغ و نشاید که  
 بنا بر جهل چون از حد اعتدال با ضامت مفرط کنند و مودی  
 شود ایضا و مزاج و بطلان استعدا و ولما حضرت ادریس الثقلین  
 الی صراط المستقیم علیما که افضل الخیر است پس میفرماید ما اتخذ  
 الله ولینا جاهلاً فظ و در حدیثی دیگر گفته که فضم طهری رجلاً  
 جاهلاً فتنسک و ظلمه منسک چون معلوم شد که محقق غلام  
 که غایت سچا دانست بعمل و علم منوط و مویست بر علم  
 کافل تحقق کعبت رسوم طریق تحصیل این دوت عظیمی باشد علم

سلاطین



و انفع آن تواند بود و آن علم حکمت علی است که حکما از طریق علم  
 خوانند چه معرفت آن حفظ اعتدال خلق بر نفس طایفه توان نمود  
 اینست که خطا الصحت است نرا و بهمان و نفسی مقصود با عدل  
 توان کرد که تفرقه دفع مرض است بدانرا چه ملکات را در بدیهه  
 نفسانیند و تقصیل مقام آنست که شرف علمی با نهایت عیوض  
 یا بجهالت غایت و منفعت با ثبات بر مان حجت و آن علم  
 جهات نشسته بر این خاصر مخصوص است چه موضوع او نفس طایفه  
 انسانیت است از جهت که افعال جمیع محمود و باسبب مذموم بحسب  
 و اراوت از وصا در توانند و شرف نفس انسانی از سبب  
 سخنان نبی معلوم است و غایت آن کمال چنین جوهری شرفست  
 و چه منفعت با و از آنکه نبوت است آن نفس انسانی را که در مرتبه نبی  
 و سبب کبیر و فی از انباشتد بمنزله اعلی از ملک ساند و آمدن  
 از کار کار آنرا که عظیم خوانند از چه احسن وجودات که انسانان نفس  
 بسبب آن مرتبه رسد که شرف موجودات ممکنه باشد و بنا برین آن  
 قضای حکما که بر تو حکمت از سکو تو انوار نبوت است و تقیاس نمودن و در علم

فضیلت را اول علم تهذیب خلاق نشا و فرموده اند بعد از آن علم  
 منطوق ریاضی بعد از آن طبع بعد از آن حکم و حکیم بود علی الله و  
 تقدیم ریاضی منطوق کرده و این طریق فرست چه بواسطه مهارت  
 ریاضی نفس مستعد و مقین شود و بلکه شفاست و وسایط در  
 حاصل کرد و در تفرقه میان کثافت و تخویف لغت تدریس شفا  
 او شود و اگر شفا خلق منطوق با لغات بطرفی از ریاضی  
 بعکس این صفات موسومند بلکه کمال در شفا در حبان و اند  
 و نهایت سخن بر این معنا طایفه ای برای سگی شفا در انباشت  
 که فاطمه بر خانه خود نوشت بود و من که بعد از انوار  
 لا بدخل دارنا لعین هر که کند سنده سنده بگانه دنیا بود  
 تقدیم تدفین بر سایر علوم و فقر و متفق علیه است و فقر و حکیم  
 گفته البلدان الذي ليس له الحق كالميتا خاد و قد ندرت  
 یعنی بر آن که از خلاط فاسد پاک نیست بر چند اور از خدا  
 و می موجب زیادتی شر و تصاعفت و در مرضی شود و این است  
 از آنکه چون نفس خلق خلاق میباید یک نباشد و تعلیم علوم حکم

تفسیر در کتب

هفت

اورا موجب باونی فشا و کرد و چه بد آن اسطه موا و کبر و نوح و آبا  
 قدرت بر ایلی حر و حرارت با علمای کبار حاصل شود و حقیقت  
 آنکه اکثر طریقه علم که در دنیا یافتند ضلال منوق ضلال میباشند  
 از آنست که مقتضای تعالی البیوت من ابوا بها علی بنکند و در دنیا  
 بهند پس خلاق نیس و شوند و چون شنیدند که حکمت از قید  
 تقلید برآید و در وجه تحقیق میرسانند و محسنی برین سخن نمیدانند که  
 موجب ضلال شود و شریعت است اطلاق زقا نون نو است  
 حکمت و اعی و او در غایت طبع تحقیق تا رسد از تحقیق  
 بر سوم شرح که زبور مردان اطلب است منخل شده و خلیج العدا  
 چون که مردم در آن جلف می شنند و چون پس باج ابنا با سینه  
 در شک عرض قرآن است تا در وسیله اسلامت اعیان آبا  
 رو حانیته و شک و ساعی ایشان ذمهم طاب لبا لکن است  
 بکشاید و از آنست که مقتضای البلاهه ادخلی  
 الخلاص من فظا لند تتر موجب نوعی زجاست بر سینه  
 و تحقیق که تا رسیده و کالذی است هوته الشیاطین

فی الارض حیران میمانند باین بیخ لالت الی الله و لا الی  
 هولا از تباح است که حکمت که نمیزد مقتضای ربانی در حقیقت  
 زندگانی و در مواضع متعدد از کتاب سنت ممدوح و مکتوب  
 از قریب سیرت این تعالی است که بما کم کسند و کما فی  
وصف سما ال ایشانت عرضتین حکمانا شیخ و اند عصمتنا الله  
وسا یللسلیه عن الطغیان الزللک العفوا لغواک العفوا  
ولا فو ما لا بالله و ما التطیر من عند الله  
 اگر چه موارد را برادر کلامی که منقول شده است از  
 پرواست احصای آن تعبیر بلکه مستعدرو اما چه چند تا طبع  
 بعضی از آن رسالت است بر این شرط می بلوق ان تعمان و افسند  
 و از نظر آن نظر تحقیق بطریقان کمال نوبت برین عمل شده و منشی است  
 اگر مقتضای که تقریر نمود و مجموع است تدلا لست بیانی که آن  
 متمسک است و مقتضای نوعی است طاعت است که طاعت است منقول  
 طاعت است در خلاف آنچه تقریر نمود و دعوی آن است بکلمات طاعت  
 که نقد بر این مقدمه با مقصدی که قصد تقریر آن نمود و با طاعت

و مناسبی ندارد بر شافیه و مباحثه معتد به هر دو نخواهد بود و تا  
 دعوی نگذایست انسان خلافت است چنانچه از او <sup>تقریر</sup> <sup>کتاب</sup> <sup>این</sup>  
 همین بیکدیگر و در ذکر شریعت ایراد نمود و اگر چه دلالت بر خلافت  
 دارد و آنحضرت صریح در خلافت خلافتی دعوی نمود و دلالت  
 آنکه بنا بر مقتضای آنکه نقد بر نمود و سخنان آن آری با آنکه شریعتی که خلافت  
 در هر فرد از افراد است آنست که شوق و واقع خلافت آن است  
 خلافت انعتاب بصورتی که او تصور و تصویر خلافت نمود  
 و خلیفه در کربلائی جا علی لا ارض خلیفه نه معنی است که  
 تصور و تقریر نمود و در آنست که هر خلافت خلافتی که نوع نمود  
 ظاهر میشود حیث جعل فیها من یفسد فیها و یصلح فیها <sup>لله</sup>  
 بلکه خلیفه در آنجا است سابقه معنی از بی در آمده و بر جای شده  
 رایج اگر آنست که بر خلافت بود که تقریر نمود و جعل کنند مخصوص  
 باشد و در حکم او و مقرر است شسته تصدیق شد فاسد قابلیت  
 حدفاست متعلق با خلافت مناسب است تا در و بلکه عدم است  
 از آنجا ظاهر است که در کتب است و مخالف طایع موجب کمال

۱۷ ۲۲  
 نمیشود و نظیر در اظهار نقص حکم سبب کمال شود و سالی فخریت  
 کمال است <sup>کتاب</sup> <sup>صفا</sup> <sup>و</sup> <sup>بها</sup> <sup>و</sup> <sup>ثبات</sup> <sup>و</sup> <sup>جبات</sup> <sup>و</sup> <sup>عدم</sup> <sup>فساد</sup> <sup>و</sup> <sup>تفاوت</sup>  
 و هیچ وجه میان نقص و صحت و طهارت که کمالی که با صحت کمال  
 رسیده باشد کمال و آن خواهد بود از آن فضا که کمال اینها بدو  
 کمال خود برسد تا آنرا در آن فضا عاقل انسان بر چیزی که فلک است  
 با آن عاقلیت ممنوع است و کمالی که اختلاف آن فضا می نمودند  
 ناسخ آنکه حکم که فرموده که توسط جلال الله و غیره خلقت است  
 و در با است و با آنکه خلافت آن است در مواضع و در هر یک  
 کشته باشد شریعتی آن بود که چون انسان عاقل صفاست کمال  
 خلیفه باشد و برابر با بعبود نظر طهارت که آن خلیفه است  
 تحصیل در خلافت با طهارت و نظیر هر مادی عاقل که فصلیت  
 یکی بود که یکی مصور و متصور است که هر دو در اصل آن فصلیت  
 شریک است و یکی در آن فصلیت زیادتی باشد که دیگر اینها  
 و چون فلک است کمال آن کمال است و کمال است و آنرا  
 در آن کمال است و آنرا با آن فصلیت باشد و اینها کمال

که برکالات انسانی بقدر این است که در این دنیا  
 غایت و جناب و معالطه بکمال عطف و خفا و طمأنینه در توحید و شکر ظاهر است  
 مقصد بوم مشهور در حکایات مزیب و بسط و است که اگر از حکمت  
 شامل کمال علمی داشته باشد و او را غایت فاضله که شامل است و غایت  
 و شجاعت باشد و در دنیا که امثال آنها فلک است که کمال است  
 تا اگر انسانی باشد و او بشا زان باشد تا فضیلت باشد و نیز  
 کمال حاصل بقدر است و نقصان در آن نقصان است که عالمی است  
 کمال وجودی است و نقصان آن نقصان است که هر چه  
 تناسب اعضا نباشد تصور شده باشد و اگر از حکمت علم  
 صادق عمل موافق باشد و موافق موده در فلک و ملک و کون  
 اکل متعلق است تا لثه عظمی که در فضیلت انسان است  
 صحیح باشد با دیگر که در حکمت از آن رحمت و مریض نماید  
 باشد از صحیحی که صحیح المزاج عالمی از اوقات و امراض است  
 آنکه که در شغل و جهی است باشد با دیگر طالب علم که در شغل و غیب  
 بسیار مثلا در آن کند و از آن بعضی که در کمال و شجاعت است

تا ضعیف شود و فریض نماید  
 و اگر آدمی را شایسته باشد

اعلم و افضل است از صاحب قوت قدسی که سایل را بوجهی است  
 بیست به نقل نماید و نامش که خلاصه بیان در خلافت  
 انسان بوجهی است که معترف شده است که خلافت بر وجهی است  
 حکمت کامله که عبارت از کمال علمی بود و قدرت فاضله که عبارت  
 از کمال علمی بود و طاعت است که این است در غیر انسان بوجهی است  
 و این معنی است و اعتدال بر این تصور در طوارز نافع نیست  
 بعد از آنکه خلاصه خلافت او در قدرت و حکمت و تصرف موهوب  
 باشد با آنکه تصور در طوارز با حسن خلافت نسبت ندارد  
 بازگنایات و تصرفات و تشییعات و تقیر بجات که در شان  
 صوفیه و طبایعها زمان بر او موده که اگر صدق صواب  
 اقران و شایسته امید که از فضل فضا ناما باشد **معه**  
 عامه علماء و کافه فضلا و حکما از عالم صغیر خوانند و غلبه در شان  
 و در سر کمال و جهی که وجه و وجهه بوی کشتند و شاید که بعضی  
 وجه را با بعضی از بعضی وجه است که این باشد و جامعیت مرتب  
 از وجه عالمت است خلافت و بهمان شرکت معتبر و ملحوظ

اهل خیرت گفته باز جامعیت را بر دو وجه اعتبار نماید اول  
 جامعیت جمیع مراتب مکان و هم جامعیت مراتب حوادث و کوا  
 کبات آن بزرگ معاصر گویم که قاصر بر آن جبرج چنین تفریق  
 نموده و ما سرایت را در جلوه بیان کنیم **مطلب اول** در بیان  
 خلافت انسان خلافت را بر معانی طلاق گفته اند و انعام  
 در تفریح احکام دوم نامشایب شخصی گفته که شبه کاری از  
 آیه کفایت نماید از و نیز شاید که آید و آتسی بنوب و اطوار او  
 تناسب اطوار و افعال منوط شدیم از بی در آمد و جهام  
 بر جای نشسته و جز از تقریر معانی خلافت بر اهل خیرت تو  
 واضح و واضح است که انسان بجهت معنی از معانی قابل خلافت  
 بر تلیف حق معنی ان شخصی طلاق گفته که ناسپا باشد  
 و تقریر احکام منوط است که با بر معنی نپا و سلاطین و  
 خلفای حق اند چنانچه احکام الهی تقریر نمایند و این را طای  
 اهل طایر طایر است بدین معنی طایر ملان را افراد انسان  
 پسند که قدرت شان مثل قدرت حق کرد و در شایع عموم

بجی

باید و جمیع کمالات و مقدرات با مرقع مطیع و متقا و ایشان با  
**پت** است در این سخنشان که **پت** چاره خیر نیند و آن کرده  
 و بر اهل خیرت و معرفت منفی نیست که محبت خلافت منوط  
 و اینجاست مستلزم ضری از آنچه وی ربطی شوقی عشقی است  
 و بر سببیک از علم و عمل موقوف نیست اگر چه در بعضی تصور  
 آن هم منتهی میشود و اما در اکثر صورت خلاف میباشد بلکه غالباً تو  
 و امکان است خالی از اینان علوم و احکام احوال در غیر نسبت است  
 کمال از احوال و مشوشترا جمال می باشد و همان بر این معنی است  
 مذاق اهل بیان نیست **پت** با معنی گویند پس از عشق معنی  
 تا خیر میسر و در در خود بر سستی تا علم عقل یعنی بی معرفت نیست  
 یک نکته است که گویم خود را در سخن و کمال هر که از راه علم و عقلان کمال را  
 طلبد از مقصد و مقصود و در واقع **پت** فلسفی و در اندیشه است  
 که مدد که را سوی کجاست پشت و بیدان صوفیان این معنی را  
 بوجهی دیگر بیان میکنند که در چو ایشان بر آنند که عالم انسان را  
 و تقسیم مابین مسائل این سالک در سبب **پت** و در بیان آنکه

انسان کلمه غیرست بوجهی از خلافت از طایفه شود و  
 اما دیش نبوی صلی الله علیه و آله وارد است که ان الله تعالی  
 خلقنا من طین و صوره و اعرف نفسا طینا انسان تعریف است  
 و توضیح کلام درین مرام آنکه عاقل است بطریق دیده بصیرت گشاید  
 و از شیخ و جو و خود را بداند آنچه بقدرت و اراده او باشد و بوجوه  
 آید پس بوقتی باشد بصورتی که در لوح خاطرش مصور شود و لوله  
 که بدان تعلیق کسب و روشنی که مبداء لغات روح و اعمال  
 قوی می شود که اعضا کرده و بعد از ترتیب استظام این امور صورت  
 معصوم و چهره گشت پیکر که چپ بر منصف ظهور نماید و آنچه  
 در عالم کبر ظاهر شود و نظیر این باشد و بجهت پستور ظهور با درجه  
 ظاهر شود و صورت آن در لوح محفوظ مصور باشد و چون راه  
 محسوس آن تعلیق کسب در جانبات که منزه روح انداز عرش  
 سبحانی است منبث شود و ارکان اصول که حکم اعضا دارند  
 از کسب نماید که صورت معصوم در لوح وجود چهره گشت بدو  
 اراده این متعلق شده باشد بطور آید و بوقتی قدرت اراست

عقول

محسوس بود پس بصیرت بطل از مایل در افعال و اعمال الهی بگوید  
 چهره گشت بدو بوجه صورت مصور شود و بر باری از لطافت  
 و نکات و احادیث آیات اطلاق آید و چه مناسب است  
 عرشش و اولی تعالی باین عالم بر وجه خلافت مبین کرد و  
 اگر سالی بوسیله شیطانی سوال نماید که افعال حیوانی  
 بر منوال افعال انسانی چیست تصور و اراده و شوق و اعمال  
 قوی می شود که اعضا پس به خلق باشد پیکر که منبث شود و بداند  
 تصورات حیوانات از نفسانی و واعی همانست که از قوی بی  
 و شوقانی نسبت گشته و غزوات و ارادته حرکات و سکات  
 ایشان بااعت و متفنیات عالم خلق است پس نتواند که خلق  
 کسی باشد که امور او از عالم هستت خلاف آحاد و افراد است  
 او امر و امور انسانی و از عالم هستت از پنجه و چه جهت خلافت  
 کرد و در لوح ضمیرش حق عرشش محله ضبط نماید از قدرت عالم  
 اراست که او را نور است پس در مرتبه قوی و در وجود حیوانی  
 نیست و ندارد پس آن قدرت از قدرت عالم هستت نشود و از لوح

خنیر نماید لاج فاطر و خیال مثال لوح محفوظ و مظهر صور و انوار قدسیه  
 سازد و در بر منوال افعال الهیه آثار و افعال از و ظهور یابد و محسنی  
 صورت خائف ظاهر شود و کشف تفسیر قبول امریک است  
 قال استعدا و حال میر و همیا کرد و وفا یکنان شده خاف و جا  
 آنچه قبول کند رعایت و محافظت آن بوجهی بود و الا کلا در و  
 تمام است با که بولش موجب شر و ضرا باشد و چون تمامات و ارض  
 و حیال انسان استعدا و و حال از قبول امانت با نمودند و انسان  
 که جا بل بود قبول بیادرت نمودند انسان که بوجهی که رعایت  
 نمی نماید و در آخر حال شر و ضری بر بطلان و جا بل بر نفس و پشه  
 و در علوم قبول شاره لطیفه و کتبه بدعیه است فقهانها و غرض حق  
 کتابت از وقت افاضه فیاض علم الغیض است آنکه فیض از کسی  
 و ضری خفصا حشر از و جعلت عدم حصول عدم قابلیت است  
 ز قنود و تفسیر از فیاض علم الغیض و بعد از وضوح عرض حق  
 و کینت آن بسیار می است نباتات و است نباتات و رشک کاتا  
 مرتفع و منفع میگردد و با رشک کاتا است نباتات و تمکلات و بحال

خیال

خیال آنکه چون عارض بعد م قبول طرف بود و بر عرض نمود و مینماید  
 اگر چه بوجه و دیگر بحث اجمال است **تجدید ابعاد** در اشارت  
 بطریق سعادت بشهادت عقل و شرح اثبات است که انسان هر چند  
 نیست ابدیت با آنکه در حدیث بر حسین جو و دار و در و فرغ  
 چهره انباشت مدیریت بر کمال علمی تحقیق بر فضیلتی طلاق  
 توان کرد که با صاحبش ایا با ممانند و طریقی نواب و نواب  
 میاسل نواع صده فنا و زوال کرد و اندک بلکه موجب همت و اعمال  
 و سمو و ارتفاع و بظنرت اولی شود و متبع بقای ابدی سعادت  
 سرمدی کرد و در مقال باب نظر و استلال اصحاب کیش  
 و حال در ماست بر کمال مختلف است بعضی ز عملا بعضی از  
 و فوجی عشق دارند و فوجی علم دارند و دانش خندان و جمعی ترک و  
 پندارند و مذمت منصور است که جمعی ایدامه در همه حال اعتقاد  
 و حقت از فعال در چند جلوه و جلایا **تفسیر** طریق تفسیر آنکه شیون  
 و تشب قنون منحصر است در اقامت جامع عبادت و او است  
 مرا سیم عدالت و انزاله و سنا و بر علی دست اول مشخ ابرار است

و ثانی منبج خیار و نالک مساک شطار که مضمون جلیج خیار است **بیت**  
 این دو فلند رست و میدانی ک **بیت** این دو مقام این از زنده پاک  
 طریقه ابرار و اخبار و شوار باشد و مشعلی احطار سپار همه لاسو که  
 آن سهل و آسان شد **بیت** غافل مشو که مگر سب در آن مردار **بیت**  
 با دیده پها برده اند و سا لکان سا لکت شطار از راه عجز و  
 تو ترک اعتبار و فتنه در عدو حال نهایت کمال **بیت**  
 فواید هم مبارک در نماند خوش **بیت** تا که بگویند خوش منزل سیدنا  
 حاصل منبج این خند پ علاقی و نقد بر اطوار و طاریت  
 و تبتیه طریقه ابرار سکر پرور و کار که تمام سکر سلوک سر و متمسک شود  
 چه خوش نیست که تو فوج شکر گنجی و بکرت علا و عطای سابق  
 و بر نقدی را که سکر آن کم کشد شود و موسیقی خواهد بود و بسوابق نعم  
 لایق کلیم موفور که بر علم بسی است و ایامه التبیان التسلیم که اورا حیا  
 و انما اشکرک فاستمع لما یوحی بساط فی انما اتمده و اداه  
 بود و او مشرب لب من باننا الکبری بر تبارک مبارک نهاد و  
 کشف با جمال حیرت آن اور و قبی از اوقات مناجات اگر حضرت

عالم التبر و انجمن است که از همه بر همه چیز خبر و بصیر و بر همه از همه  
 قدر بود و عذر پذیرست تعالی شانه و جل سلطان سوال فرمود که بگوید  
 اگر معاشرت عنایت از ای مساعدت هدایت لم نزل سکر شکر  
 از نعمای بی انتها که از شکر بکر است آن نعمتی خواهد بود و ناز  
 هست و جیشانی بی اندازه و پست ما پیش آن هم برینا پس  
 پس بعضی از عهد و این بی نظیر بحیث صورت پذیرد پر شود و قیام  
 آن مقدر ضروری از و هم کدام جمله در خطه تقدیر سبب است  
 محصل حساب غیر تناسب بر لوح ضمیر نه روی پذیرد که هم سبب است  
 چنین سخن است که مشهور و بتصور با اقامت ملازم حد غایت است  
 و اطلاع بر امتناع و ادای شکر نهایت شکر **بیت**  
 بطریق شطار **بیت** با و شاه که کیم غارت عظیم ما مشهور است  
 سکران را نماند و مشهور و هم یکی **بیت** سکران آن خاندان که در کمال  
 عظیم التیام و خرد و نماند **بیت** سکران را کمال سکران **بیت**  
 برین در و کاش **بیت** غلامان که صف کشیدند و غیر آنها  
 صفت در بدو **بیت** و بر کوی و چشمه و لعل **بیت** نهاد و برینا **بیت**



و با وجود کثرت لذات نفسانی و غلبه استلذات جسمانی طریقت  
 و ادواتی بر شرف روفانی **بهر آن** اوده نیروی جوانی  
 حیات افزا جواب زندگانی **چو** هشتاد نام بنام کج و سگوریز  
 چو روی را سبک آتش آکینز **و چون** مجلس را با انواع خواسته  
 را با دست ساز حاصلان غیر آن خواسته که بتعیش شغف نمایند و بنظر  
 محبت از سرور آفتاب جانشینند بر طالع کلام جزو عارفان  
 نظر خیالات ظلمت ظهور را گذارند **نور آفتاب** عشق جمال  
 مستحق حقیق در مراتب شامیل محبوب مجازی شاه و نمایند و با  
 کائنات خسار عاجز از آفتاب **و خیر** عرضند و را سوزند و با  
 خزان کرد که با کوه خاکی **بیاورد** هر متع سازند و باب  
 این شکر بملایم سوسه و خیال مبارعت و حیل شوند **بیش**  
 شکر خاک پستان **و خرد** که شود نیشخند در آبی  
 از غزالی شکر با غزالی **بستانند** که جوهر آینه آتش مطلع جوید  
 در شرفانی کلمه را باشد **تا** که چون شمع کرمی در شرف سبزه  
 آتش را سبزه آینه را **بکشند** و با شکر در دل و جوید کرد

در

و طرب بی دل شیدا چون پروانه در صبح صبا محرق سازد و با  
 جنبش طلعت شب را خلعت روز پوشانیده و نور حضورش  
 خلعت عالم را فراموش کند که کوه نظران بی مهر خیزن مجلیس کند  
 و کما سیامید ملاقاتی در غلو نماز خیالات و جهان محسوس  
 کردند و روز و ایامی خلعت و حیران منزوی شوند و چون از  
 معلوم سبب اثری نباشد و در باقی پیدا رند و کما سیامید سبب  
 کثرت و نظر متوجه کردند و توهمات کا فیه خود را در شان  
 دنیا بهانه امانت و اندامی خوان صفا و حلال و فاکر و اندام  
 در خیال ضعیف مستقیم که از اندوصال در کاری صرف نمایند  
 عشق کار دست برین طایفه **و کرم** عاشق و کوی شود و کج  
 عزای نرگوار و انپاسنج و می الاقتل در کعبه آمان **عشق** با حلا  
 و غلظت او جهنم در قبله قبایل **باشند** و بلند خاتم سببا  
 و ممبر اصحاب صلی الله علیه و آله **بیت** حقیقی است و منزه  
 فرجام مبارک کلام عالم بیان اسلام **بهر** رفیع شریع کشنده  
 تا مجرمان بودی شوق و محرق آن **شرف** آقا فواید و کوی

سازند و بجاوت وصال معشوق حقیقی مستعد گردند **بیت**  
که عشق نبود هیچ عشم عشق نبودی **بیت** چندین سخن نکر که گویی که عشق تو  
و اوراق فزونی ترش را مع و اکثر علما و فضلا از قلم ابراهیم انصاری و انصاری  
عظما و حکما را باب پنج شصت تا طالع بان لال وصال برین  
سراب بی آب در بودی حیران سرگردان نگر **بیت** کی پای دلست  
رو جانان **بیت** در بیان کجاست یونانیان **بیت** که از آن کجاست  
دلی از خوشی **بیت** کی چنان روق بریم سوختی **بیت** عارف چهر  
آنقدر بصیرت باز از روزگار مضاعفت عمر اضای نکر و اندر  
مال را به بلا بستقبال نغوشد **بیت** طالع بان کجاست لیس چینی  
خارفت کجاست سوی می لاکون **بیت** و بر نصیر بعین بصیرت منکر  
مسل و دنیا چری نیز بفر عشق **بیت** نورزد و غافلان ذوی لای  
و معجزات حب عیا عشق **بیت** اگر بی عادت خوانند و نذر  
زوی عشق را و دلیل دل از کجاست کی عشق با بر فعل عشق  
و سوزانی شوق و دلی نوح محبت بر بساط انبساط قدم نشاند  
شوقان کشتا **بیت** هر ممالک از عشق ایفا کشته **بیت** که در در فضل

چالاک **بیت** **بیت** عشق شست کاندز موقفا **بیت** هر چه که عجم عشق شرح و بیان  
چون عشق آیم چنان ششم **بیت** عقل در شرح عشق هر در بیان  
شرح عشق و عاشقی عشق **بیت** عشق او که بزمین که جمله دنیا  
یا عشق ندر عشق او که **بیت** تو که ما را در آن ششم **بیت**  
با که بیان کار ما و شواریست **بیت** عاشقانه اولی که است **بیت**  
جماله مستوفان شکارها **بیت** شش کمان که است **بیت**  
آب هم جوید بعالم شش **بیت** **بیت** در طریقه **بیت**  
سلاو کمان طبع برین بهیچ بعضی از اخبار از زعفران بنویسد و اند  
تخریب میشود و روشنیست بر این و عشق و نیز که شده **بیت**  
معرفت و جادوت و شرفیست این که است بطرز و طریقی که  
ایلی علم و مال و تعلیم را اراوت و طاعت بود و بر قایت  
با استقامت او در است **بیت** شش کمان که است **بیت**  
و لیکیل سر که عشق در دنیا و شش **بیت** جهان جانان **بیت**  
از فراز تا شش آسمان زمین بشش **بیت** نور قلم **بیت**

کشته در بند افطرت آدم بچین با دعا و کلغای ابرو و دست چال  
 و چال چون چو کوه سرشت بگردید منظر اسرار با حسن صورت کل  
 و جو و پروا خشت و از زهر خمریت طینت آذوقه بیدار شد و بیدار شد  
 بزبان خبر و سنده درست کوئی عالم انداخت **میت** است  
 بوصل کل اشیا بل سحر خوش **یا** که در جمیع کلمات عاقلان  
 و در جبهه افشانه خلق آخر آن قصه فرشته چهل صبا  
 پرده خیره را بچین بوزد و آسمانی و سنده تصرف و فرمان رواد  
 لطیفه ساخت خدای که سرش شده شاد حق پروردگار است  
 و بنا و این سخن از خودی سخن عرف گفته **فقد عرف ربک**  
 و استوار **بیت** لغت در حقیقت خود بگوید هر سبب بود **یا**  
 که در جمیع عرف و از تعلق و آمیزش آن بود که هر طیفه  
 کشف هم غفلت آدم بکل و نام شده بود **یا** که در کتب  
 و کتابها در اسماء حکما بود و که استنفاق تطبیق کن با و در  
 صومعه مکتوب است **بیت** خطاب با او **یا** که در المیزان  
 نامی و سنده نام گشت **بیت** مظهر چهل روز و که شرف زبان

چهل ساله برود و پسر سخنان آن زود و کمبود را بخت  
 مغرور و عالم بهم آسخت و بکلمه اللواتی سید فرزندان  
 موشمند او از بیلش آن دو کوه جسمانی و روحانی که اصل  
 موقرشان از آن بود و سر یک را ظاهر است و باطنی ظاهر که  
 عبارت از بدن خواهد بود و جسم تصوری نیز با صورت و هو  
**الذی بصورت کوه فی الارض** ه بنوک قلام رحمت از قلم و صورت  
 فاحسن صورت که گماشته **فبناک الله احسن الخالقین**  
 که مقصود از آن نفس است از نفس میدن بهر از نشانی  
 سواد و نفع فید من ریح بر پداده و نور پس بر آفته  
 و در کلام مخبر نظام فرمان شریف استاهانت مشهور است  
 کلمه روحی اختصاص یافته **شعر** و در کتب است که با صحت  
 و لهذا از صفات است چنانچه حق تعالی **لقد خلقنا الانسان علی احسن تقاضی**  
 و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام چنانچه او **و فی صلبه نام**  
 محفوظ و بصر و سنده است و از میان انواع حیوان است **خطبه**  
**الحسبنا الله انما خلقناکم عبداً لانا فکم الین الارجعون**

شد طاهر و باطنش محال اقتدار و اعتبار خداوند عزیز غفار جل جلاله  
 آمده و بصورت معنسی محکوم که یک پیکر است و جلیب جبار علم  
 شد **بیت** فاعل شکر که هر چه بود نیستی اگر نکشت یکبار ز تو  
 که کیستی بحسب باطنش ان نفس نضر انسان ز بود و انش را  
 و نریاست آینه ضمیر منقش بر شش بصیرت قوی حق هدایت منور  
 و روشن بکفایت بقدر طاقت و توان میان اذعان باطنی  
 و فرشتگان کندگان فرمان و اراده و حقیقت پیکر که رسول  
 آفرید کار بندگی آسمانی و احوال آسمانی و سر قدر که از غیر و شر  
 و نفع و ضرر محروم می باشد و با شد و بحسب طاهر چون یک کل  
 افکار از این اوقات حیرت را در می میبارست آمده  
 و با بسبب آسانی و توانایی حاصل شده دست هم داده و تکلف  
 کشید و طایفه بنده که پرستش خداوند بی مانند غایب است  
 و سر طرفان الهی گردان آن را روده با وای آن مبارک است  
 و سر چنان گردان آن شایسته رفیع به سپهر که در آن مکر و دو جبار  
 نامور است و دور بود از زمینهاست و جمع کردن ایمان با عمل

مفکر

عقل

عقل

صالح و نفا الله لذلك بحسب عده که بشد و مراد و کیفی  
 الیها و نفا رسا دست و وجهانی و حصول نعم لذات جاودانی  
 قال الله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت  
 لهم جنات تلفوا من لا ینالون فیها لا ینجون عنها  
 حر **بیت** شرف انش و دست که است بهر چه  
 نه از و حدشن ز وجود چون به حصول بیشتر از هر که  
 انوار معرفت معبود حقیقی و راه بردن انصواب صواب طاعت  
 و جبار و نشناخت **شعر** پیش از واد است او چه در فریب  
 دانش و علم او بحر محیط و پای **بیت** از ما قیاس است که شرف  
 موری کند مساحت کرد و کعبه **شعر** شمول فضل رحمت از تو  
 بحر علم و حکمت منضمی پسند می بخت بهر آن کشت آن  
 کرده که را می نباید و غیب سیم بانی و اشراف انوار رحمت  
 و افضل سلوک سبحانی و عالم انوار رحمتی و آسمانی کشت  
 بند کار از حضرت خداوند جل جلاله که مری بند و راه  
 و سر چه نبر و صلاح و نیا و آخرت ایشان در این شریفان فرماید

اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على إبراهيم وآل إبراهيم  
 من بينهم نبينا محمداً أفضل صلوات المصلين من أهل النبوة  
 والآرضين چون در بوانت مقربت معالی را بت حضرت ستمی  
 و بنا چه گفت نبیا و اوده به بلالنا و الطین بنامه و لکن بر  
 الله و فاعلم التبيين كحل شده و حجت بخت لا یم مكاره الا خلا  
 بعین الا بخت علی ستمی است و انقضای علم ستمی بجز بکار  
 شود بافت و معالجه ستمی هم از طریق شیخ و تبدیل اندر ستمی خواهد  
 پذیرفت **بیت** بسپس مان دست احمد که جنت حرام است تا  
 فراموشی نیست از مند باد شیخ و در و عیانت زبانی و ری نود  
 تا علم است بنده لست که چه در حال اجمال ایشان از فرود چسب  
 و چهل علماء اموی که اینک با بخی ستمی را در و خنده و فاست  
 بی مثال شان از شیوه نامی ستمی شایخ حوی العلهما و زین  
 الاستیلاء بر افراشته است بیون ستمی و شیخ و شیخ اخار و او  
 وضبط و شنبول ما در ستم و انجا بر بزرگو است صدق ستم و صفای  
 ستم که شیشه را اندر کرامی صرف تیغ و حفظ اقوال و افعال

در

ایسای

برایت

برایت آتش کرده فزون شمرند از علوم شمرند را حله ترمیت در وقت  
 پوشیده اند تا جبر الی کلمات خاتمه با نقل زعفران و بطن  
 عن الهوی را فده با مانع حفظ او اجنباً طدر سکت حفظ و انضباط  
 انضباط و انضباط با بد و صحیح و حسن نشان ان نشان که آت  
 ان هلو الا و شیخ و شیخ در شان ان وار و است وار و ستمی افلا  
 احتشام و احتشام بر صحایف لطایف از فام با عیام قیام است  
 و ساعت قیام ستمی ثبت و ارتشام بر بزرگو ستمی و ستمی  
 تمام یون طریقه و اسباب جزو صفت پرورست که ستمی و ستمی است  
 ستمی و ستمی فایده و ستمی که الله را آرد و در اسباب ستمی  
 و او ضلع باران را در و ایمان بزرگو است که کسب سعادت  
 بر تو اصحابی که التجوه با نام فدا هم اهتدایم از افق ستمی  
 ایشان را ستمی و مجموع در خبر بان آرد و در میان است ستمی و ستمی  
 اسکان را فده و بعد از ان ستمی و ستمی و ستمی و ستمی و ستمی  
 بی کما ستمی است ستمی و ستمی است ستمی و ستمی است ستمی  
 است ستمی و ستمی و ستمی و ستمی و ستمی و ستمی و ستمی و ستمی

مشایخ

۱۱۱

بنوعی صلی الله علیه و آله و سلم لغت و آصال اینها را حقیقی  
 بجهت استعدادت طالبان پیشیا روان فرموده  
 رضی الله عنهم و اگر کمال علم آن غنیایم چنین تعلق به استعدادت  
 پیشین در دست آورده اند و معتز را کاشته و بنوک کاکت حقیق  
 بر صغیر گفته این کاشته و عفا و نامی استینی از معرفت رب  
 و صفاتی که باقی جمع آورده اند و از امتدات و لای عقلی و تعلیمی  
 و مبین گردانیده و علی حدین معتبرند و آن آفته و کتب بسیار ازین  
 وقت قبلی آن برده اند و از علم کلام خوانند و علم اصول بن  
 گویند و آنچه کتبش را در کمال اعتباری ایشان تعلق می گرفت محل  
 استنباط مسایل و نسبت به حکام اعمال انفعال که از فعل بالغ  
 صدر و باید از صحت و بطلان کلیه انصاف تفصیل بیان کرد  
 و دلیل در بیان آن گنسته و علی شریف برای ضبط و تدوین آن  
 داده و از علم فقه نام نهاده و مقام تو صنیع کلام در مقام  
 پس چنانچه او نوشته بر بنده که بنده می بداند **مقدمه** مقرر است  
 در کمال کماله که کلامی از برهت و روحی و اگر تو کلام و فطرت است

گردانیده

نور و روحی

و اعانت نماید از ملاحظه احوال بدن که طهارت بر وجه بیان بعضی  
 از حالات روح که پوشیده است و پنهان نمی توان کرد و بر روی  
 ترک نفسی نماید که بدینرا حالتی است مزاجی که آنرا عندالغیوب  
 سجال صحت است و قوتها بسیار است و صدور افعال آنرا از اعضا  
 و جوارح بر پنج استقامت است و انحراف آن است از سمت تو و عدا  
 موجب عروض استقامت و آرام میشود و سبب حصول هر گونه افعال  
 و حالات و کولات و مشروبات که عادت انسان بنسبت است  
 آن جریانی است نسبت به آن حالت مزاجی که اعتدالش مستقیم  
 صحت و انحرافش مستقیم عرضی احوالی از پنج قسم هر یک است  
 از آنجهت که خوردن و بیگانه شدن با منفی بود و سایر کارها با مضرت  
 کار و بر یکسازان و با نبرد و کانه است آنچه عادت است با  
 گرفتن ضروری بود بان عصبی که از کش فضا که در ویست و مزاج  
 آمدن علمهای بی علاج یا ضروری نبود بلکه اگر کمال و موافق و ملازم  
 طبع کرد و در وقت نبشند و اگر کثیرا و فساد می کند که کمال  
 کرد و او آنچه صفت است از کمال ضروری بود که اگر کمال است

ولیر می نماید سبب پاک شود و موجب و شامراضی مولانا که در و با  
 ترکش ضروری بود آن حسن کنی تبارش و ال حیات و سرعت یافت  
 بیجا ماکر چه از نوع مضرتی حال مانده و قیسم چشم است و اگر چنین  
 و اعراضی و ل از آن است بابت مزاج انسان ساواست است شده باشد  
 و چه سببیک نایشان نفعی مضرتی طاهره منوط و هر دو ط  
 بود و بعد از ششید بر ل ساسیغ ده بدو و که بهیچ ساسیغ روح را نیز با  
 نیست اصل که لسان تو جان بویست بقدر زان فطرت نموده  
 و تضریح فرموده که کل مولود و ولد علی الفطرة فابواه یهودانه  
 و بنصره صلی الله علی القائل کامرا و الل لا ملجأ الا لانا  
 الا ان یدرک سکره تسلیمان و ان تضریح صغای فطرت اصل است  
 محل الکمال شرفی نور هاست سبب سبب سعادت شومیرت  
 و عیان باشد و پوسنظر الحامات ربانی و خواطر حسنه  
 میل او به طر و معانی بود و معنی نظر است شکر و تکمالات و تحصیل کمال  
 است و اگر عبادان الله از آن فطرت سلیم اصلی احرف یافت  
 و عیان مضرتی بجا نیست لذات حیوانی و مرغزفات فریبده سرای

در بجهت

صده

نمانی از آن مسلم طراح مولود حسنی و تقاضای افواج و ساواست  
 شیطانی ترف در بای خوایت و جهالت و سرسیم وادی برت  
 و صدمات کشت لغز و با اندر نیک **بیت** و ام سخت کوش  
 لطیف است و زنده آدم و در صورت شیطانی جسم و بینی پرش کله  
 طاهر و باطنی چنانچه خبر بر و اشهر بر اینست بی مزاج بهین رخ حال  
 مشهور است کثرت رو که راه او همکار که او معر نهان اشکار است  
 قیام مینماید و در ان مقام با بسبب با نظرت شش که شکر شکر بود  
 آلهی را و امر و نوا سنی از ذاست صفات عقل چنانچه بعضی کن  
 بر و اندر بر رخ و چه واقع شده و نیز اینک متین از نظر ال اقبال اهل  
 اصول طالع کشتند و اینها علم سلام که اهل علم و شکر است  
 از او با فتنه اند و باست رساننده و و خلا نیز از فراید و معانی  
 آن آنگاه با سبب بعضی از افعال افعال است که بسیاری است  
 از علامت سعادت جاودانی انسانیت و نشانی سلامت  
 و رستگاری و جهانی و مکلف بعضی عاقلان لغت التبدیه که در آن  
 استعمال نماید و هر که آن بی قدر است در عی جملار و این باشد

تا

و نشاید و اما فرض شد و بعضی از آن قوا و افعال است که استغناء  
بدان مستغنیان و رفعت منزلت بند و باشد و صحبت  
و استماع و در آن زمان فی الجمله و او بود که در وقت صحبت  
و گوش نشنود و آرزو است که گویند و نامند نیز خوانند و بعضی است  
از کلمات منور آن تیری که جویند و که ورت باطنی فرا بردند که  
سکینه است و این است که صلاح است نماید و از اجزای که گویند و بعضی  
از آنها است که در وقت آن بود و از اجزای آن سبب صحبت  
و نشانی کرد و در آن وقت که است و سرزنش کرد و از آن کرد  
سزا شد و بعضی از آن قسم است که است که در آن ناکردن آن  
بود و بعضی از آن صحبت و در بعضی صحبت کرد و در آن  
سبب خوار شد و از آن سبب است که است که است که است که  
فهم است و این است که در آن خوار شد و در آن صحبت و در آن  
و سزا کرد و در آن صحبت و در آن صحبت و در آن صحبت  
علم غیبی است که با آن صحبت و در آن صحبت و در آن صحبت  
باز نماید که صحبت و در آن صحبت و در آن صحبت و در آن صحبت

و نشاید

و نشاید که کند و چکار است که در وقت آن ناکردن شاید که کلمات  
که ناکردن و نشاید که در وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
سر و در برابر افتد و از آن جمله است که در وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
و در وقت آن ناکردن که در وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
لازم آید باشد که در وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
بسیاری توفیق است که در وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
با است و در وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
و در آن وقت که در وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
و است و در وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
بقدر طاقت تیری و در وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
مکانات از وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
این معانی از آن است که در وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
سرا و وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
خارج از بعضی شرح که در وقت آن ناکردن که است که در وقت آن ناکردن  
اللیک ما وصینا البریه و موسی و عیسی ان فیهم الذکا



کلامی که در این کتاب مذکور است که از کتب معتبره است و در این کتاب  
 و در این کتاب و اختلاف فرموده و در این کتاب بعضی سبب است که  
 اختلاف واقع شده در علم طایفه چنانست که در این کتاب درین  
 جمله علی است و اصلاً علم خطایه و سخن گفتن باطل است و اصلاً  
 علم خطایه است که اگر چه خبیث است و از خیرم که منطابقین است  
 علم خطایه مذکور است و شبیه طایفه کرده و در این کتاب و در این کتاب  
 مفسرین از کتب معتبره و در این کتاب **میت** نقد معتبره و در این کتاب  
 مذکور است که در این کتاب **میت** تمام شد نقل کلام علام بر این  
 در این کتاب و در این کتاب **میت** نقل بر این وجه که در  
 از کلام بر این علم در این کتاب **میت** نقل بر این وجه که در  
 تمام نام است و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 تمام مباحث از جهات مختلفه و در این کتاب **میت** تمام کلام  
 در این کتاب و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 در این کتاب و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 در این کتاب و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 در این کتاب و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب

این راه و جهت کثرت اشواک که در کتاب مذکور است و در این کتاب  
 انحال احوال این جهان است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب  
 نیافته و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 مباحث از جهات مختلفه و در این کتاب **میت** تمام کلام  
 از کلام بر این علم در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 تمام نام است و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 تمام مباحث از جهات مختلفه و در این کتاب **میت** تمام کلام  
 در این کتاب و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 در این کتاب و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 در این کتاب و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 در این کتاب و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 در این کتاب و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب  
 در این کتاب و در این کتاب **میت** تمام کلام علام در این کتاب

انجا سخن بسیار پسند جا را بر دست بی زبانه و بوضوح  
 و انحراف و انحراف از محبت ضامن غیر بتان خدایان علیاً  
 البقیه دلیل الهدی چه از کلام سخن نظام آتی ضرورت  
 جنوی علی علیه و آله پس نماید و قواعد ایمانی اسلام استقامت  
 بتوان نمود و من غیر حاجت الی غیر حاجت کانت استقامت  
 والاوهام المسوسه المشوشه مفوضه فله تکن مما نعه  
**مجلس** عقل را بر معانی کثیره اطلاق کنند مرجع هر یکی از این  
 معانیست که مشروح و مبرور میگردد و اول چه در مغایرت و تعقل  
 حقیقتش در علم اختلاف عین شود و در رای عقل نظری که از عقل استقامت  
 نیز گویند و علم را بر معنی عقلانی اطلاق کنند اول حضور در درک نزد  
 درک این حضور با انضمام و انطباق استقامت در دروات  
 اگر در درک عقلی باشد با درکات که جزوئی شده بانی و اصطلاح  
 در انطباق استقامت در درک عقلی استقامت خود را و قلم و درک  
 در درک استقامت معنی شود و بدو قسم است هم مثال استقامت  
 از استقامت فارجه از ان بسته استقامت باشد مثل علوم فطریه شایسته که باشد

عقل

مثل ادراکات متعلقه بعد و مات و مراد است درک محبت جزو از انجا  
 چهار است اول حسابی و آن با تمام صورت مسووب باشد با معنی  
 لواحق و خواصی و در آن حالت حاسه در حالت حضور و مشاهده  
 در تمام مثال شخص معین لوح حس بعد از انطباق در درک  
 جلیدنی و در تمام و آن در تمام منتهی باشد از امور محسوسه  
 لواحق و خواصی و در آن حضور و مشاهده و چنانچه در درک استقامت  
 مشاهده شود و در تمام و آن در درک معانی جزو بود و در مثال  
 این معانی اگر در درکات خود در درک معانی باشد بواصله حلقه  
 تعاقبات جزو است و در جزوئی معانی مشاهده باشد و این چه در درک  
 و هم حاصل شود و مثل صد اوست فاصحه در درک که در این سخن  
 معنی باشد چهارم تعاقب و آن حضور و در کلیه امور و در کلیه  
 و این صورت که معنی حقیقت در درک استقامت در درک عقلی  
 و نفس نفس را بیان کفایت کلیه استقامت استقامت در درک  
 سخن و بعضی از علماء آنرا انکار نمایند که معنی مثال آن مثال استقامت  
 ما در این است و در درک معانی استقامت صورت مشهور است

چه عقل در صورت مسطوره صورت کلیه را از مواد جزئیات استخراج نماید  
 ما در این حدف و قطع کند و صورت و مثال کلی منطبق بر جمیع مواد و  
 افراد جزئی تصور نموده بنام آن ادراک کند و منطبق است با اطلاق  
 لفظ ادراک بر این معانی پس این ادراک باشد چه احساس از تجلی اشیاء  
 و اجلی است و انسانی که در احساسش بهر شود در شکل صورت زینت  
 و لذت است و احساس در معانی مشوق نماید و از تجلی اشیاء  
 و مراتب لذت مراتب ادراک نماید شود و عقلا عقل را از اشیاء  
 و احساس و انده احساس را از تجلی اشیاء و اشیاء را از احساس  
 پندارند و کاسی و همسایه را از احساس و انده و انده از عقل انزل  
 نمایند و گویند عقل در ادراک کجاست بدین که رسد و آنرا کاسی ادراک  
 کند و حسن و خیال جزو ادراک است که تا چه باشد با جسم مثل ابواب  
 و طرح ادراک کند و در کات عقل نماید و از در کات حس است  
 و در ادراک حس و خیال جزو ادراک است و در کات حس است  
 و در ادراک حس و خیال جزو ادراک است و در کات حس است  
 و در ادراک حس و خیال جزو ادراک است و در کات حس است

۲۳۳  
 و محصور در قلبی مقصور ازین جهت با رب حکمت علم است عقل  
 مرکب از افراد تا خلق عقلی منجلی صور بی توهمات معانی عالم  
 جسمانی نمایند قدم در ادوی خود پس شرح و توانند نماید و اما  
 البریه حسیه عاری نگردد و منظور نظر کیمیا اثر عقل نشود و چون  
 لب نور از قشور قیمة نماید بنیاد قیاسی عاقل زینت است چه اول  
 دانی بدین صورت و معانی هر صورت جسمانی را که در لوح عقل است  
 تصور شود و آنرا از الیه تصور برینند سازد و خیال را سازد  
 از الیه خیالی برین تصور نمود و هر یک معانی بسیار و در این  
 قشور می شود و در قشور عاقل تمام قشور است و قشور  
 چه طویشا که کمال شرف است و خاطر بر اینست تا بداند که ظاهر  
 که با کرد و در بلوطین می شود و در حاد است نمود و در صورت عقلی  
 که که آشته باشد تا در لوح عقل است و جلوه نماید کاسی ازین  
 راه و مان بلیما اینان نفیست جنیان نوی ستود و در  
 و زمان سر برین کلام و سپید بر او ایستاده و در این  
 و در احوال او طوار چند و طار و طار است که و در احوال او

خاتون گشته چون برک کل با و سواد آرزو میزد و بجمیع اهل و عدل  
و سماج رسد از چینه چینه از اشارت رموز و تلو بجات بکثت  
خبر را بدو نخبه چهره باشد ندانند که گفت و چگونگی که بشنید و چو بنید  
کو شش سخن که بدارد و در گوش خرد کین سخن را در بیاید گوش خرد  
و گاهی بجاوت بیان لوح کشف با نرا جمعی جلوه ساخته منظور  
نظر اخبار و اجازت کرد و درستی و عدم از معانی علم تصور حقایق  
احوال موجوده و قصد توفیق حکام صادق و مطایبه باشد و آنرا  
حکمت دانند و صاحب سخن را حکیم خوانند بدو فرستند یا بد نظری  
و علمی و غیرت فستین بر وجه شهنورد و جمهور از تصور معانی نیست  
و در ایام تصور و مشهور بر آنست که سطح نظر بکثرت نظری که معضوب  
آنرا و تجمل قوت نظر نیست علمی است با شکی با بوجوبی علمتها آید  
تصویرت تصور را چنان تصور شود و و مرآت دانش و مشی را آید  
صورتی و همه صورت بود بر اجسام و در برین نظر در کیفیت  
علمی که مسکن قوت علمی جنبه معاد است از روی این قوت باشد  
بنامش و شایسته که علم را که استخفا ده نماید فرستد و در حکمت علمی

مورد

مقصود و اصلی در معرفت اعمال مفید کمال آن قوت باشد و قوت  
است کمال فطنی در آن قوت که با آن اعمال افعال بوجهی که مفید  
نظم نظام معاش و معاشرت و معا کرد و در لواحق آن بوجهی مطابق  
پس علم با این منبیه بحسب اقتسام موجودات منقسم شود و بطریقی که نظری  
کیفیت اعمال مفید کمال است و علمی که معضوب و آنان معرفت  
اعمال کون و طریقت و این و شام را اقسام باشد یعنی سبب و طراز  
معانی علم فطنی است آن اعتقاد است بازم مطابق واقع باشد  
و علم با این معنی میخوابد و علم کتب و نظری و هم در کتب است  
چرا عقاید بازم غیر مطابق با علم کتب باشد و غیر بازم نظری که در آ  
باشد و طرفت مرجع را و هم کونند که اعتقاد بازم مطابق  
و طرفین مساوی شد حکمت متحقق شود و اعتقاد بازم مطابق  
و اگر ثابت باشد آنرا فطنی خوانند و اعتقاد علم  
ثانی بوجهی که مستقیم معنی است باشد بقدر امکان توان کمال فطریه  
و نقد وار و او که مودی این معنی است آن جهت عالی از فطریه  
نخواهد بود و اولاً از باده فایده ندارد و فطنی معنی فنی نفع است

در این یکی از مراتب علم و تحقیق است که بوجهی باشد که بشانی بود و چون  
 انوار و کمال کند و الا وبال کرد و بر عقل یعنی است جهت تحصیل معنی  
 ثانی که بصحبت علم است ضروری باشد و اتفاق علماء و عقلاء است  
 انشاء مستخرج سعادت عقلی باشد **بنیاد** بر موجودی از موجودات  
 اگر چه در امور عارضا اکثر اجداد شریک باشد اما بنیاد صحتی چند  
 همواره در دستش خواهد بود و مقام و کمال بر موجودی در مقام و کمال  
 ظهور آید و فواید و دست ساز و چون صد آدمی نوبت لطف  
 که با آن ادراک معقولات کند و بتقصی که در ویت در وجود  
 تصرف نماید و غیر از آنست که در مجموع از مذکور شد نماند و انشاء  
 بچشم و مستخرج انقسام و در تمام با بد و مستخرج ثواب و عقاب کرد  
 در فرم سعادت و عقاب است بر سر که اندر کمال این قوت در اوقاف  
 و امکان شد کمال انانیت در واجل و انظار باشد و هر که با  
 بر صدقات عقلی که در عقل نظریست و استعمال آلات برین  
 که کار عقل عملی است برین است یعنی بنیاد برین است با افعال فاعلی  
 که در کتاب معارف است و انشاء فضایل است با ایل باشد و بواسطه

نات

ترقی در مدارج کمال و تحقیق بصواب اعمال علاوه لاطهور این قوت و فاعلیت  
 در و بیشتر باشد در ذات خود که ملتزمی انشراح امر عاقله باشد  
 و مرتبه و درجا و در مراتب رفعت و مدارج شرف و عزت عالم  
 و تفاوت نوسن انسانی بحسب تفاوت در ظهور و خفا این صفت  
 و انضام کمال این قوت باشد و مبادی ریاست ظهور این صفت  
 کسائی بود که بقوت طبع و کمال نفس تعلیم و استنباط صفا  
 تا فخر لطیفه کنند بعد از آن جامع کمال علم و عقل و قوت فکر  
 و تامل در کتاب فضایل خود ظاهر اند و بعد از آن جامع عقلی که  
 بوحی و الهام معرفت خفایان و حکما از مبادی انسانی است  
 تلقی کنند بر بصیرت حاکم کسی به نیت محبت و خیر است  
 نفس انما انما صفت خود کند و بخا و عت شهودت و فریب  
 طلب است که اگر کمال که بتقصی ان صفت باشد محروم نماند  
 و در طلب خفایت محبوب و مبدء و الی و دور عاصیه و فاین عقیده  
 در آن طلب بجا آورد و در مصلحت او و مشاهده در جمال ان  
 روزگار کند تا نداند که کسی ممکن است جمیع نعمت برین است

مشیت مقصود دارد و در این باب شرایط تقطع و احتیاط هم عی دارد  
و در طلب تسلط و طمأنینه عالم عقلی که نشانی عالم علوم است  
خسب و نوری که در کتب بقیع بحسب ما لفظاً انما مشیت  
مشاقق بشری باشد و قطع مفاد از معرفت و رکوب در با  
مضطرب و غیره که در نوازش کاره و اضاف شداید از مناجات  
حساد و مشیت صفا و نورانی است و در غایت حقیقت و کمال احد  
در غایت طمأنینه و ابراهیم بنیاد کور و اختیار کند و در اغلب اوقات  
باغناش شده و در احوال طمأنینه خاص باشد و اگر اینها  
بر مطلقان اطلاق بطالب طمأنینه و جمل زوال است و مشیت  
مشیت است و در پیش کسب و نظر از باب بصیرت عاقلان باشد  
و اگر چه مشیت در معرفت حصول عوام که فی الجمله و الفاعل باشد  
شماره اول رسول الله صلی الله علیه و آله الیکس من الخ  
صلى الله عليه وسلم والاحقق انفع نفسه هو ما  
فانتم على الامانة بما يدور منكم عالم حقیقت کسب  
بقسم علوم بعینت کسب با حراف حقیقت مشیت مشیت

و پیوسته در نظر و اقبال قدرت الهی الطلوع بر حقایق حکمت انسانی  
بتسبیح و سرود باشد و لغایت رسالت و نماز است لذت در مشیت  
حضرت الهی است و طمانینه در این بر تبت الذی چه چار است لذت  
سرمدی که در ادراک امر است که ملائجه ذات و موانع طلب است  
و ملائجه موانع خبری است که مفضضا بنیاد صفت است و لهذا لذت  
قوت با صبره ادراک صور جسمیه و لذت ماسعه صلاح اصول است لذت  
و لذت طمأنینه ادراک حقایق موجود است و ذماتین معقول است لذت  
مفضضا بنیاد صفت است و سر جنبه در کمال هم و اهل اخلاص است  
الذی در کل خواه بود و چون هیچ مدد کل از ذات حق تعالی است  
بیجا و اول لذت و اجمالی از ادراک است و اول است و اول است  
و اهبای سعادت انسان مشیت است و مشیت و مشیت و اول است  
آفرین و اندک کمال است برین تر و منضبط و در سلسله ثواب مشیت  
که صاحب فیض است و لذت آتینا داوود و مینا فضل که مشیت  
انا جعلناک خلیفنا فی الارض بطریق غیری است و مشیت  
ملک و ولتیناه الحکمه و فصل الخطاب موعظ

داشته و جمال آن که هر چه او آید که خداوند آید  
 آوای بکمال لطفت بر بل آن که عینا فالو و حسن صواب  
 منزلت شریفه داشته زمین حکمت اجماع و کوهی حضرت رب العالمین  
 تبصره و تباهل سوال فرمود که در بیان خلقت آن مخلوق فرمودی  
 من و اولاد و سوال دعوات العرفه کننت کثیرا اخصیافا  
 آن اعراف خلقت آن مخلوق که حرف پس علم که بحیث کمال  
 نفسی و آن علم باشد که سخن و مشتم و کرد و او را اجابت رساند و  
 همه آن مخلوق شده باشد علم که بحیث کمال نفسی و او آن علم  
 باشد که سخن و مشتم و کرد و مشتم باشد و غیرت منطی و حضرت باو  
 و کمال عالمی است که غرض از تحصیل علم کمال آنانی و تمسک  
 اهل آن است در تحصیل غرض از انقضای جمالی و وصول بلذتی از لذات  
 حسی و منطی است و منافع بدنی و تنویر و انوار کافه و انبانی غرض از تحصیل کمال  
 اگر چه در علم که نظر ایشان از غرض منصفه است معبر دارند و از زنده  
 علم استوار بر حیثیت و از انعم نصیب چنانچه در علم که ایشان را  
 در جاده و علم است و علم در شرف است فاضلی شده و جانی

نباشد بلکه ایشان را چه باشند نیست غیر کلام و غیر مرام بود  
 مذاق علمای عظام و حکمای کلام که خلاصه نام و تعارف با هم اند  
 مقام کثرت و کثرت که عاقلان را تعظیم آن مناسب است  
 بینها انزب مرام و تحصیل کمال مرام و فواید علم الا خلق طهارت  
 بدنیات برنی دیده و ال از شمس بدین امر عقل و معانی  
 خفای و دقائق علمی که بحیث و سعادت سرمدی آن مستقیم  
 مجرب است و مشغول شغل و مشغول غافل که می کردیم و لا محاله  
 استخفافا لایزال و افعال نومی درین اعمال و حسیات  
 از عالم علوی العالم منطی سیکرد و در انجذاب ملات حسیات  
 و جبات جسمانی صورت کمال استجاب کمال بدنی شود و در شرف  
 عشق شوق و بجزی چشمه سرالم و حرم قطع عقل در غایت امان  
 چنانچه هر کس از این علم نظر از علم است که در آن است و در آن است  
 صورتی روی نماید و با جهل کونی و کونی که در آن است و در آن است  
 ابتاحت و حساست منسوب و بود و بود و در آن است و در آن است  
 خورشید است با در کجا و از حسن دنیا انصاف آن که در چشم از روی

بوی دلی

شاید

او خوش نماید و بدید و بنیادش قیج نماید **پیش** بر کس است  
بهر وسیلی **خبر** پس وی کل بود و حد لب را **مخرج** آن که در وی  
در خوش نمیکند **این** چشم و سید که بروی او خورک **فست**  
احسان از عذاب و ایم و کتاب لذات ما بر بی اعتدال آن تو  
اطلاق که بعد از احسان از آن چشم فرو و سستی و ستم مردم  
و سولت و مغایرت است مشارکت شود و برین است پس بنا بر اعتبار این  
نقد را بنیاد حکمای که در وی لایمی الا بضایا از دست است  
و اعتبار از آن که در وی بود و خلق که در است که در او جلی است  
نقد که است در آن شود و یا بعد از مظهرها شرف است از مذموم  
چون بطرف خلاف است بود و هر دو خوانند و در کلام هر یک ظاهر حصول  
تمام عمل نماید و هر دو حاصل است **چون** در حدیث است **قال**  
تعالی یا ایها الضالکون **لا** یحسب ان یفرح فرحاً یفرحون و یحسب ان  
شده **مخبر** **فصل** در خطی است که در بعضی از فضیله در بر این مضمون  
احتمال حکاشده و در این است باره و از آن است خبر و در این  
نموده و بعد از نقل تمام کلام است اشاره با آنکه شباهت و از آن

نقد

اول الله

طلقات که تصویر و نقل نمود و واقع خواهد شد اول شب که میخندد و نغمه  
و خبر آن شده است که نخست این ضاعت است که ای نفس شو که اول  
قابل بغیر و بعد بل باشد و این معنی در ظاهر است بلکه خلاف آن بود  
بنا بر آنکه این میباید و از نحوای تصریح میفرماید و ما بنطق علی  
**قال** **صلی** الله علیه و آله **کذا** **اصح** **مجموع** **مجموع** **مجموع** **مجموع**  
**فصل** **فوه** **و** **کذا** **اصح** **مجموع** **مجموع** **مجموع** **مجموع**  
**فان** **شد** **مجموع** **مجموع** **مجموع** **مجموع** **مجموع** **مجموع**  
که صلا و ال خلاق مکرر است و نسبت به آنکه حکمت نیز خلاف  
مراحت و مزاج قابل زینت است و اگر کسی از این مشایخ تبدیل مزاج  
کند بنا بر اختلاف مزاج شخص و هر چه در سرین که در هر حال که در هر  
عرضه که از جهت متوسط میان هر دو است از اول و آخر خط و در  
از کیفیات را بعد و قوا بود که خلق و هر چه در میان عرض مزاج از  
و در زوال آن است که در زوال مزاج است که در بعضی از  
او حال است و هر چه از آن است که در بعضی از  
کرد و سفید و لهذا در هر چه است بنویسند علی و اگر در وقت که



که الناس معادن المعادن الذهب والفضة خبار هم  
 الجاهلین خبار هم من الاسلاف و از اجداد معلوم میشود و کما  
 در فضیلت طهارت طبیعت و کما صفت جوهر فطریست با کمال  
 و قابل خناس حاصل می شود و کما از آن نسبت می باشد که نفس که نفس  
 که بچشم را در هر حال با قوت است و مانند آب با صفت است و هر چه  
 طبیعت و صفات آن در هر حال با کمال است **مست** جوهر جام جمود  
 همان که است و قویا در کل کوز و کران سیداری است  
 نفس که نسبت به روحی از نفسی است و از برای نفس آن نقد هم صفت  
 بود که در آن نسبت که خلق کمال است نفس را که نفس صفت  
 صفت در هر حال است از برای احتیاج به فکر و دست و کمال نفسی است  
 را که در هر نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کما است نفسانی که است  
 از اول الحیات آنرا حاصل است که در هر حال از اول کمال است و نسبت  
 خلق از اول او به هر دو یکی است چنانچه مزاج چنانچه در اصل  
 فطرت را بود باشد که است و کما است خلق از اول او به هر دو یکی است  
 یعنی در آن کما است و چنانچه مزاج جاز با بس غضب را و جاز

وندی  
 مازنی

در طب شهوت را در در طب نیا را و با بس طاعت از خبا  
 بفضیلت در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آنگاه  
 باشد که در ابتدا با اختیار و لذت امری نماید و تکبار و مهارت و کمال  
 استخوان شود و چنانچه به اولت بل و است آن فضل از صفا در تواند  
 روح خلق باشد و بعضی ازینکه که قامت خلق طبیعی از بعضی مفضل  
 طبعیت اند و قابل زوال نیست چنانچه در هر حال کمال  
 مسطور شد و جمعی را نماند که سبب خلقی از طبیعت است و در همان  
 طبیعت بلکه نفس فطرت خود قابل فطرت است طرفی از صفا در  
 با آسانی و آن قوی بود که موافق مزاج باشد با در جوانی این کما  
 که مخالف است و جمعی دیگر بر آنند که آدم در اصل فطرت بر غیر چنانچه  
 شهوات و مهارت خناس و اجمال طبیعت مکان است و کما  
 میکند و شریک میشود و جمعی از فطری حکما بر کمال این فضا را کما  
 انسان اصل فطرت از نوع طبیعت مخالف است و نفس و در هر دو  
 نور است مزاج طبیعت پس اصل طبیعت از در هر دو که است و کما  
 نیز توسط اعتدال بود و با بس میکند اگر شریک و جناب باشد و جاز

بعضی از خلق از نفس است از اول او  
 و بعضی از آنکه در

طمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جایبوس بر است که بعضی الطبع  
 اهل خیزند و بعضی الطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرفت و در اینهاست  
 هر دو طرفت و در اینهاست مذمب خود چنین گفت که اگر همه افراد  
 انسان فقط خیر باشد و شرارت عارض لا محاله پس حادث  
 شرارت از خود کند باز خیر بر بقدر آن انسان فونی که مقتضی  
 باشد روح الطبع خیر بود باشد و منف و اگر در انسان هم قوت خیر  
 باشد و هم قوت شر خالص باشد هم جزو لازم آید و بر بقدر آن  
 که مستعد و شتر از غیر کند هم آن مستعد و لازم است چه چنان  
 شیر بوده باشد پس آن خیر بود باشد و همین جهت نیست با  
 اجزای که در ابطال که همه شر با الطبع باشد و بعد از ابطال  
 این و وجهی که در میان مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم  
 انقضای آن می کند که قریب است و هیچ چیز از آن مثال نمی کند و این  
 از آنکه در طبیعت بعضی تضاد می بینیم که در خیر می کند و  
 بسیارند و باقی متوسطه که می باشد از اینها را شمارند و مصداق  
 اکثر را شرارت نیست و لیل جایبوس بر و چون در اطلاق صریح نظر کنی

اینهاست  
 اینهاست

در فطن است پس هر آن پوشیده نیست چه حسب اصول فلسفی انسانها  
 بدینجهانی نیست و بان گفتند بر آنند و که عرض شرارت هرگز  
 از خیر باشد و همه خیر او اصلا نیستند و بفرمودی که شر با لذت  
 باشد چه نفس در مثل این امور پس در معاد است و نزد ایشان  
 باطل نیست بلکه باقیست و چه چیز در شوق و هم تواند بود که عرض  
 از خیر باشد هم بر آن مثال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که  
 آنست که سبب طوفانات که در قرآن عظیم است اقیع میشود و  
 انطباق منطقیه باقی است نظایق واقع باشد با اشغال اوج  
 و خضوع و غیره با مواضعی از اشک صلاحیت عمارت دارد و گویان  
 حیوانات تشنه می تواند بود و آن ابله غریب بعد از انهار است  
 تسعین در آب منور میشود و در ارض منقسم میشود و بنور در بحر  
 بکشوفی که صلاحیت عمارت داشته باشد بنا بر کثرت عرض  
 تقابل حیوانات و نباتات فاسد کرد و بعد از آن توار و صا و شمشیر  
 نه توالد و هیچ بر آن شناع حد و شش آن انواع است و اول نیست  
 چه در بسیاری از انواع حیوانات مشاهده می شود که تولد و هم توالد

در آن

حادث میشود شجاعت که از موی و می پیدا میشود و عفت را که از کمال  
 آنچه هم برسد با روح و موشک که زنده و مضعف از مضر و لازم  
 که حد و ثبوت بعضی نواحی بوله چون در ده تها می دیدم بود و باشد  
 بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در  
 متظاوله لشکر رشود و استقامت که در عالم زمین نوع حوادث  
 کلیه در پند و اندیشه باشد و آن قیامت عظمی است  
 بلکه چون قواله و نامی پس منوط بر کلمات را و بدست شایع  
 و از اول است ضروری باشد پس لامحاله با ایشان توله و قابل باشد  
 تا از قتل نوع لازم نماید چه ضروری است که از هر شخص شریک  
 و از شخص العبد را از یکدیگر که گنمی مل و اصول حرفه صفا  
 نماید بلکه هم حادث اندو از رویت شخص حاصل شده و مذولین  
 بر حد و شایسته آنکه بوی با فو تا منتر بدیش و و حد و شایسته اول است  
 میکند بر آنکه از اجلا را انقضای سلسله تواله بدایست  
 زیرا که بعضی تضامین از آن قبیل است که انسان منصرف است  
 سواد و بی الهام زبانی که از طور متعارف خارج باشد نباشد

بدو آن نمیتواند بود پس آری آن شخص که اختراع آن کرده باشد  
 مستغنی باشد از آن تمام خود و از برای دیگر نیز نوع انسان اختراع  
 آن نموده باشد تا آنچه شریف است و سخن را بیوس را بنا برین  
 وجه است لیکن برین سخن نیز آنرا قاصدیت ظاهر است و در  
 جمال بسیار و حکمتا خرا خبیا را آن نموده اند که هیچ طبع  
 نیست و خلاف طبیعت هم آنها اولیایا که در طبع طبیعت است  
 طبیعت قابل تغییر است هیچ قابل تغییر طبیعت نیست که هیچ طبع  
 طبیعتی نیست همان صغری آنکه شایسته در همان طبع است  
 و صاحبش انبار و اشک در کتب فضایل در کتاب است که چنانچه  
 از مارتا حواله گوید که آن خصوصاً آنکه هر دو کتابی از این کتاب  
 سپرد طاعت میشود که تا دست را در ایشان عظیم است و محبت است  
 با سانی بدشوار کیست اخلاق میکنند که از انفاق بل و اول بود  
 قوت نیز در دست بی فایده بودی تا دست بسیار است  
 و بطمان شرع و دیانات لازم آمدی حکم بر سطح عالم است که  
 اشارت بر او پس لغت را بر نشود و تا آنکه هیچ قابل اول است

چون است چه ضرورت معلوم است که طبع آب را تغییر بخواند کرده و چون  
 بعد از ارتفاع سوانغ بین اشغال کند و طبع اشغال را حکم بخواند ساخت  
 و این خود هر چو این است مسئله برای شمس را و هر دو این در این  
 در خلایق صریح آورده و ما حسن صناعت نظر و اندک در این بر غایت  
 چه فایده حاصل است که در بعضی جهت شمس در تبدیل بعضی خلایق  
 معلوم شد و معلوم است که بعضی خلایق در بعضی اشخاص منبذل نشود  
 خصوصاً کمال است قوت نظری مثل حدت و تحفظ و حس و نقل و نظایر آن  
 که شاید هر دو هر دو که بعضی در هر جهت سعی در تحصیل آن میکنند همچون  
 و این صورت که در علم طب بدان مشاهد است پس مجرب این دلیل که چون  
 حکم توان کرد که هیچ طبعی نیست همه خلایق قابل و الله و با سجد آن  
 نام معلوم است نسبت نظری نفس منبذل نیست و دعوی در است  
 حکم و اندک در این مسئله برای بیست است در محصل منع و محصل قوت منبذل  
 و در نفس است نسبت به اسات و سلطان شرعی و قوی لازم که هیچ مخلوق  
 ذوالنیاید و نظری است که گویند که هر ضعیف قابل علاج بودی علم  
 طب باطل بودی و سلطان این سخن منکر نیست و حاصل آنکه شرک است

انگلیتیا و پست سپید است بنابر شواهد چنانچه اسطرطاط که بیشتر است  
 این حکم علی الاطلاق نیست مابکار تا و پست سپید است از این  
 اثری پیدا شود و اگر اشغالی شمس که یکی از ایشان نشود و اشغالی آن خود  
 حاصل شود و از اینجه معلوم شد که در بیان منفعت این علم طب  
 باری عوی نیست که تمام خلایق قابل و است بلکه قبول خلایق فی الجمله  
 در اشخاص فی الجمله نیست چنانکه در علم طب آنکه عدم قبول  
 اگر باشد درنا در خلایق نادر است خصوصاً اندک بود و در هر سال منفعت  
 این علم از جهت نفس شمس شده و پس هر چه در سلطان است با ما  
 و تکالیف شرعی لازم نماید که در هر ضعیف شخصی علاج نماند  
 صحیح در علم طب نشود و اگر گویند که برین عذر تکلیف نیست  
 هر خلق مذموم نشود و چه باشد که شخصی حق شخصی از آن است  
 جواب که گویند که چون هم منبذل آن و این مسئله نیست پس حکم عقل  
 واجب بود و سعی در آن که موانع نماید و در کلام ضعیف علم طب  
 سید لا نام علیه السلام اشاره به همین است نسبت به حال  
 اعلموا ان کل من یطعمه الله و یزین له حبه معلوم شود و هر که

درین فن تخی بر ساحت است چنانچه بعد ازین بوجهی مفصل ازین باب  
 مینویسد معذرت در انکسب انشال این مساجات مرقوم رقم پان  
 خواهد شد انهمی کلام الفاضل **از شبهات و اراخه طلبیات**  
 متناهیست که اولاً بیاورد و در عدم تمیزت میان تخیلی و لازم  
 تمیز انکساک و عدم تمیز کیفیت استیلا روح و اتفاق افرا و شس  
 در اینست و نظیر اول در مبداء فطرت از جمیع مکات و حالات کلام  
 و تا فیض و عدم شعور در کمال توابع خارج از مقتضیات انزال لازم متغیر  
 انکساک در این مقدمات در اصول حکمیه مقرر شده و همانا  
 مقرر شده است و در اطلاق بر انشا اتفاق نیویا و در چه بعد از خط  
 این مقدمات انشال این شبهات و اعمیات را مجال درود  
 و توجیح کلام درین مرام که مقتضیات انشال متفق اند در ما نیست و  
 فطرت که در حقیقت عقلی است همه از حد مکات و صفات  
 محال اند و پس حکمت حکمت تخیلیست چنانچه در اصول حکمیه  
 مقرر شده و برهان اولی هم شتم که کلمه یا حاکمی بسبب بدین  
 انشا و شش و در مقتضیات است متغیر و است مقرر و ابد است ان

لازم متغیر انکساک از ان مثل قضای طبیعت است برودت که  
 اگر باقی نباشد حاصل شود و الامر قطع کرد و چون زوجه است از حد که  
 بهسج جان و ال آن متصور است و مورد شبهه چون در تخیلی  
 خاف شده در تفریز و روح شش به ما لفظ منوره و معنی نیست که بعد از  
 استعان نظر و ملاحظه کوشش به ما لفظ منوره و معنی نیست که بعد از  
 استعان نظر ملاحظه کوشش به ما لفظ منوره و معنی نیست که بعد از  
 ولا نیست و امثال و شواهد که کلام را نموده و اگر چه در اصول محمول است  
 محمول باشد بلغز او بهما لفظ و ولا الیه عبارت حدیث بر خلاف  
 مقصود مورد و طاعت است چه از شیوه و الی این حدیث قیاسی شود و که  
 لازم متغیر انکساک نیست بلکه مرقوم میگردد و بعد از معنی مانع متغیر  
 مثل برودت است که با سبب مرفوع میشود و بعد از زوال است  
 مجال خود و عموماً نیست تا برسد که بر محاطت موانع مانع مانع است  
 حاصل شود و مقصود و همسگر و در و با داشته باشد که این کار را  
 در کلام جالبیست و شبهه و امی است و در کلام جالبیست  
 مرام و تخیلیست و معنی نیست الا در و هم و هم نموده و اگر باشد و

است تا آنکه تسلسل بقوه و در بعضی تسلسل در معدلات تکوینات کرد  
 و جمع قدامت تا خیرین از حکما و مستعملین استعمال این تسلسل  
 نموده اند و خلافی که از اقوال قبیل از فلسفه متربی میشود و اوست اینها  
 سید حکما در سارائات واجب فرموده که نقل تجزیه ایشان  
 تسلسل از حکما اقتراست ایشان اصلا تجزیه آن نموده اند که کسی نیست  
 این تجزیه ایشان کرد و تجزیه ایشان است با ابراهیم و اوست که این  
 فاضل را نسبت که بر حکما هم تسلسل حکما که در شفا آورده است همه  
 وارد است و نسبت و نسبت حکما که فایده بقدم عالم و مستحکمان ساری  
 از باب و بان که فایده بقدم و است عالم بر سلسله را از افراد  
 بر حسب زمانی با نایب و اولی که در سخن متاخران نموده همه با رو  
 وارد است و از آنچه تقریر و تمهید با است دفع و رفع همه با علم  
 با آنکه از اول است بر عدم حرف و تمهید و دعوی و صغری  
 آنست که جمیع اطلاق قابل تغییر است نه آنکه جمیع اشخاص را نیز اطلاق  
 ممکن است و طاعت است که صدق و دعوی موقوف نیست بر تغییر  
 اطلاق در جمیع اشخاص و بقدر است لیم با آن عبدالرشید است

تغییر جمیع اطلاق ساخته که تغییر را بر زوال مطلق حمل نمایند  
 دیگر از دفع این را درین مورد شکست واضح و لایح شود و وضع شبهه  
 و اشتباهی که او را در مشا پد شده و با باب بشود و مضمحل است  
 و سببیک از اینها صواب است و جواب نیست و عجب  
 بلکه عجب نیست که با غلط دعوی علم علیه میان تجزیه و است  
 نموده و مقدمه تجزیه را منع نموده و بنا بر عدم تسلیم تقریر آن  
 طاعت است که در تمام تجزیه است و معنی ساری و معنی ساری است  
 چه که تجارت جمیع آنها را مشا پد نموده **از آنکه شریعت است**  
 جمیع معاصر که جمیع فاضل صغری فایده فایده اطلاق شد  
 اول است بهیله را نموده و بعد از آن در زمانه آن کوشید و سخن  
 نماید که شبیه بوجهی که تصور نموده و صورتی ندارد و او بعد از آن  
 آن سخن نموده و باطل و جمیع است چه مورد ابراهیم و است  
 که او را در شبیه و از آن واقع شده و بسیار است و لا آنکه شبیه  
 بر حدیثی چنین ساخته که روا نیست نموده و فاضل شد و از آنکه تجزیه  
 حدیث لزوم این صحیح خواهد بود و در آنکه شبیه است که

و اینست که

شبیه را مورد برپا و سبب ارب درین ملک سوادب و رکاکت  
 مشب ظاهرت ثانیاً آنکه ممانه را و ال وصحت از ال یوق تمود  
 و شبیه کای صوری بکه از حدیث استماع انما است شاد  
 باقیع زوال چه کن است که صفتی که بطقت از ان شو و ال ال  
 تو انتم و بلکه بریح پیشا شاره با مکان انرا است حیث قال  
 صلی الله علیه و آله و سلم کعبه کبریا الی ما جیل علیه ثانی الکعبه  
 پیشی بر احد حکمت ساخته منهدم و متزلزلست و دعوی آنکه خلق  
 تابع تمام عرض فرج است تمام محل بحث و منعت را بجا آنکه  
 بر تقدیر تسلیم زینت است تمام لازم می آید شاید که خلقی تابع امر  
 باشد بوجهی که در این واقع باشد نباشد چنانچه در سایر توابع امر  
 مشاهده می شود پس است تمام آنکه مورد حدیث و ال بر خلافت  
 منصوص است و اگر تا نفسی صحیح الخطی در کلام فی انظام که  
 در شرح کلام ابراهیم و دافظ کند بر وطی سرشود که این شبیه صورت  
 ندارد و از فرایده انظام که نوایا خلقی فادامود و اندر جواب است  
 این شبیه است و اسباب ظاهری و غیره و مشهور است و در

و اگر نباشد باشد

که

کتب خانق سطور که پیشا پاره اسبجا را بخارا نیا طام سرشود که تغییر  
 اخلاق مکتبست و غالباً صاحب خلق از تغییر مکن و علم خلق مفید است  
 تغییر و غیر است و اثر اجماع حدیث و انرا در غیر مکرر خلقی از مخلوقی از نعم  
 و درج صنعت از ضلوع علی مثل طب و بطره و براه و قلع و بیابان  
 ارتقان اعمال مندرج و صنعت آلات رصد به سبب عاقلانی  
 اگر چه در جایست محاربت و خلافت باشد انما ان صبر علی الشرم تمود  
 و بتواند نمود و علم از جمله صنایع عملی است و چون استله و نظایر  
 انفا و فایده نماید و شبیه و در ذیست آن بزرگ صاحب  
 بعد از تهر سول شحال نمود و چون بشیر الاختلال ابراهیم و دره نمود  
 علم را بر او بدست و پیشو شایسته و آنچه غیر نمود و غیر است  
 و محل بحجاب و مورد ابراهیم است اولی آنکه تعریف خلق با آنکه  
 مستقیم است تا تمام است چه نموده که در این شرح است و این که  
 از تعریف ملک طایفه و طایفه است که در سبب غیر بطور زوال است  
 و بی فکر و در وقت گفته و نوشته شده و انرا است که عمل و حال است  
 از افعال صادره و مقتضای خلقی است و است و کبر و است

فایده آنکه بعد از اجمال فکر و رویت حزم و تصمیم عزم در حال اجماع  
 به تنهایی خلق چنین بکار و رویت آن نسبت و در آنکه در نظر سبب  
 خلق در آن و ممنوع است بلکه حصول اطلاق او یکبار سبب است  
 چون کسی که طاهر خواهد گشت نشان او را در ملاحظه مشایخ و مضار که از او  
 و انصاف برتفا و شیوه و سیر هم آنکه در نظر سوال برقرار داشته  
 که سبب خلق بر عرض مزاج است و مقدر و دعوی نموده که مزاج و احوال  
 خلق حصول اطلاق است و علی حقیقتی و تفریق سایل را رسد که منع از این  
 نماید و در اطلاق و اختلاف نظر بر او و در هر دو سائر احوال  
 که دعوی مخالفت از جنبی جواب معلوم خواهد بود و چهارم آنکه در  
 اولی بر کلام جالیوسس مراد در دست هر مثل این سلسله محال است  
 بنزد او در هر دو در شرح اطلاق در اثبات عدم نظریه تمام علوم  
 به سبب است که سبب منع و ممنوع است و از وجهیست بلکه عجب  
 نیست که از این شرح آنکه در حد سبب اطلاق نوشته است  
 و عدم بر این زمان از احوال انسانی را مستند بر این سلسله  
 هم آنکه مثل که از شیخ ابو علی نموده و فایده ندارد و جدا و جدا احوال

منوده و ظاهر است که احوال او در سبب یک از اثبات و ابطال مقید  
 نیست شکی آنکه در بعضی از تعلقات که بخواهد با کسش بود است  
 هر قوم ساخته که کون انسان را سایر بشر است و سبب است و سبب  
 آدمی بی پروایی با او پیدا میشود و مقصد آدمی است که بشری از او  
 برینم آنکه جالیوسس را ایضا در کافیت که انرا و انسان مختص است  
 در سرعت و بطور قبول خبریت و شریکت که قبول نمیکند طبعی از این  
 خواهد نمود و ششم آنکه دعوی که سخن جالیوسس را با برین سبب  
 وجهی و چه ندارد و هم آنکه جان مغزی تمام نیست و ظاهر نیست که آن  
 بزرگ را خلقی بود و خلاف آنکه کسب نموده تا غیر طاهر شود و قبول  
 شدن کرد و دو است اما هم عدم تغییر اطلاق اطلاق را در کتب  
 و هم آنکه خلاف کبری این است چه بر او است سبب را طبعی  
 و تغییر میشود و اما با این طبع و طبعی از این نموده و در هر یک از آنکه  
 طبعی تغییر نمی یابد که طبع آب تغییر نمیشود و تغییر نمیتوان آن نموده  
 و وجهی که بعد از از قیاس تا این میل و فصل کند سخن در طبعی است که آن  
 طبع است ز در طبع و بر بعد از مشاهده و ملاحظه و سبب طاهر

بسیار از این است  
 که در کتب  
 مذکور است



تغیر را بنوعی باشد که بعد از مبالغه حال خود و نماید و از فوق  
 میان بیست مطلقه و متوره خافیل شده و بر عبارت خلاق  
 ایزاد است که در مجال جویشست بر او هم ایادی که برین دلیل  
 نمود و وار دیت چه عدم تغییر بعضی از خلاق و بعضی از شما  
 مستلزم آنست که آن خلاق را تغییر باشد چه محتمل است که خلق  
 در شخص و جمعی باشد که بعضی از اسباب را از او و بعضی از  
 آن را دیگری تغییر و تبدیل کرد و چنانکه گفته است قرائن نامناقص نیستند  
**تفسیر و تکرار** در حصول حکمت مقرر و پیش از آنکه قوی انسانانی است  
 مستقیم و در فطری و بعضی شوقی و کمال مراد حال توسط و اول  
 بعضی شجاعت و حالت جامع عدالت و سرکس ازین جهت است  
 از بعضی عقیده و مستلزم و مستقیم است و مستقیم باشد و با آن  
 سرکس از فضایل و غیره است و اینها در این مستقیم شود و افراط  
 و تقصیر و روایت و خلاصه نموده پس خلاق خط و ضمایل از زوال  
 زایل است و بعضی نیست که حالت مذکور فراد که اعمال و احوال  
 فضایل و افعال و تقاضیات و نوازل و زایل مستقیم شود چه بفراد و اعمال

این قوایست که در فطرت غفلی  
 حکم باشد و در سوسه شوقی است  
 و افعال

و تقاضیات از تقاضیات هر خلق آن خلق ثابت و راسخ شود و  
 زایل و متزلزل شود و در نیم ملاحظه مانع و مضار اعمال و افعال که  
 و از ابعاد و احوال نماید **تفسیر** فاعصر جابل را زایل  
 بفضایل شست بشود و مثلاً سفسطه را حکمت پیدا کند و نور را  
 شجاعت و حموراعت فشا است و االباس کمال است  
 زایل و بعضی فضایل اصحاب فضایل شریک است که در  
 سفسطه و فرطه چون اصحاب حکمت کلام حکما حکم شود و ارباب  
 بغی و خا چون فرود و پناحاکات قوای افعال علمای است  
 و ادب از این قوا صر و وانی که از نیم و فایده معانی خارج است  
 بعضی که موجب کمال عملی حکمت است که از اینها باشد غایب  
 فضل و کمال نماید عظمت و جلال شان که بطریق خود و احوال  
 عمومی چند مرتبه را از اینها است در صورت تقدیر و  
 نمایند و چیزی بی بصیرت و در اینها **تفسیر** حرف در اینها  
 مردود و نامجا و بسبب این منون با کثرت دعوی کمال  
 و جلال علم در تضاد و در علم و در صورت بعضی است غایب

تغییر

بنابر این نهایت کمال غایت بختی مقال دانند و زنده شکان گویند  
 سهند شکل تحقیق نامند و شایسته است که از جمله مشتقات غیر تحقیق  
 از ادبی و غیر قابل از قوا صوره وانی تحصیل علوم شود و بدو  
 و غیر حرف و معلول شده **و تکرار** بعضی از افاضل زمان خلاصه  
 آنچه در احوال ماضی مسطور شد در تطبیق و در کماله که در فضیلت  
 حکمت جمعی است که در سایل علوم را حفظ نمایند و حکمت در  
 که باقیست با و گرفته باشند و تکرار کند نوعی که جمعی که از ایشان  
 کیاست و نور فرستند و بی شایسته از غایت استخوان تعبیر  
 و در مورد ایشان که گاهی می شود و حال آنکه ایشان را تعبیر طلبان  
 نباشد و در ایشان شایسته هیچ نفس استخرا و حال ایشان در شایسته  
 احکام و ادب که چون از بعضی اجزای در محاکات اقوال افعال  
 ایشان شده چون فرد و طولی که در کمال شایسته به احوال  
 و بعضی از ایشان شده که در هیچ مطلب و حال حق صریح نباشد  
 و در هر چه که ظاهر شده خوانند که آنها را تعریف و فطرتی که  
 می آید و با آنها بطور مستقیم با زور کمال اندازند و با آنکه در

بیشتر که در آن مجال فراغت نیست با غایت نیست و اندک در  
 مطالبه بطلب دعوی بکنند و باطل البیاس حق طوطی تحقیق  
 بصورت علم یعنی نماند و آرا تحقیق آید و چون حکمت اصلی در هیچ کمال  
 و معرفت آن جز حکیم را حاصل نفرزید بان بر طایفه و حکما که در هر  
 تغییر شده نیست تمام کلام آن فاضل و با فاضل محققانند که طایفه  
 که در کرده در این زمان که در کسی تحقیق شود و از افاضل و احاطه  
 و نوادرد و در آن شود و در بحال ایشان حکم و حکم و حکم اناناکا  
 زمان شمار شود و در جمعی خود را با علم است میکنند بسیار از آنها  
 که در وفا بلایت آنچه حکمت که مسائل احتیاط کنند و در لایق بقیه با  
 که در ندارند که در ایشان غیر محرم و محاکاتی احوالی تحصیل حاصل  
 میشود و این است در بعضی افاضل حضرت **و** که در کمال  
 خود بنهار **و** این فاضل را فاضل و در این فواید و مطامع حاصل است  
 آید که از قبیل فاضله اما انباشته و از دانش و محبت است محبت  
 آنست که آنچه در اینجا است است و فطرتی که در و ما چه شایسته  
 بسیار کل و سایر سایل فخر دانسته و با عدم دخل در علوم عالی بنویزد

بجز



الظاهر فخصه وعن سبب مفارقة النور الغد الكامل منع  
ان الغرض من التعلق هو الاستكمال كما فرزه والمخفف  
جواب ذلك بعض النبا ايل **تجدد اخري** وجه تعلق نفس بدن  
چنانچه از نمايد كما بر علم با فدا حكما مثل افلاطون و ارسطو و اوكليد  
تتم ميشود و محصل كل الهيت و ان في حقي بنما طر كبرين خبير ميرسد الهيت  
من نفساني افلاطون مرتباً زكمال است و زباوه در ان مستور است  
و بواسطه تعلق بدن بنور فوت است بعد الهيت كس بنما بد  
و از انجا لا زم نمي آيد كه بنور كمال نبي نوع را مي برسد بر بدن نفس  
بواسطه آيات غابت كالات صفاتي كرا و اركان است و است  
تجسس چنانچه در باره با ب كرا و اصحاب في ما يوشد زويت كه  
از بن مرتباً كالات اشعالات منقالات نذارد و از بن نفوس و حقي  
از جواب مشخص نمي شود **حسين و اقبلا بصره و تيمم** اكثر كفار  
و جمال كبريه در طاسر حال مشكرويه و بسيدانه باطناً محقق بخصه  
و نبوت و جودش تنو و حتر فسانه و طبع نذا اختلاف در وجود  
سبباً از سبب عاقل معتمد به مروي است و توضيح كلام در هر كدام

توضیح الحاق

باعتاد شرع و عقل و تعاضد بر مان فعل حضرت حق تعالی و تقدس  
از ان برتر و بزرگوار تر است كه گفته ذات محاط علم غير كره و ابا بواسطه  
را بطراف اضافي كه مي آيد كاست و صيد متعلق است و بجهت علامه امام  
رحمت چنانست كه زلال نواش ان زبايع علم قدرت بجماري  
حكمت و ارادت پوسته جاري و روانست جبلت و طبعت  
مملو قات منظره و مجبولست بر اذعان و قبول جو و صانع و اركان  
در سنجام صدرت و وقوع وقایع و وقت اضطرار نفساني  
رويت روي فرغ و استعانت بكاره و از بنه خود مي آرد و  
طبعي كه فعل و كحمت در ان نيست و از بن چنانست مظهر جانا  
و استجابات و عامي باشد چنانچه كرمها است بحسب الشطر انا  
دعا و آيات طلق است و از علاج حيوانات عمر و كاه و نرو و حقي  
و كبريان در صحن است بلاي هم و سراسر بگفتن بزرگ بشل است  
و لهذا طوايف مختلفه و امام متفكر و حرم و عجمه و اوان بر  
از اديان بوده اند نظار در دو و بعد از ترجع عالم و نبي است  
بگفته محل خلاف احوال او و صافله دست و از ان چنانست كه اول امر كرا

کجاست نعل آن گرفته مشرک زید و پنا و سپهر فخری عوات  
 است بان فرموده و مانده و سبست و این نظر نیکو که کجاست  
 کثره محبتا کجاست آنکه عرف شاکست الحلو لان اعرف  
 و فرید تو ضیح جواب سوال استهاد و بیکر و چه مشهور و از وجود  
 شعور و شوق و شور و شوق را با شقاوت و شاقاوت است  
**بیت** ای که چه خبر تو پیشان غم تو وی غم زدی پیش و ش از غم تو  
 انجان جان در دوش از غم تو خون از انجان پیش تو غم  
 عشق کل ساری کجاست بر چه جا بست شما از دست و انما است  
 بکه همه است تمام شده جمله اولی و الله علم بالصلو له الی البرج  
**بیت** ای که شایسته است صانع قیوم و صبور و صبر و صبر بیکر بر است  
 و تو در آن است ای که شایسته است نور و نور است را از اولی  
 صحبت و عشق تو بهی جلوه نموده و در استعداد مر است  
 سعادت و لذات و توجیه چشمه و بهی اختلاف الی ربان  
 استقامت هر کس را خطی معین و ای نیست و سعادت و لذات  
 از هر دو یاد و در کجاست خطی معین و در کجاست که با رک و جبه

در

در حیات جسمیه از ما فرموده و در آن بنیضیب و کافر و در شین حال  
 علیل اگر نباشد و اگر باشد طاعتش زبرای کبر مصالح باشد چه عالم با  
 نظام و احوال نظام مخلوق است و از امارات و علامات است  
 آن جا اهل مفروض است و فاکر و فاست **بیت** ای که شایسته است  
 و در و سبب است **بیت** ای که شایسته است  
 اصول اصول خلق تحصیل و تقریر نموده بهمانه فضایل و ذلایل  
 کرده اند و حد و همه را تقریر و کس برینو ده اند و بعضی صفا  
 متصدی نقل احوال انبیا شده و اعتراضات غیره از اولی  
 باز و ایراد نموده که چه رو آخبار باب نظر و اصحاب  
 انشاید که غنا و تقلید مانع است بصار بعضی از نظار و انچه  
 بعد از نقل کلام علامه توجه که نقل نموده که از سخن غایت عالی  
 و ایراد و ایرادات مورد شکست و معارضات موقد است  
 و در ایرادات و دفعه رفع اشتباهات امور قوم رقم نیست که در  
 مشغ و وضع و در وضع انچه است و میسر سلطه و محرکه و در حال  
 کلام اعلام درین مرام که در حکمت طلب است چنانچه که نقل خطی

از بعضی ملاذ و دیو که در عوالم و باشد  
 نالی نباشد

دو قوت است یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک سر یکا بر قوت را  
 و در شعبه است قوت ادراک را یکا شعبه عقل نظری است و آن مبدأ  
 تا قوت ادراک و علی لیه بتول صورت علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدأ  
 بعد تحریک است نسبت به اعمال جزئیة بکار و ریت و این شعبه از  
 عقل بعینت غنیه شهودت مبدأ حد و کفایتی چندین  
 سبب فعلی یا انفعالی باشد چون تحمل و ضحاک و بجا و از حیثیت آنها  
 و هم در نتیجه مبدأ استنباط رای جزئی و صناعات جزئیة  
 شود و از حیثیت نسبت به عقل نظری از دواج پنهما سبب حصول  
 آرای کلیه تصانیف اعمال شود و شش صدق و فرج کذب و نظایر  
 آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت جنبی آن  
 وضع امور غیر لازم است بر وجه اولی و یکی قوت شوی آن  
 مبدأ طلب علم است قوت اولی بنا بر که متناظر باشد بر جمع  
 قوی آن اصلا از آن قوی مضاف نشود و بلکه در وقت تصرف او بچو  
 و عموما باشد سر یکا بکار که این قوت تعیین نماید اقدام  
 و شایسته این انحصار در وقت قوت آن بر قوت احوال ملکات نشاء

انسانی است تمام با این شایده که سبب کلام از قوت ادراک بیرون فرزند  
 این قوت بتعلیل قیام نماید چه موجب خلخال احوال شود و چون  
 سر یکا از قوی فعلی یا وضعی و بر وجهی که مقتضای عقل باشد اتفاقا  
 نمایند از مبدأ عقل نظری که شعبه اول از قوت ادراک حکمت  
 حاصل شود و از خندب عقل عملی که شعبه ثانی است از همان قوت  
 عدالت پیدا شود و از خندب قوت جنبی نتایج است و آنست  
 قوت شوی غنیه و برین تقریر که اگر از شش یافت عدالت  
 کمال قوت عملی است و بر طریق دیگر که نشاء که نفس انسانی را سه  
 قوت است تمایز که با اعتبار آن قوی نام مختلفه از دواج و شوی  
 و فرج ارادت و چون یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن  
 دیگر مضمور یا مضموم شود و یکی قوت نفس را طهره که از آن نفس کلی  
 مطهره که گویند و آن مبدأ است که در شرف و شوق نظر در خدایان  
 امور دوم قوت جنبی که از آن نفس سبب می باشد و آنست که  
 و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر انبوهان شوق تسلط  
 و جاه طلبی و قوت شوی که از آن نفس سبب می باشد و اغراض آنست

و آن مبدأ شوق و طلب خدا و شوق با خدا و با هر که در مشارب  
 و مناسک است و در خصایل نفس احد و این قوی است چه هر که که  
 حرکت نفس را طغی با اعتدال باشد و شوق او با کتابت معارف  
 یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود و طبیعت حکمت و چون  
 حرکت نفس سببی اعتدالی شد و متعاقب نفس ممکن شد قوت  
 کند آنچه عاقل قضا و مشتم و نفس را از آن حرکت فضیلت  
 علم حاصل شود و به طبیعت شجاعت و چون حرکت نفس با اعتدال  
 باشد و مطیع عاقل که شتاب قضا کند بر آنچه سبب حکم عقل  
 باشد از آن حرکت فضیلت عمدت حاصل شود و به طبیعت شجاعت  
 و چون حرکت نفس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر در مشارب و مناسک شوق  
 حرکت سرمد مالتی میباشند و ما و شوق که کمال نامی آن فضایل  
 باشد و آنرا فضیلت حد است خوانند و تمام کلام نقلیه بر آن  
 و حاصل ابراست مورد و سنگ است مواضعات است که اگر چه  
 و لا طایب است که بر تفریق اول حد است بلکه بیاید است و بر تفریق  
 ثانی اشغال باطلت ترک است هر دو نسبت یکدیگر با طاعت با حفظ

تقریب

او نسبت چه ظاهر است که عدالت اعتدالی غلبی است نیز با اعتدال  
 مزاجی که از ترکیب و از دو نوع خاصه متفلسفه الکلیات شامل ایشان  
 میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کبشی بیطاست و با  
 از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع  
 تصریح نمیکند ایشان کرده اند بر تقریر اول عدالت کمال قوت کلی  
 و بر تقریر ثانی انحصار با و ندارد و مگر آنکه گویند است کمال ترکیب از  
 قوی و اگر چه آن قوت نظریاتش تعلق بقوت عملی دارد و بر تفریق  
 ثانی نکات متفلسفه از آن عدالت را با تفریق اول که کبشی است  
 مزاج را که در آن نیز دو اختیار است و مختار حکما بساطت است  
 و بر تفریق اول نکات سه گانه موقوف علیه عدالت اندازین که  
 کمال قوت عملی است که سر قوی در تحت امر او باشد تا تقریر  
 بر وجه اعتدالی بود و عدالت عبارت از این است و طاعت  
 بلکه تصریف مجموع قوی در مصالح با آن بر وجه اعتدالی حسب  
 رویت و صحت و با کمال اعمال هر یک یکسان از آن نمی توان  
 و فضیلت کلام درین مقام که هر که در نکات سه گانه حاصل شود

مرا بر عقل عملی قوت است علی بر قوت بدنی حاصل کرد و چنانچه جمیع  
 قوی امور و مشا و او باشد و او از ایشان نشان نشود و چنانچه در  
 ابایی این رفت پس اگر این را قوت عدالت نامند چنانچه امام  
 خیر الاسلام در اجابا خیر فرموده اند و در تعریف او چنین گفته اند  
 العدل حالة للتقوى وقوة بها يبوس الغضب والشهوة  
 فيحفظها على مقتضى الحكمة ويضبطها في الاسترسال و  
 الانقباض على حسب مقتضاها امری ببط باشد منزوم  
 حکمت سکانه و کمال عقل علی باشد این کلام از وجهی رئیس مطلق  
 باشد و دیگر حکمت گفته اند که در حدیث آمده است چنانچه  
 نظری است بر وجهی صاحب قوت و حکمت و کیفیت بود  
 این قوت است و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظری است  
 جمیع قوی و مندر او را چنانچه غایب است کمال آن قوت است منجلی  
 اجتماعی و خودی است که معادست و مندر است و اگر عدالت را بر  
 حکمت گفته اند طلاق کند که در کتاب شرح احتیاج بعد از و در  
 اقسام فضایل است چنانچه اقسام را در تفسیری دیگر گفته است که

۱۸

المشهور من احتیاج فیها الوصل فی النفسه و تقوی و اریل  
 مخصوصه و انواع عیبت در تحت او هم ملاحظه چنانچه در تقدیر انواع  
 این جمیع انواع اجزا باشد و مقابلات ایشان چه در وجهی است  
 موجوده که بسبب آن از مکاتبت نشود قوی جنبی مرکب شود و طاق  
 نیست و لهذا در شیخ الرئیس در رساله لایحلاق اجزا که عدالت است  
 جمیع جمیع قوی گفته اند تعرض انواع و مقابلات و تکوین و تکلیف  
 انواع مکاتبت نشود و مقابلات ایشان بنورده و آنچه دیگران در انواع  
 عدالت آورده اند که در تحت حکمت مبرج کرده اند و از آنجا معلوم  
 شود که آنچه در بعضی کتب این قوت است که عدالت نفس فضایل است  
 بلکه در ذوالجوان انواع است غلبه بر علی فایست کرده اند و در بعضی کتب  
 و آنچه علم مجالی و امور و در تقیام است شکل گفته اند که حکمت را در  
 قوت نظری یعنی که در دانه و علی را نیز در تفسیر است که در بعضی کتب علم  
 استلاقت بر فضایل است که یکی از آن حکمت است پس حکمت و تقوی خود  
 باشد این شکل ظاهر است که یکی از تقیام است علم باحوال  
 موجودات است و چون این علم خود را موجودات است و در آن حکمت

در مقابل



از احوال او هم باشد و این محدوده زینت چنانچه جزو حکمت است مسائل  
 بگفت است از آن رو که مکالمات محمود که پیش از کتاب است  
 باید کرد و نظایر آن روح بهیچ از حد علم حکمت خود موضوع مسئله  
 از مسائل باشد که جزو است و درین سبب محدودیت بلکه نظیر این  
 اعمالی و لغت چو بحث در روانه جو دانست و چون پیش علم از بود  
 بود و بود که خود موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود و اصل این  
 است که کسی غیر از این خود باشد زیرا که علم عبارت است از تفهیم بقیات با  
 عقلی که متعلق بقصد معرفت ازین رو که متعلق بقصد بقی است تفهم  
 با عقلی است ازین رو که متعلق بقصد بقی است و که متعلق بقصد بقی است تفهم  
 مسئله است و کما فی محذوره و وی که مسائل علم حکمت است تفهم  
 به متعلق بقی است تفهم بقی است تفهم بقی است تفهم بقی است  
 و اصل لازم است تفهم بقی است تفهم بقی است تفهم بقی است  
 فاما در جوابی دیگر است از آن که هر دو حکمت از تفهیم است تفهم  
 عقل عملی است چنانچه باید از آن حکمت عملی خوانند از سبب است تفهم  
 عقلی است تفهم بقی است تفهم بقی است تفهم بقی است تفهم بقی است

ص

جامع جمع فضایل باشد و بر خلاف آن معنی تصریح نموده اند و تصدقا  
 است که کلام در جزو عملی معنی بر مساحت است و طالب این کتاب  
 تحقیق مقاصد بر وجه کلی حکمت است تفهم بقی است تفهم بقی است  
 بوصول عمل شنید و موجب سجات طالب منزه از محال است تفهم  
 باشد که انفا نود و اند چنانسان مبتدی در طلب این فن تفهم  
 سیکرد و اند و تکلیف او تحقیق این مطالب که مبتدی بود و می خرد تفهم  
 و تقویت مقصود بشود چو تحقیق آنها از دیگر فنون عملی حاصل شود  
 و معنی را خوضی در آن نیست و بعضی مشتقان برین جمله تصریح نموده  
 و شرح الزمیر در رساله اشراق گویند که بعضی آن فرموده و در بعضی  
 مواضع متفاو کرده که کمال عقلی و عملی است تفهم بقی است تفهم  
 فضایل و زوایل اعمال بر وجه امتیاز بشود است که فی الواقع تفهم  
 بر آن باشد و تحقیق آن بر آن متعلق بحال است تفهم بقی است تفهم  
 کلامه و لا یخفی علی الاذکار تفهم بقی است تفهم بقی است تفهم بقی است  
 المراسم و روشنگاری اشکال است تفهم بقی است تفهم بقی است تفهم بقی است  
 نظر کنید و اند که از آن است تفهم بقی است تفهم بقی است تفهم بقی است

اشیا با تقسیم نظری و عملی و چون علم و نظریست غایت آنکه غایت  
 و معلومش غیر غایت و معلوم نظریست و علم اخلاق قسمی است آن  
 اقسام علم عملی و از آن کیفیت انشائی خلقی که عیب و از آنکه مبدء انشائی  
 میباشد و علم اخلاق مشتمل بر فضایل نیست بلکه مشتمل است بر  
 کیفیت کتاب فضایل و حکمت معنی دیگر که آن اعتدال قوت  
 بود که نیست که هر کس اخلاق تواند بود و از علم اخلاق کیفیت تحصیل آن حفظ  
 آنست که حاصل میشود و این حکمت عملی معرفت کیفیت تحصیل  
 باشد یعنی دیگر و این تصویر ظاهر میشود که است شکل اینجی که  
 ایراد نمود و عارض صورت است عملی غالی است آنچه چه لازم  
 آنکه حکمت تتم یعنی و بشد یعنی دیگر و این هدایا من خاک رحم  
 الله الفلاس و الا درک و انفسا و غیره و اب که در آن خبره<sup>مفهوم</sup>  
 ظاهر است و در حق قسم را قسم که می که منفی است علم اخلاق را  
 موصوفی است و معرفت حدیث است که در بعضی از اقسام حکمت و نظری  
 در اخلاق که حکمت انشائی است و از آن اتفاق فناء و در بین العلی  
 و المعلوم بودن یعنی نظریست که از آنچه تمیز و تفریق بود و لازم

یا

آنکه علم حکمت خود موضوع پسندیده باشد از مسایل و منع لزوم  
 و عدم و وقوع لازم نظریست و نظریه علم عملی کذب و افراست  
 و تصور و تصدیق که تصویر و تمیز بود و از تحصیل غالی است و لا یق  
 القیات بر تصور و تصدیق نیست و همانا ارباب فطانت را در  
 جراتش و عدم روان آنرا و آنچه احس بود و دیگر جراتی دیگر که نقل  
 نمود و چون لازمی دیگر که توهم فرموده اصلا اصل ندارد  
 چه صرف حکمت از معانی متعارفه و معنی که در بین فن معتبر باشد  
 بی جزی و جزی جزی ندارد و لزوم عدم جامعیت عدالت است  
 ممنوع و در نوعت و بر آنکه بعضی نیست که سطیحات و طریقات  
 که عذر عدم تجریت است باز آنچه حکمت عبارت از علم باحوال  
 موجودات بود جزی فی الواقع چنان باشد بلکه ظاهر است که حکمتی را  
 در بین فن تعریف نماید حکمت معتبره در فن خواهد بود و آن اعتدال  
 قوت و در آنست که لا یعنی علم ارباب الادراک و آنچه در بعضی حکمت  
 نظری عملی ایراد نمود و مورد ایراد است و از آنکه در حکمت نظری  
 کما فی نظر نمایند و آنچه تقدیرت و استسباب است

در اشارت و ایرادات و وضع اعتراضات و رفع اشتباهات بر  
 نظر مکتب صاحب بصیرت که بر هر یک از تقریراتی و اول  
 بساطت و ترکیب محفل است و ولایت عبارت مذکوره و منقول  
 خزان بر بساطت ممنوعیت و در سبک لالت تصریح و کلمات  
 بر بساطت نیست و در ثانی و حوالی نسبت بساطت لفظی نیست  
 چنانکه عدالت مرجع باشد لازم نمی آید که در بساطت مثل او  
 باشد و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کعبیت و حدانیت و حکمت  
 که وحدت مستفرد بساطت نیست حکما آطا در وحدت کعبیت  
 مزا جبهه متقوله در بساطت و ترکیب محکمات و آنچه گفته که اگر  
 عدالت را بفضیلت نکات ثلثه اطلاق کنند که بساطت در حق  
 تعدد در عدل و اقسام فضایل نیست محال است چه جمیع لایق  
 جانیت که بیستی حدی عارض کرد و در وقت دیگری شود و اعتبار  
 قیود وحدت در عشره منافی اعتبار و جمع اقسام از اقسام نیست  
 الا کاسی که سببیت و حدانیت معین باشد و باجماع آنچه گفته که از سخن  
 ایشان درین مواضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع

و در

بزرگ

ترکیب کرد و اندر دو نوع است مگر نهایت آنچه درین موضع فهم شود  
 وحدت است وحدت اعمال است از بساطت و در سایر مواضع گفته اند که  
 عدالت متحقق میشود و الا بعفت و شجاعت و حکمت و عدم فلا  
 این عبارت بر ترکیب است بر آنکه از آن تصریح کنی با آن اشارت  
 مثل این عبارت میجوهد بطلانش برابر با عرفان محض نیست  
 و اگر هر دو مثل این یکی است و بنا و شرع از زمین را و سپهر که در دو الله  
 الهما و حی الی سبیل الرشاد با زهدم ظهور سیات موصوفه کافا و فو  
 فایده ندارد و اگر چه شرح دارد و وجود و وقوع دارد توضیح کلام درین مقام که  
 از باب عرفان میات غلبت در وجود و جلال آید و در و کبریا که  
 و حالات و اندک و عدل و ان کی مقدم عدالت یا در فی آنکه تقابل  
 اخلاق ثلثه ملاحظه نماید و آنکه اقسام و مقابلاتش غیر اقسام  
 و مقابلات ثلثه نیست برین وجه و لایق وجود و عدم ظهور بر مشایخ غیر  
 عارف عدل اصل عدم نشود و ازین شرح موضع ملاحظه کرد و در آنچه  
 از رساله اخلاق نقل کرده وجودت ملاحظه است و عدلت را که یک  
 بیات از بیات خلقت با اعتبارات مختلفه می تواند بود **کشف حقائق**

**مقاله جواب سوال اول از شبهه و حمل اشکال آن فاضل**  
 نقل اشکالی نموده و جوابی فاو و مستزود و برابر باب ذکا منحنی نماید  
 آن جواب صواب نیست و در نقل اشکال آن جزء اشکال ظاهرست  
 اولاً آنچه گفته عبارتش منقول میگردد و بعد از آن بنامه شش اشاره  
 واقع میشود که هست باز بر ذکا منحنی نماید که ذکا از شیب و اصول  
 حکمت معتبره در اخلاقیات و حکمت را بر معانی دیگر اطلاق کنند  
 و بنامه شش نیز که اطلاق است و اگر بنا بر آنجا قول حکما ذکا را مطلقاً  
 از شیب حکمت دارند از آنچه معانی و افرا و تخصیص آن نموده بود  
 از اقسام حکمت منقسم نظری عملی شود و اگر از آن حکمت ماکه خواهند  
 نه علم با معلوم و ازین سخن معلوم شود که بنامه شش عدم علم و ثابت  
 ذکا و حضور نظریست **تکرار** اسامی علوم مدون در اطلاق بنامه شش  
 اول اصول و حکمت سایر که حکمت معلومات باشد و دوم علم با  
 معلومات سوم علم مقلد متعلقه آن علوم و معلومات و حکمت بحکیم  
 ازین معلوم منقسم نظری عملی تواند شد و بر ذکا منحنی نیست که ذکا  
 بوجهی اعتبار آن نموده که از شیب و انوار بود و نور آنست باشد **تکرار**

و معنی

اندر

اولاً متعلماً را علم صادق و حقاً و موافق مطالبین علم است  
 و از جهالات و اشکالات محبت و تحریف باشد و مستزودان  
 و متعلماً را اغوا و اضلال نمایند و بر ذکا و بعد از فطر جاضعی فساد  
 عذری که با نام خود و واضح و لاجت **فضایل از شیب**  
 شود بنامه شیب که شیره و بر سر باب از ایشان فروع عدد بدستخرج  
 شود و از آنجا بنامه مضبوط و محصور و زخمی و رسته و در کتب  
 شده در زمین جلو و محروم و مسطور میشود و با ماکه شیب حکمت  
 ذکا و سرعت فهم و صفات من و سهولت فاعلم و حسن تعقل و حفظ  
 و تذکره ذکا جوهرت حدت تعقل است بمعانی منطوقه و معلوم و معلوم  
 با سطر و سرعت فهم حکما متعلق است از نظریات بلایزم و فرقی بین  
 ذکا و سرعت فهم بسیارند و درین محسوس ایشان بوجهی که منفرود  
 و محروم و مسطور شده منحنی نیست و آنچه حکما در تفسیر سرعت فهم ذکا  
 ابرار نموده اند نیز بر مذکور فرست و نوم و تحیل بعضی از معاصران  
 در ایراد او و اعتقاد از آن نشان عدم کاست و سرعت فهم  
 و صفاتی من استعدا و استیجاب مطالب است با اضطراب و تشویش

کما عظمی

و کسی صفای من مکه استعدا و غیره و در از صفای من علی بود  
 سهولت تمام مکه تو جنت مطلوب بود چه کی بی ممانعت خواهی شوی  
 و فراغت موانع و عوائق غیره مطلوب را سهولت و آسانی  
 آورد که گنبد چسب انتقال است که در شرطی بی پاییدی زیاد و نقصان  
 نقل نماید و همان فعلی جایز ندارد و قصد را برز واید نیاید  
 و مخطوب و دست خط ضروری باشد و دیگر که در دو استر جامع صورت  
 و مستحب شجاعت از دست کبر نفس سجدت علومت  
 ثبات علم سکون ثبات عقل تواضع محبت رقت اما کبر  
 آنست که غیر موانع اعصار و کرامت و سایر ممالک نماید و او  
 بود این خط را و با جزین ایش را باشد و بشاید صابر و نجیب علیا  
 قادر باشد که هر چیز چون معنی است شیخ رضا شود و تجلب احوال  
 شد و اشغال قیام و انفعال بخورد و راه بند سجدت و تواضع  
 بر ثبات بود چه که در سخا و صف مضطرب نشود و در بین خیر حرکت  
 از انستقامت پرورد و در علومت عدم لغات اعتدال باشد بجای  
 عاجل و عدم استبشاش محبول و عدم ضعیف عدم ثبات استغراق است

بر شداید و عدم انساب حکم سکون اطمینانست بود چه که در بین جرم  
 سکار و ثابت باشد و در بعضی متحرک نشود سکون عدم طیش است  
 در خصومات و حروب و شهادت آن بود که نفس حریص کرد و  
 بر اوقات امور عظام از جهت توقع ذکر جمیع عمل آن بود که نفس است  
 بدنی را فرسود و مکرر اند در استعمال از جهت کتاب مودت بند  
 و تواضع آنست که خود را ترجیح نماید بر کسانی که در مرتبه از او انزلی  
 و رعیت آن بود که در مصافحت اسباب منافع از آن واجب بود  
 نماید و در وقت آنست که نفس از مشاهده تمام اینها بیزار  
 شود و بی نظری که در افعال او حادث کرد و در احوال او کجاست  
 بند غیبت است و از او است اول جا و دوم رفی سبب من  
 هدی چهارم مسالمت پنجم دعوت ششم صبر هفتم قناعت هشتم  
 وقار نهم روح دهم نظم یازدهم حریت و از دهم سخا  
 جا اختصار نظر می شود در وقت استنعار از ان کتاب شش  
 هزار از استحقاق مذمت و ترقی تقوا و نفس بود بر موری که  
 تریغ و از اینها خواهند و حسن می آن بود که

ذات

نفس را در کجای خورشید کجایما می پست و در جبهتی صادق حادث شود  
 و اما مسالمت آن بود که نفس مجامعت نماید در وقت تنازع از آن  
 و احوال میانین از سر قدرت و مگر که اصطناع بدان طریقی نبود  
 و عتبات آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و کما  
 ز نام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس متعاقب کند با مواعظ  
 لذات همچو از صواب در نشو و اما قناعت آن بود که نفس آن فرا  
 گیرد امور پاک و مشرب و طایر و غیر آن و رضایا پس از چنین  
 اتفاق افتد و اما قناعت آن بود که نفس در وقت کسب باشد بوی  
 مطالب آرام نماید از شتاب بشرط آنکه مطلوب فوت نکند  
 و اما در حق آن بود که نفس از دست بر اقبال بگوید و افعال نسیب  
 نماید و مقصود و مقور را بدان از هیچ روانا استقام آن بود که  
 نفس را قدرتی و مرتب امور بر وجه و موجب و موجب مصالح نگاه  
 داشته باشد و اما حریصیت آن بود که نفس بنگرند و از کسب  
 مال از وجه میکسب چنانچه و صرف آن در وجه مصارف جمیع  
 و افعال نماید از کسب از وجه میکسب و اما سخاوت

نزدیک از صواب از آن

آن بود که اتفاق احوال و کبر مقتضیات بر و سهل آسان باشد تا چنانچه  
 باید و چنانکه شاید بصرف استحقاق میرساند و سخاوت است  
 در سخت و انواع بسیار است و تفضل بعضی از آن نیست بلکه  
 انواع متقابل که در سخت جنبه سختی است اول که در کم و در  
 ایستادگی و در غم و غم چهار مرتبه است چنانچه ششم بواسطه ششم است  
 به ششم مسامحت آنکه مر آن بود که بر نفس آسان بود و احوال آن  
 در امور که نفع آن عام بود و در وقت شرم که باشد بر وجهی که  
 اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از هر چه که  
 بخالصه و تعلق داشته باشد بر غایت بدلی کردن در وجهی  
 استحقاق آن در انابت بود و اما عفو آنست که بر نفس آسان  
 تر که بخواهد طلب مکافات نیکی با حصول کفایت از آن قدر است و اما  
 مروءت آن بود که نفس را غلبه صادق بود و در محلی نیست قانوت  
 و بذل مال به زیادت بر آن و اما بخل آن بود که نفس از استیجاب نماید  
 بل از دست فعال پسندیده و مداومت بهرست پسندیده  
 بواسطه معاصرت با آن بود و پسندیدن استحقاق بود و در سخت

نفس را در

نفس را در



بیک گفته شد گفت  
 یکی از جمله زمان در بیان شرف خدا  
 اسراف نمود و از اعتدال عدالت گذشت و چون خواست  
 خود را بکمان نماید از سرگشته خود جدا شود و با سخاوت و سادگی  
 و عدم مناسبت در یک سگ کشیده و کلمات سخنانی در  
 سزاید و گفته که حقیقت حق از ظاهر فهم و او نام متعاقب است  
 حال که خلاصه عقول جمع اینها را از اهل تحقیق و گفت و جان  
 و اقبال احوال ایشان تشبیه گفته شده است که از سخنان ایشان  
 روزی حال منوره است که غیر حقیقت مفهومی ظاهر نیست و هیچ  
 چیز آن حقیقت حقیقت حقیقتی را در هر دو اما آنچه پدید حقیقت  
 کلمه اندر در هر چه نظر کردیم پس می نویسیم **کل فی الکون**  
**و هم اوجبال** از کون المبرایا و اظلال اگر نظر را  
 عالی شود و یاد که آنچه با حقیقت است که حقیقتی ندارد و چه چیز  
 مرتبه در مرتبه و تصور پدید و اندو نظر بر صورت معصوم  
 ندارد و آنچه می نویسد که حقیقت حق تعالی است از فهم او را که  
 از ادراک و مدارک جمع که ایشان را اهل حق است

توجه در هر جا

دلیل

و مناسب مدارک نظرها با نظر هست و سخنان که بعد از آن شمال نمود  
 با چکار هم مناسب نیست بلکه بعضی کجگفت مناسب اول توان  
 ساخت و بعضی مناسب ثانی از نمود که اول مرئی که در چه قدر  
 دیده شود و حد است نه وحدت عددی نه وحدتی که تعالی  
 کثرت است بلکه وحدتی که از طور مدارک عقول نخواهد هست و هر  
 از واحد عددی است که بی او هیچ امر ظاهر نگردد و موجود شود  
 پس موجودی که با وجود است حال بر کثرت زمان وحدت و در  
 ظاهر تراشیده باشد و تاثیر لغات و اشعار و احوال و احوال  
 بنا بر وحدت و حرکت مفر شده که هر چه فراج اصل است  
 بر وحدت حقیقی اصل صورتی با نفسی که بر وفا بیض شود و کل باشد و در علم  
 موسیقی نیز تر شده که هیچ نسبت شریفی از نسبت موسیقی است  
 و هر نسبتی که بوی از وجود و تخلی نسبت موسیقی شود از حد است  
 تاج است اینست خلاصه تمهیدش و برابر با باقیها موجود  
 تمام این کلام مجمل النظام منحل الزام از وجود ظاهر است چنانچه  
 صورتها از جهت صورت مجله مرئی و ظاهر است



بوجهی که اول دانش پیش از او نمود و اندک وحدت مراتب حقیقه باشد  
 حقیقه درک و مرئی باشد نه محقق پس تصور باز وحدت مجهول را با  
 عقولست از معقول شایان و نموده باشد و طاعت است که آنرا محقق  
 بنا شد و نامشعور است و وحدت بدیهی است و آن از عدم انقسام با  
 عدم انقسام خالی است وحدت حقیقی حقیقت واحد حقیقی تواند بود  
 پس چه چیز از وجود قابل کثرت و کمیت و انقسام و نشیون باشد  
 و غنی است که وحدت مقابل کثرت غیر نقد و محلی ندارد و در کثرت  
 غیر که کثرت اعتبار نمایند و معتبر باشد مثلاً کثیر بالجمع محسوس  
 مستعد است و مقرر و مبرز است که کثرت و حقیقت واحد حقیقی است  
 و محقق نیست که از غیر و محلی است و غیر آن ذات و در هیچ مراتب  
 او را مشاهده نمواند و وحدت حقیقی غیر واحد حقیقی حقیقی است  
 و وجودی که در وحدت عددی هیچ امر ظاهر نیست بلکه خلاف ظاهر است  
 اگر نخواست که ظاهر واحد با عدم است ظاهر نیست چه ظاهر است  
 که کثرتی از امور ظاهر کثیر احد است و اگر ارا و نمود که  
 با احد است مقصود و کثرت حاصل است

بود و کثرت بر واحد عددی عدم افاده صفتش منع و دفع نشد  
 ظاهر است باز میان وجود و شرف فرق نمود و وحدت است که کثرت  
 عددی که در ظهور و اظهار داشته قابل بود و نقصان است  
 همانا فرق میان وحدت حقیقی عددی بر پوشیده شده و بعضی  
 از کثرت که جمعی بوحث حقیقی است و این شده از بوحث عددی  
 این نیست که وحدت و ندانسته که با یکدیگر بوحث عددی در صورت  
 که نقد و برین و غیره غیر محلی خالی از تحصیل نیست چه پیدا شده که نقد  
 چند که هر طرفی در ذات که از هر طرف و هر طرف و کثیر است  
 پس ازین جهت که از هر طرف بوحث عددی نمیشود و آن  
 حکم که حکما اقرار نموده که ذب و باطل است و با اثبات احد  
 و نفیات جهت نسبتات و سایر حالات لازمه کثرت است نه جهت  
 وحدت با نسبت نسبت ندارد و آنچه تحصیل نموده که ظاهر است  
 اعداد و احوال آن جهت صورت وحدت تحصیل خالی از تحصیل است  
 تا چه طاعت است که نسبت با نسبت است و نسبت  
 و شرف و وحدت و کثیر و جمع و کثرت

و اگر نشاط لذات و حدت بودی قیام ممنوع نشدی لذت حاصل  
 بخشید و لذت در آن قبل از تمام بر تمام نام طاعت است و باز  
 نشاط لذت مناسبت عدوی پیدا شده و در او از یک مشاهده  
 نمود که حکم فرمود که او از یک لذت است و در لذت میاید آن  
 و او از بل فرقی نیست غایتش آنکه در بعضی مدارک ملاحظه می آید آن  
 لذت خارج از باب فرجه عمل است که میباید **تصبر** بر آید  
 بصارت مخفی نیست که درین تصور ارات عدم بصارت خود  
 نمود و چه چیز بصیرت است بصیرت است که بعضی از افعال که از  
 اصحاب کبیر استیصال نمود و در لذت است چه نسبت ملامت  
 در نسبت عدوی منحصرا شد تا طرد او عکس کلی پیدا شد مخفی  
 نیست که هر یک از اخبار و کلیه در جابین محل کثرت و کجلا  
 تمام نیست از پنج بر یک که در دعوی شکی نیستی ساخته تو تمام  
 غیر چه نسبت چه پیدا شده که اجزای عناصر در بدن زن  
 و تمام اجزای کلام و الفاظ و معانی و حالات  
 و غنچ و کمالات غنائی متناسب است

عدو و نسبت است و آنکه کچه گفته بدیان بشانت غالب است  
 بنا بر بدیانت از آنچه تقریر نمود که در علم کبیر مقرر شد که کج  
 نسبت شرفیه از مساوات نیست و حسب ظاهر شرفی و مخالفت  
 آن مینماید که تقریر نمود که لغزیه تقریر بر جدی مینماید از حدت و نقل  
 تا شرفی ندارد و تا لطف از آن حاصل نشود و این مرد و مخالف است  
 ضنا عفت و تعریف لغزیه با آنکه ضنوبت که او را کتی باشد تمام  
 و بوجه متوجه از جهات متدو ح است و دعوی که نسبت کج  
 از وجه امکان نسبت مساوات راجع نشود از ضلالت خارج  
 باشد از ضلالت خارج است و از صورت و حسن غالی است  
 چنانکه رجوع مساوات آن میوه است که احدی لطف به آن مثال دیگری  
 تغییر توان نمودن و چنانکه لازم آید که اکثر نسبت ملامت باشد  
 مثل الذی بالاربع والذی بالکمال و طینی و بینه و مثال آن  
 یکی را با خبر مساوی کبری تجلیل توان نمود و اگر آن میوه است که آن  
 که بیانش و زیادت آن که آن مثل دیگری باشد  
 و دیگری را بدیانت ملاحظه باشد و در آن

دارک رباب ضاعت نیست مگر از مثل لغوت آن منجا بد که بعد از این  
 تقریر نماید که بضعیف مثل الفعل تا نیست خالی نیست که مراد اول  
 بضعیف استغنیف بکراست با مرات بر تقدیر اول از م آمده که نسبت  
 میست با نوزده و شانزده و پانزده و ملازم باشد و رباب بصفت  
 آن دو نسبت و امثال اینها را ملازم داشته اند بر تقدیر ثانیه  
 لازم آید که نسبت سرحدی بعدی بکیر ملازم باشد چه لا محاله  
 تفاضل بر واحد ششمی شود و واحد بضعیف مرقه بعد از می مثل با  
 میگرد و دو یکرا که نسبت که نظر بوسیله معصوم است در لغات  
 حقیقت که میان ایشان نسبتی ملازم باشد معهود راست نیست و  
 مضاف نسبت که سرانیده که نغمه مکرره بر حدی واحد بضعیف است  
 آنچه بر حدی واحد مکرر شود میان ایشان نسبت مساوات خواهد بود  
 و مکرر مقرر نموده که نسبت مساوات بهتر و اشرف است نسبت  
 با آنکه چنانکه که با نسبت از منتهی مضاف است که نظر بوسیله نسبت  
 مساوات نیست چنانکه که از منتهی مضاف  
 نماید پس زود و نغمه مساوی بچست

دو نغمه باشد و اجاوی که در صنعت موسیقی معروف است نسبت اول  
 بعدی که نسبت دو نغمه او چون نسبت دو باشد یک یعنی ضعف  
 دیگر می باشد و آنرا اجا لندی فی الكل خوانند و دوم اجا لندی کس  
 که یک نغمه او مثل و ضعف دیگر می باشد مثل نسبت سه دو و سوم  
 اجا لندی لاریع که نسبت نغمه دیگر می باشد مثل و ثلث باشد مثل نسبت  
 چهار سه چهارم بعد طینی که یک نغمه او مثل و شریع دیگر می باشد مثل  
 بهشت پنجم بعدی که نسبت نغمه دیگر می باشد مثل باشد مثل  
 ثلث و پنجم چون نسبت پانزده شانزده و ششم بعدی که نسبت  
 احدی النغمین دیگر می باشد نسبت میست باشد نوزده که یکی مثل و دیگری  
 باشد و مثل ضروری ز نوزده و آنرا بعد نسبت که نیند مقدم بعد  
 که احدی النغمین را چهار مثل و دیگری باشد مثل نسبت چهار یک  
 و آنرا لندی کل کل مرقه خوانند ششم بعدی که احدی النغمین و مثل  
 دیگر می باشد چون نسبت هشت بعد نغمه بعدی که احدی النغمین را دو یک  
 مثل نسبت سه باشد یک نسبتی یکی مثل و دیگری باشد و آنرا  
 بعدی کل و اکمل خوانند جلوه در فصل ضمه و این را جاسوس که

اضافه ذوابل بود چون فضایل در چهار جنس محصور است اخلاص  
 آن که با حسن ذوابل بود در با وی نظر چهار تواند بود و آن چهل  
 بود که ضد نکست است و چنین که ضد شجاعت و شکر که ضد  
 عفت و حور که ضد عدالت است و آنرا بحسب نظر مستحق  
 مستوفی فضیلت را حدیث اگر از آن چهار جنس نماید چه در طرف  
 خلوص در طرف تعصیب و ذلتی دانند هر قید که در ضد فضیلتی معتبر  
 چون اعمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت کند آن فضیلت  
 زوایلیت کرد پس هر فضیلت بشاقت و سبطت و زوایلی که  
 با او باشد مذموم است اطراف باشند مانند مرکز و دایره و کما  
 فضیلت را با شقاقت تشبیه نمایند و زوایلیت را با شرف  
**حسب** زوایلی که با زای هر یک از فضایل تصور شود و آنکه  
 در عددی محصور نیست بر سر جنس محصور است افراط و تفریط  
 و از آنجا که درین زمینه عموم کوشش بافته هر چه در اول است  
 با زای حکمت و محمود و فخر با زای عفت و صبر و تهور با زای شجاعت  
 و ظلم و انظلام با زای عدالت **نقل مقال** بعضی از محاصل

در این کتاب  
 از فضیلت  
 و عفت  
 و شکر  
 و شجاعت  
 و صبر  
 و تهور  
 و عدالت  
 و ظلم  
 و انظلام  
 و کوشش  
 و بافته  
 هر چه  
 در اول  
 است

با زای هر فضیلت و دو قیامت مقرر دارند و فضیلت را صراحتاً ستیتم  
 بنده اند و گویند هر چه در عید که در شرح وارد شده بطبع و عامی  
 در وینا با آن هر چند که همیشه با آن سپیده که مکرر در  
 شریعت و مقاصد حکمت را دانند و اندک که بر این مفاصل صراط  
 منحرف شده و از صواب صواب منحرف گشته و شریعت فاسد  
 و طاعت مستقیم را مسلک نماید که در مع ذلک انعام بهان  
 در زمانه ای که اشغال بود و نموده و تحقیق کلام و مزید بر این مرام در  
 و صریح و بلا باشد قانون حفظ صحبت نفس رعایت چند  
 قاعده که اول شوا و اول معاشرت و مخالفت با حکمی ایشان است  
 مشارکت بود و دوم اجتناب و احتراز از جمالیست و سوم  
 کسی که بصفت حمید و متعالی نباشد و بدتر آنکه بر ذوابل فضیلت  
 باشد و سبب لذت و شهوات نماید بر سر مفاصل این است  
 خیار و روایات و احادیث و حکایات ایشان چه در اول است  
 بیگانه و طبعش انسان هرگز و کاین است و با مذک که هیچ غم  
 می یابد و از نتیجه در شریعت حقیقت است و اشعار مشهور در این باب

ممنوع شده و استماع لایق منعی حرام گشته چهارم التزام  
 عادت بر لوازم اخلاق کریمه و انبیا بوظایف فعال حمید  
 پنجم تعهد بکارهای برقرار در جمیع مقامات ششم خیر از هر چه فوت  
 بشود و غضب بر عفت و نخر و عتاب و تادیب عقاب نفس  
 هفتم و رفعی از فعالی منیجه بعد از نشیمن و تحقیق معایب از صد  
 صاحب و در همه حال محارفات را بر آت مشاهده و اطاعت  
 ساختن **تجلیه** اراده و جانی عنایت بر اولی نفس است  
 بدون جسمانی مربوط و متعلق ساخته بوجهی که کامی بوجهی که نرسد  
 از تاز و تغییر و کجی تغیر و متاثر نشود بوجهی که کسب می کند در کجی  
 پیدا شود در بوی مگر بی تربیت کند و منعی نسبت که اگر علتی جسمانی  
 علت حد و شایسته نفسانی شود و از آن علت را از زایل  
 آن علت است خواهد بود پس اگر خلقی را از خلق و همی  
 ردی علیت عالی از حالات و بنده بنده حادث شود اص  
 و تصحیح بدن در از آن است تا نسبت نماید در از آن در و  
 از کتاب اعمال و افعال فضایل را بر موزد نایا تو بخ و ملاسه

کتاب فیضی که در این کتاب  
 در حدیث است  
 در حدیث است

و کاف

و نه از کتاب فیضی که خداوند زوالت باشد و با تعهد  
 و عتوبت و تکالیف شاقه و التزام بر ایضات متعبه ضعیف و  
 حال نسیان و مضار اعمال با خطرها بدین و در هیچ حال نسیان و  
 ششم و اخلاق بی سستی و بیت هیچ امر اقدام نماید نمود  
 امراض فوت عقلی بسیار و بشمار است بسیار درین زمانه  
 آنچه عادت ارباب صناعت با جبران جرایم است عتوبت  
 اول حیرت که نگرانی در آن حیرت و جمعی آنرا از جنس و است و  
 قومی از جنس فرط پندارند و علاجش بعد از قیام است که فیض  
 متنوع الاجتماع و لا رفا عند و جمیع و رفع نفسی و انباشت در کمال  
 محاسن و از و طرف قضا فیضی که ضا و نیست و و کجی  
 کا و نب کا و نب است که کل و اجاز را در تعلق خود را بر زمین  
 منطبقه عرض نماید بر موضع خطا و قضا غلط و قوت با نسبت  
 و هم چنان بسط و آن عدم علم است با عدم احقا و علم و طالب  
 با از مسایل حال انجام فرموده نباشد در آن دنیا و عدم زوا  
 اهرم شود و و عالجش بر و تفکر و قضا فیضی که ضا و نیست و و کجی

نور

در حدیث است  
 در حدیث است

بر آنکه تا حدی انسان جنبه رحمانی و بزرگوئی را در نطق است و این  
 علم متشیق نشود و در جاهلی که این فضیلت ظالی است از غایت صفت  
 نوح عاریست و نطق و چون صولات حیوانات که شریک است  
 ایشان از کمال است انسانی محدود نیست بلکه عاقل فاضل جاهل  
 محبت انسان اید و در اینجا آدمی خوانند چون عوز و را آنکه در  
 و منفرد را که **فوز** است هر دو بی علم اگر چه انسان است نام آید  
 شکر بر اینست **جاهل** از حیوانات که از حیوانات و نباتات  
 انزال از اول است چه موجودی از موجودات منظر کالی از کمال  
 شده و جاهل از کالات خود عاقل مانده و باطل شده **سیروم**  
 جهل کسب و آن غالی است کسب از عدم علم مطابق و علم غریب  
 و احتیاط و مطابقت **اکم** که پدید آید که جهل کسب شده  
 و چنانکه گفته اند **پسته** و **دانه** که در لسته و حکما از او اجزاء است  
 و معالجه از او صعبانند و گویند که اگر این مرض را علاجی باشد شاید که  
 میزاید و در باضیات مثل سبب است و مسائبات ظاهر شود و  
 و نوا در که در اهل ارض باطنی و با هر سبب که باضیات شان نشنا

افق و غیر طاعت در آنست که عقاید  
 آنکه عاقل است جهل کسب

جهالات و غیر حیوانات گشته **سبب** علاج غضب رفع است  
 باشد و سبب غضب است **عجب** است **عجب** است **عجب** است  
 و کبر و است **عجب** است **عجب** است **عجب** است  
 باشد **عجب** است **عجب** است **عجب** است  
 عدالت است **عجب** است **عجب** است  
 عارف که **عجب** است **عجب** است  
 و کبر **عجب** است **عجب** است  
 قدرت و قوت **عجب** است **عجب** است  
 از ارباب اعتبار **عجب** است **عجب** است  
 نظام و علت **عجب** است **عجب** است  
 و است **عجب** است **عجب** است  
 و هر چه **عجب** است **عجب** است  
 بر هیچ **عجب** است **عجب** است  
 در نظر **عجب** است **عجب** است  
 حرمت **عجب** است **عجب** است

عقاید و طاعت

در کتب مختلفه عقاید و طاعت  
 آنکه عاقل است جهل کسب

سبب

و ملاخفا و اول از هم مرتفع شود **جلوه** بعضی از اجزای ماضی که در آن  
از ادنی تا صحن در عالج خوف مرکب فاده چند فرموده اند  
اما فاد است بهمان علت است منقول میگردد و بعد از آن موار و پرا  
اشارت نموده میشود و گفته که اول باید دانست که مرکب خفای ذرات  
انسانی است نه فضا یعنی ملکه از سطح ملکوت پر تو انوار خیر و  
و خیار است با حمت بقای و مجال تطرق نیست و حوادث و روزگار  
بجز آنست و تعالی **ع** بقست بر جبریده عالم دوام با و این  
قاعده در حکمت بر اینست همیشه و همه گشته و آنچه درین مجال  
مناسب مقتضای آنست که اگر انسان فرض کند که عضو می آید  
در مثل صبی معده شود و در زمانیت خود هیچ نقصان نیاید  
و همچنین اشغالی عضو می گردد و همچنین آن وقت که اعضا را بندگی  
فرض اشکند و بوجدان صحیح در عدم استیفات خود را محسوس  
یا هر چون بن مقدر می بیند بافت نموده میشود که خوف مرکب انبلی  
میخشد آن باشد و تو حسم که موت فانی است یا از آنکه می نپزد  
که در نفس موت است یا نقصانی که در آن تصور کرده با از احوال بعد

موت و آن را راجع به شش است چون عقاب در نشاء از روی با و اول  
و مشامات و یا از حیرت درین مورد عدم جز هم بران و اگر این  
امور چون بنظر عقل و بدیهه شود و معیار را بدیهه شش میگوید و نشاء  
خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از غمید و تر شده که حقیقت مرکب  
انقطاع علاقه نیست است با بدن و ترک استمال آلات بدن  
انسانی چون لم جسمانی بواسطه حیانت و حیات از پر تو تعلقی نیست  
و موت موجب انقطاع این تعلقی است سبب فی الما باشد چنانکه  
مسد احسا پس بجز علام باشد نفسی که در اول آنست بیاید و آن  
موت است اما حقیقت است چنانچه که با چکا تعریف است  
گفته اند چنانکه طینت است پس موت نامی و تو حسم نقصان انسان  
نقصان است **ع** نشینده که سر که پر و تمام شده و قابل باشد که  
از منظور طلعت با و بسپت نقصان و اسع حقیقت آید و حیانت  
عقلی را بر حیات جسمانی مرجع و ندو با چکا کمال است و اول  
و با حقیقت بر فراز حفت آسمان بر آید و دروه ملکوت را از روی  
**بیت** زو سحر طایر قدسم ز سر سده در صومیر که درین مکه ما در کرم

بر او نشاء بر تو حسم





بهوت طریح از حد و احصای پرورانست و بریط نامون هر صده  
 ربع سکون که حکما و هندسیان بر فاس بر بانی و معیار معدیات  
 پانی ساختند و نیز چون بر افرا دانی سمت رو و دیگر  
 از آنکه نفع زمین نرسد که پای بران نهند و راست بایستند تا  
 خوانند که دست برداشته و هم چسبیده بایستند در روی زمین  
 کجند چه جای ششتر و چون پدید حرکات ضروری و بیسج موضع  
 جنبه و قضاات و زراعت و عمارت نماید چون بنحال بر  
 مدت ششصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اصفاف آن کل  
 بود پس تمامی دوام حیات و کرامت حیات از جمله جنالات  
 ارباب محالات و ضلالات محالات تواند بود و حاصل  
 باید که مرآت خاطر از رنگ چنین که وراثت صافی دارد  
 یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده مبرور و بر  
 اجمل و طرفی کاست و در قسم زبانی در آن نوعی فلسفه است  
 تمام کلام نامتشن برین مرام و موارد ابراد است برین کلام  
 تمام عقل نظام مشعل الزام از حد عدی و نشت اما ازین جهت  
 در این کتاب

باندگی از ان اشارت بنمایند اول کلام اول و آخر باید دانست که  
 آنچه در کتب است که اول باید دانست که چه تعریف مرکب بجای از قضا  
 خصاست و مجمل و محال از صورت و محسنی و آنچه بجا نماند  
 بچو و چه سبب است نسبت نماندستی که سر و نمود و اثبات و معانی  
 نمیکند تا آنچه در زمین محال نماندستی محال است که کتب محضی  
 داشته که اگر مقتضی حال نماند و است بر باشد و در بن باشد که نماند  
 باشد و غالباً این باید از بعضی دانی و دانی استفاده چه  
 مشهور است که یکی از ایشان در کار زنون بر کان بقالی رسیده  
 و کردگانی چند دید پرسید که نماند و بچند و بنار است بقالی  
 گفت بصد و بنار و دیگر باره پرسید که یکی بچند گفت یکی را  
 همیت که توان پشتمت آن دوانی داناکت سزار نمانی  
 یکی بد را بجا حصر باب خوف مرکب در آنچه ایراد نمود و گفت  
 چه خوف مرکب را دیگر اسباب غلامت تمام است که جمعی که  
 برانند که موت فنا می مطلق است زیاد و خوبی نماند و بلکه خوف  
 از بقا روح و حصول الهست بعد و سبب نماند سا دسا آنچه گفته که مرکب

در چه و جانا در چه و  
 در چه و جانا در چه و

نشانی از قطع است  
استغفار در سجده هر چه از آن شود

انقطاع عقلی است و وقع خوف فی نماز باشد که سبب است از قطع انقباضی  
باشد و خوف از جهت باشد از جهت آنکه اللهم بما نبت در سجده عابد کرد  
نماز آنکه و عوی که موت تمام آن حضرت است باطل است  
و قید است در زمان آن خیمه انسان نیست اما آنکه در وقت آن  
ظلمت آید و رسیدن انقباضی است عبادت حق سبحانه و تعالی  
و تا در یکی از عارفان کلامی که در دو عالم انما انشا از موت  
خوفی نخواهد بود و علاج خوف کسی را بنماید که در آن خوفی  
باشد و غالباً اکثر احوال محال نیست عاشر آنچه در این کفر کما  
میشد باشد که عقاب بی جرم نباشد با جرم معفو شود و این شکل  
و مخالف نسبت است که تعلیق آن بنماید و دیگر برابر است  
و بصیرت پوشیده و پنهان نیست که آن سخنان است که در مصالح است  
و موت نمود و در عقید و وقع خوف عقوبت و اگر کسی را کشند که کشته بین  
خوف و بدان نتوان نمود که نماز برای آن می کشد که نماز از اموال  
ترا بدگرایی است و جمعی را اموال تو میراث گذارند و سپهر خود  
باز نماند بجز آن انش و پیش و نظام و اشتغال در سر نهاد و معاش

و موت قربی که در کلام الهی است و نمود و انما واد است سائر از یاد  
مرعات رسول و برین نمود و فرمود که اگر کسی بنویسد مردم را معیشت  
تسکندی و طعام و خوشتر و پوشش نباشد بی سادات بسیار است  
و با کمال انش است که تو موفقه معاشین لباس مسکن و غیر منوفی  
در دفع خوف از منوفی وانی نیست بلکه در بنای عقید نماید و نیست  
بود و بسیاری و کثرت سادات که از جمله معجزات و استوار  
موجب فوت و موت باشد چون بکر حساب و بلا با بی بنان محسوس  
باشد بجز او بگری از موت خود بناید و بجز و نوحه عقید و دفع خوف است  
از غیر سپیدی شود و هرگز از خوف از موت خود است و مقصود است  
این خوف از خوف موت دیگر است و اگر کسی را اندک فحش و فطانتی باشد  
و اندک آن فادت معین نماید و موت عقوبت و الا کسی که مستحب است  
و عدم تنگی و ضیق در معاش و طعام و لباس مسکن و کثرت سادات  
که از معجزات و استوار است و معجز باشد در موت و موت جمعی از مردم  
و این صحر در فروع و مقدمات و ممنوع است چرا که آن حالات است  
از جهت قاتل توالیه و نماز و کثرت و زنا و قیامت عمارت چهره

زین جور و مزروع غیبت و نشسته و آنچه شده چنانچه ارباب مساک  
 و مالک تقسیم نمودند و درین عرصه و جوارض است بلکه بکثیری قلع لازم بود  
 که تو آنکه و مسائل در مدت مدید و بوجی بسبار شود که موجب قتل مساک  
 کرد و این علت بطاعت سپنا و دنیا بد اولی و انساب است که تعلیه  
 دیگران نمود و موت را هم بطاعت گذارد و افاده نماید بی فایده و ترا  
 تنها بد و از لغو و هد بان دست و دامن کشیده دارند **نکته** که در سینه  
 مذکور و در اشبه مشهور است که خجسته زبان صاحب مرک خود را ضعی است  
 این ضرر زین این نامی و درین غلبا این مساک سلوک نمود و بوقت  
 مردمان که خود از جمله ایشانست چه نقصان زبان او است که ولات است  
**تفسیر** مخفی نیست که درین خوف بوجی که صاحبان اخلاق ناصری افاده  
 فرموده و تمام دعائم نسبت چه مخصوص بعضی از علما و حکما خواهد بود و اگر  
 تیرین و ادیان بوج حسرت عالین و ملاق سلوک نماید غلبا او را آنچه  
 خوفی نباشد **نصیر** **نکته** که علمای اسلام و ارباب مکت و اصحاب کلام  
 در علاج خوف مرک بجنب عقاید و مدارک خود افادات فرموده اند  
 و آنچه بجا طر کبیر این نصیر رسد است که خوف با از جبر فضا مالوفاست

از مآذ روحانی و جسمانی یا تا لم یلام مذنی و فساننی و بعد از تطهیر و تمهید  
 طاهر و باطن موار و مشرب و متحکم بجا با خلاق آئینه خوف را هیچ حال  
 مجال نیست و معاد جسمانی و روحانی است و مقتضی شرح و مصلحت  
 و ثابت و ثابت و مصلحت است که احوال رسال برفیع اعمال درین نشا  
 و حال است بجز و جبر و بوقی و ارک ایشان را نخواهد بود که هر که از قوتین  
 عقیده و او امر و نوا می شرعی مختلف نوزد و سجود نماید در آخرت  
 لذت و معاصرت یا بد و از آنم نیست و بدین معنون و مضمون باشد  
 پس اگر کسی از مرک خوفی باشد باید که بوجه سلوک نماید که دران نشا او را  
 الم باشد و لذت باشد یعنی نفسی منتهی لا خلاق حال او در حال خوش  
 و آنچه خواهد بود که **نکته** ما نمانست که ای کافس ما ذممانی و روحانی  
 در حال حسرت و تم از حالت فتنه بکلی از صحاب که در حال عمارت در گوشه  
 تهیه خوشنما کور تقاعد بود و مشهور و در کتب آثار سلوک است شفاعت  
 شفا خاصه سیدان از و وافق و مانع خوف نیست **نکته** دست به  
 و این و نیزین اندیشه کن **نکته** مرک را فواید باشد از جمله نجات از امرین  
 و انراض و دوری از ضلالت و احتیاط و معاصرت استراحتی از شرک است

اگر که رایج لذت نباشد نه آفرینان ترا جا و دانی اگر عاقلی از آن  
 قلبیان **۱۰** و اگر جانی از کاران قلبانی **۱۱** بل خون که علاج آن صحت  
 خون مغارت و دستانت **۱۲** **شعر** **يقولون الموت صعب و اما**  
**مفارقة الاحباب والله اصعب** و اگر چه در بعضی جاها و در دست  
 مغارت در دست یکدیگر ایستد و چندان معلوم نیست که در دست  
 و اجابت در پیش همه در لایب است باشند و اگر باشند همه در یک منزل  
 چه در دست از منزل مقامات مستجاب بسیار است و معلوم نیست که  
 منزلت منبری تواند پسید **پت** آبا کجا با هم رسد دست من و دانی  
 چنانمانی کی شود و همکار و همکار **۱۳** پوشیده ماند که بسیاری از راه  
 بسیاری از انظار پوشیده است از جهت بعضی از قیام بوقع پزیری  
 و پنهانی میگردد و همه با خلاف باید که خالی نشود و بوسه بوسه  
 مشوشه بوسه مشوشه و دیگر که خوشش گفته یعنی گفته که در لایب بود  
 او نام نفوس و جوهری بنده در راحت فضایی بزی رید خیال حال  
 که از لذت لطافت حکمت که در ضمن بقدر است مذاج می باید بیفکاس  
 عتول نتوان یافت و ذوارف صبح که در تحت سوانح سلوی باشد

بهر که فهم بدان توان پسید بار و اوج الطاف که طالع نامرادی  
 و سبب ملان شود و سبب نایب و نایب رحمت و اعطاف که معذرت است  
 بان سبب است که در باب رحمت آبی چون منفتح کرد و در نظر منظور  
 مستظرف نعمت انبلا با پس بلا نامان شود و اسپباب غایب است  
 چون مستظرف شود و دست سازانوشان زخم می شود و تر باک از مشرب  
 تاب چنانند طالب بخلعت نعمت همه باشند ولی دولت آن  
 بر و که در شریف بیاخته است خشونت جوانب امور مقامات است  
 اعطاف و خاصه شود و صعوبت حوادث غیر امکان منستی کرده  
 و ابواب جنات اهل امفاج در دست مکاره باشد و در مایه نیست  
 امید کلید ناما می از شود دست اهل که در مادی طلب نماند  
 رسد آخر کل آرزو شکفته کرد و دو پای طلب که در بدایت حال  
 بسبب حادثه آید از انجا را و تصدکش و نه شود و اگر دانی انجمنی را  
 و اندواید که رحمت و دانند که خوف موت را بوجه دفع و دفع بخوا  
**جلوه** هر چه فکر در مساوی و تفر از مشارکات حیوانات نیست  
 مطالب و قلت لذت و حضرت مرتفع شود مناسخ من و

وحرص بر توقع حصول جمع مفاصدهست و باز از انشا و رفع توهمات فای  
 مرتفع میگردد و منت التیلا لانا نیند **تجلیه نامه** فضایل او است  
 ملوک صبرست و بسیار احوان و انضای بقوت و خرمیت و انضای  
 رای و علمیت و عدالت و آن تجلیل چهار طبقه علمای و ارباب عمارت  
 و زراعت و امر و اصحاب معاملات و تجارت که ایشان بحرف و شیخ  
 و کشیده اموال مصالحت میشوند و کمال عدالت بر رعایت ده فاعده  
 منتهی میشود و اول لغات بحال سالیان و متظلمان و اجابت سبب  
 ایشان دو ممانی و زراعی بوجهی که موجب عدم اشتغال نباشد بجم  
 احرار و اجتناب از تصنیع و قات و اشتغال بکلیه مناسی جمیع  
 تقدیر بر وفق ربح و عفت بچشم صمیمت بر رضایان و رفع ترخیص غلابین  
 ششم عدم اعراض حق بخلق منضم الطهارت عدل که مطلوب است  
 حکم باشد و رحم که مطلوب عموم است ششم رعایت با سبب جامع و اعظ  
 و انصاف و اتمام پیشاورت با علمای و همایون رعایت مکرر در مرتبه  
 استحقاقی و هفتم آنکه بجز عدالت قناعت نماید بلکه بوجهی سلوک  
 کند که از امر او سایر خدمت و رعایا بر دیگران ظلم و عدوان آید نشود

و باید که در مدعای شریعت را قده و داند بر روز زراعت این  
 فضایل و فضایل لازم است با محاضرت ربانیت و دیانت و معرفت  
 حساب و کفایت صدق و تحریر و ترجمه بجمارت و زراعت و معانی  
 و تجارت و رعایت ارباب صناعت و خدمت علمای و تربیت فضیلا  
 و ادباً و فضایل با رعایت جمیع ماضی در فضایل اعراض از اعراض فضیلت  
 بر حسن صلاح و سداد و کمال معرفت و تقوی و تقیظ و اجتناب و لاد  
 با اجتناب مملد و مسامله و مدارا باید نمود اگر صحبت جمعی نباشد  
 متعارف و بر اموال و اوقاف پس از ایشان پوشیده و پنهان می باشد  
 داشت و ترک مواضعات بقصد لایزب و اجتناب از اهل خند و حسد و ستم  
 و از اهل بغض از قلوب عدل بلطف و موماسات و بی و اطلاع بر معاصی  
 و دشمنان و مطاعین ایشان در رعایت خرم ضرورت است و از معاشرت  
 و محاسبه حسب المقدر و احتراز لازم و معاشرت با معارف بحسب  
 مراتب ایشان مختلف باشد در تنظیم و احترام و تجلیل و اگر کم فضیلا  
 و صلاح و وقایع اینها طریقی باید داشت و با ستم و افعال بیخیاست  
 و ابتیاج باید نمود و در تسبیل سعادت نماید و نظایر احوال مغرور و



بجز اختلاف بستعد و خصوصیات قابل تمیز در یکی و بجز آنم و افعال  
 بود و در دیگری نقص و ادنی بر علی شقیقت از هر کمال جلوه کند و اول  
 استعد عاقلان اشکالند و ثانی نقصا جلوه نقاد و ایزاد در اعداد و متحاب و آن  
 دو عدد دست که گویند یک از آن دو عدد عد و دیگر شش و چون دست  
 و پست و در پست شش و چهار و چکار و چکار که اندک که در شخص اتفاق  
 افتد در اثر بی بن و عدد و از کولات با چیز آن با یک و فتنگی این  
 دو عدد و لوجی نماید با خود و از اندک است میان این نشان محبت الیتام  
 حاصل شود و عدد دیگری برای محبت تعیین کرده اند و عدد پست برای  
 محبوب و این شکار کمالی است و در با طیف سرو تنور روح  
 مدخل تمام دارد و هر جا که خورشید جان فروز عشق کمال و شقیقت  
 الاضنیانها از ارقن روح انسانی بر یکدک است و پست روی مغرب  
 اقول نامده را عدم نماید و هر جا که اشراق علم سوزش کمال و شقیقت  
 و صفت و پست در صحرائی خود در کبر و از ضربت پست را یکی است  
 اشعش و تو اجم است برین و جنبه تر و جان دل وین ملک کجا است  
 بلای عشق جهان سوز کجایی و چه تا **ب** جمعی بی می آتی تا طس

بنور

و از چشمه کجا که اندک سهره بچوب جودت ذوق لطافت نفس است  
 یکی عشق صفت دوم کمال طیف سپهر مسموع و فضا از قایل ذکی شریف  
 و شایخ صوفیه طالب را در بقا بقا ارشاد فرموده اند **ح** این چنین  
 چه باشد حسن ارشاد و در حدیث است که من عشق و عفت و کبر  
 فضات منات شهیدک او در حدیث دیگر نشان **الله جلیل**  
**الجمال** و ذوالنون مصری فرموده من استا من الله بکمال استیغ  
 مکیج و وجه صبیح و سلطان عشق فانی شیخ محمد زوزبان  
 میفرماید بر لاموت بر حمت طولان زما موت و حلالی لاموت کز  
 جمال لاموت **بیت** جان تو این است که از عکس حقیقتش **ب** الا شجری  
 دل حجری لب شکر بی بیت و حقیقت آنکه کمال حاصل بسری فی الفرح  
 سر حجت زلی در مکان بطون نکات سارست و بر تو خوشی اولی که  
 مضمون ما حجت ان عرفت بر جمال ذرات اعیان کجانیات غایب  
 و جاری همان بر توست که در فلان کتب صورت میل راوی که سید ابراهیم  
 که سید احکامات و در بیت ظاهر کشته و در غما صفت میل طبعی  
 آمده و در نباتات سید است و نما شده و در جوایزات صورت فوسنی

استان

سر بر زده و در هر کس که در انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده که  
 کتبی بود با اعتبار که پسری جهان بر آید و از ملا اعلی که از لوث طبع  
 پاکند با علم فکانه بر آید و از آنجا که کز خاک منزل نماید هیچ دره را  
 از پر تو نور عشق خالی نیابد **میت** درزال از خم عشقش قوی در او اند  
 زان فلک چرخ زان کشت و ملک مست افشا و **شعر** قد در جنت  
 فی الاشیاء لجمعها ما فی الوجود سوی من شیعة السخی  
**تفسیر** حال از باب نظر محض نیست که نشیری که عشق نفسانی را کرده مثال  
 عشق سیمی است چه چنانکه مثال آن تناسل عدل فرج باشد شاید که  
 موجب شهوت شود و شهوت را با اتحاد و خضای و استمداد خفا  
 در عشق و کز لولا از عشق نفسانی داشته منافات نیست و باز با  
 جبر محض نیست که نسبت روحانی و افراط شهوت مقابل و منافات  
 و مضاد و عادی بلکه کبر نسبت و جایز نیست که نسبت روحانی  
 بر شهوت باعث شود و منافات و شهوت سرد و منشاء علت عشق  
 شود و استمدادی که جهت عشق داشته امر است باطل چنانکه اصل  
 و استمداد خفا صفا است خالی از مغز و میل طبع لطیف بصورت

نکته

هر طبعی که محبت است و حکم که هر چند مزاج اعتدالی شده مایل به عشق  
 حسنه فوی باشد و هر دو عزم است و حکمت است از مخالفت حکمتی  
 پسند و بهیبت بازناسبت روحانی که عشق نفسانی را با آن تفریق  
 بر تقدیر تحصیل مانع ندارد و در موجب کمال نشود و چه در اصول حکمت مشرف  
 که در مجموع لذات جنونی و مشتهیات جسمانی مناسبات روحانیت  
 و مع ذلک وجود اوان کمال نیست خلاصه کلام که خلاصه کلام محض  
 حقیقت عشق لذت که عشق نسبت است اما استمدادی و خفا و خفا  
 و باطل نظر و اصحاب بصیر محض نیست که تحقیق که در بیان حقیقت عشق  
 حقیقی ندارد و معتدل با قیاس است و موجب صفا کمال که در شرح  
 سایر کلام که در عشق کمال است شاید که از باطل نظر محض نیست که باطل  
 مناسبت در ذات و حقیقت موجب کمال نیست بلکه در کثیری  
 صورت استجاب تقصیر و با است و جز به تکرار کلام در معرکه کمال را  
 بر دو معنی اطلاق کنند و اول خروج با خارج از شهوت بطلان  
 دوم خروج با خارج که موجب تمام وجه و کمال سعادت شود و اول معال  
 اول از آن فی علم است پس اگر کمال در آنجا که در عشق کمال است





منه اول خواهر مقصودش حاصل کرد و در حقیقت معشوقه بود و در بعضی  
 و عداوت او خلاف نیت و شقاوت آن نیست معنی کمال است  
 ثانی خواهی باید که لذت جوانی کمال است و لذت با نایاب و نادر است  
 که عشق عالمی است که در انسان عشق نفسانی است و در نبات عالمی است  
 عشق نفسانی از حیوان است و ظاهر است که خلاف ظاهر است ظاهر است  
 کلام در مرام که آن بزرگ معاصر گوید که قاصد حقیقت عشق را بداند  
 و آنرا عشق حیوانی و میل غیبی نباشد بلکه بغیر از آنچه در حقیقت است  
 چیزی نیست و لهذا که ما را از آن بجا است که بگویم معنی عشق با  
 احتیاط معشوق و آنچه که است که در عشق و آنچه که است که در عشق  
 میل غیبی است و در حقیقت عشق است و در نبات است و ظاهر است  
 بعد از شورا و صحبت عشق چه عشق از اهل اعلی است و عشق است  
 و در واقع در سایر وجودات ساری که شش معاصر است و در بعضی  
 شمول است و در شقایق است که در مظهر شقایق است و در مظهر شقایق  
 از انواع افعال آن حقیقت از وجود آن برین طلب عالمی است و در بعضی  
 که صفت با شش در مظهر شقایق است و در مظهر شقایق است

کبار است باشد **پت** از او مخلص است که بر کبر استند، نتوان امید  
 بافت که عشق کذب شکار، بر اهل بصیرت پوشیده نماید که در ضل  
 این ضل نادر از ضل اهل صنعت بر احوال یک فقره جهت مزین است  
 یمن و تبرکات لکنه لطیفه او مصلحه بدلیه مقصود معشوقه شده بر رقم اسم او  
 مرقوم شده اگر چه سالک آن فقره مقصدی دیگر داشته و  
 آن معنی که مقصد ما بود نمونه دو صنعت در ابع صنایع شریفه  
 و در باب بر احوال این صنعت و صنعت در صنون بافت  
 باعتبار آن اعتبار از آن اعتبار است تعمیر معانی آنرا  
 خراج کلام بر خلاف مرام و مراد خوانند در ابع  
 آن اخصانته و اعاده نمند و استقامت



من اتبع الهدی قدمه الهی  
 الموصوفه باخلاق موصوفه  
 محمد محمد  
 ۶۴

